یہ عروس صناع ملکین فن مکان فضل خلایق زمین و زمان نسخہ کبیر

متضمن فوایدِ اربع ملفوظات حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا محبوب الہی

الموسوم بہ

افضل الفوائد

جمع کردہ ملک الکلام [illegible] شکر مقال طوطی ہند حضرت امیر خسرو رحمۃ اللہ علیہ

در مطبع رضوی دہلی بسعی محمد حسین طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

این گوهر گنج علوم غیبی واین درّ آثار زواهر لاریبی از خزانهٔ دل خواجهٔ راستان ملک المشایخ والارضین قطب الوقت مجمع الاسناد والارشاد وحجة الله علی العباد مبین الفروع والاصول الجامع بین المعقول والمنقول علم البلاغة نظام الحق والشرع والدین شیخ الاسلام والمسلمین وارث الانبیاء والمرسلین متع الله المسلمین بطول بقائه وادام علینا نعمت لقائه خص الله تعالی اسلافه بالعز والاکرام والرضوان التام بحرمت محمد علیه افضل الصلوات والسلام آمین رب العالمین جمع کرده آمد۔ آنچه از زبان شمع جمع ملوک از عین لفظ ایشان و معانی آن که بسمع رسید بقدر فهم خود درین مجموعه که نام او فوائد الفواد نبشته آمد مشتمل بر تواریخ مختلف هر محلی که بخدمت پیوسته شده است تاریخ بیست و چهارم روز یکشنبه ماه ذی حجه سنه ثلث عشر وسبعمائة

ضعیف که یکی از بندگان درگاه ملک المشایخ فی الارضین است حسرو لاچین که جامع اینست دولت پایبوس آن قطب عالم حاصل کرد همان زمان کلاه چهار ترکی بر سر بنده نهادند و بشرف بیعت مشرف گردانیدند الحمد لله علی ذلک آن روز که بنده بخدمت پیوسته در خاطر من بود اول که بدر خواجهٔ راستان بروم بنشینم اگر خواجه خود یاد کنند و درون بطلبد بروم آنگاه بیعت آرم الغرض چون بر آستانهٔ خواجهٔ بنده نواز رسیدم

بنشستم زمانی بر آمد دیدم حشمر که خدمت کار خواجه است بیرون آمد سلام فرمود که اینجا ترکی آمده است - فرمان شده است که درون آید بنده برفور برخاست برابر حشمر درون رفت سر بر زمین نهاد فرمان شد که سر برکن سر بر کردم بر لفظ مبارک راند که نیکو کردی نیک آمدی وخوش آمدے مرحمت وشفقت بسیار فرمود آنگاه بشرف بیعت مشرف شدم بارانی خاص وکلاه چهار ترکی عطا شد وآن روز این کرامت مکاشفه بود که بنده بخدمت بندگی پیوست - آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود - وسخن در پیوستن بخدمت پیر افتاده بود بر لفظ مبارک راندا آن روز که دعاگوی بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره العزیز پیوست شیخ الاسلام روی سوی دعاگوی کرد فرمود مولانا نظام الدین میخواستم که نعمت سجاده ولایت هندوستان بکسے دیگر دهم هاتف غیب در سرم ندا کرد که این نعمت برائے نظام الدین بداونے داشته ایم او میرسد بدار تا باو ارزانی شود بعد ازان چندان شفقت ومرحمت ارزانی میفرمودند که آنرا حد ونهایت نبود وکلاه چهار ترکی بر سر این دعاگوی نهادند واین حکایت هم دران وقت فرمود که طاقیه چهار خانه دارد اول خانه شریعت دوم خانه طریقت سیوم خانه معرفت چهارم خانه حقیقت پس هر که درین خانها استقامت یافت طاقیه اورا واجبست که بر سر نهد خواجه درین حکایت بود که مولانا شمس الدین یحیی ومولانا برهان الدین غریب ومولانا فخر الدین زرادی درآمدند وسر بر زمین نهادند ونشستند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راندند که کلاه بر چهار نوعست اول کلاهیست که آن یک ترکی می باشد دوم کلاهیست که چهار ترکی می باشد بعد ازان این را تمثیل فرمودند که این کلاه اهل از کجاست وکیان بر سر نهاده اند بر لفظ مبارک راند شنیده ام از خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والشیخ والدین قدس الله سره العزیز که در تتمیه خواجه امام ابو اللیث

سمرقندی رحمة الله علیه آمده بروایت خواجه حسن بصری رحمة الله علیه از رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم که روزی رسول علیه السلام نشسته بودند و اصحاب برگرد او نشسته جبرئیل علیه السلام بیامد چهار
پرکاله جامه پیش حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والتسلیمات نهاد و گفت یا رسول الله
فرمان میشود که این چهار پرکاله از بهشت است این را بر سر بعد از آن هر که را از اصحاب خود بدانی بده
و خلیفه خود بگردان پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بستید و هر چهار پرکاله را بر سر نهاد بعد از آن طافیه
اول که یک ترکی بود فرود آورد و بر سر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نهاد و طافیه دوم که دو ترکی
بود بر سر امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه نهاد که این کلاه تست و طافیه سیوم که سه ترکی بود بر سر
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه نهاد که این کلاه تست و طافیه چهارم که چهار ترکی بود بر سر شاه اولیا
امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه نهاد که این کلاه تست بعد از آن فرمود که مشایخ طبقات
اند و طبقه جنیدیه رحمة الله علیه گفته اند که ما را بدین صورت حقیقت این معنی تحقیق شده که کلاه اصل
از حضرت الوهیت است که بمحمد صلی الله علیه وسلم رسید و از و تا بما چنانچه خرقه در شب معراج
بعد از آن بر لفظ مبارک راند که طافیه یک ترکی که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سر نهاد آن
طافیه ابدال و صدیقان بر سر می نهند اما مراد از این طافیه یک ترکی که بر سر می نهند آنست باید
که جز خدا در خاطر اندیشه دیگر نباشد و از جمله کارهای دنیاوی دور باشد آنگاه لایق این کلاه شود که بر
سر نهند و اگر نه کذاب و دروغگوی و خاین باشد و حق این کلاه در باب ایشان است که باطن او از لی باطن
ایشان بنور معرفت منور باشد و ظاهر و باطن حصول مقصود تواند بود زیرا چنانچه صاحب طافیه
طالب دنیا و اصحاب دنیا گشت از حق تعالی باز ماند و کذاب بود نه صدیق اما طافیه
دو ترکی که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بر سر نهاد این طافیه را عباد و طبقه اوتاد و بعضی
از منصوبان بر سر نهاده اند و مقصود از این دو ترکی آنست که چون هر دوم بر سر نهند اول از دنیا ترک
گیرند و ذاکر باشند و جز از مشغولی حق با هیچ مشغول نشوند دوم آنکه اگر چیزی با ایشان از حلال پیدا آید تمام
آنکه بدارند همه صرف رسانند و گرد دنیا و خلق نگردند و از ایشان دور باشند پس این کلاه دو ترکی حق ایشان است

که بر سر نهند و اگر نه گرفتار ضلالت باشند اما طافیه سه ترکی که امیر المومنین
عثمان رضی اللہ عنه بر سر نهاده آنست که آنرا زاهد و اهل تجرید مشایخ طبقات و اهل خرد
بیشتری بر سر نهاده اند مقصود ازین سه ترکی آنست که اول ترک دنیا کنند
از جمله لذتها و شهوتها و هواها دوم دل را پاک گردانند از غل و غش و حسد و فحش
و ریا و جز آن سیوم از اصحاب دنیا ببرد و با حق موالست گیرد پس چون چنین
شود این طافیه حق اوست و اگر نه کذاب باشد در میان طبقه جنیدیه رحمته اللہ علیه
اما طافیه چهار ترکی که جناب ولایت مآب امیر المومنین و امام الاشجعین علی مرتضی
کرم اللہ وجهه بر سر نهاده است آنست که این طافیه را اصحاب اهل صفه و ساداتِ
و طبقه مشایخ کبار بر سر نهاده اند و مراد ازین چهار ترکی دولت و سعادت است
و آنچه در هیژده هزار عالم است درین طافیه چهار ترکی مرکب گردانیده اند اما
باید که از چهار چیز دور باشد تا در سر نهادن این کلاه چهار ترکی درست آید
و از اهل صفه گردد و گرنه فردا قیامت در میان مقلدان و مقربان و حیلان
بر انگیخته نشود و خاین باشد اکنون بدانکه مراد از ترک اول آنست که ترک الدنیا
و صحبت الاغنیاء یعنی ترک اول آنست که ترک دنیا کند و از صحبت دنیا داران
احتراز پدید و ترک دوم آنست ترک اللسان عن غیره و التزامه بذکر اللہ یعنی
نگوید سخن مگر ذکر خدا تعالے و مراد ترک سیوم آنست که ترک بصره من غیره لکرامته
یعنی دور باشد بر غیری نظر کردن و نه بیند در غیری تا نابینا نشود بعد ازان خواجه
ذکر اللہ بالخیر بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و بگریست چنانچه در حاضران
اثر کرد و این بیت بر زبان مبارک راند بیت اگر بغیر رخت دیده ام بکش بندم
کشم بسجنبر بانگشت چون سزاش این است ❊ و مراد ترک چهارم آنست که طهارت
القلب من حب الدنیا یعنی پاک گردانید دل را از دوستی دنیا و آنچه در دست

پس چون زنگار محبت دنیا از آئینهٔ دل پاک کند و با حق موانست گیرد و هستی غیر از میان برخیزد و با خدا تعالے یگانه شود از خلق بیگانه گردد این طایفه چهار ترکی حق اوست که بر سر نهند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که چه شود که حجاب از میان برگیرند و این طایفه سرها شود و غیرت دو افتد و این ندا در دهند که بی یبصر و بی یسمع و بی ینطق پس چون بدین مقامات رسد لذت مشاهده و مکاشفه یابد پس این طایفه حق ایشانست که بر سر نهند الحمد لله علی ذلک

بتاریخ دوم ماه محرم روز چهارشنبه دولت پایبوس بدست آمد مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا برهان الدین غریب و یاران دیگر حاضر بودند سخن در فضیلت عاشوره متبرک میرفت بر لفظ مبارک راند که هیچ ماهی فاضلترین از ماه محرم نیست زیرا آنچه در خبرست که رسول صلے الله علیه و آله وسلم مرشاه اولیاء علی مرتضی کرم الله وجهه را وصیت میکرد که یا علی روزه فاضلتر اگر بداری پس از فریضه در ماه محرم بدار که اینماه ماه خداوندست سبحانه تعالے توبهٔ قومی همدرینماه پذیرفت و هرکه اندرین ماه توبه کند خدائے عزوجل توبه اش بپذیرد و آنگاه ملایم این معنے فرموده که شنیده ام از لفظ دُربار گهرنثار خواجه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که در **راحت الارواح** قاضی حمید الدین ناگوری رحمته الله علیه نبشته است که در خبرست از رسول الله صلی الله علیه وسلم هرکه سه روز پیوسته روزه در ماه محرم دارد پنجشنبه و آدینه و شنبه خدا تعالے فرمان دهد تا عبادت نهصد سال در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه او پاک گردانند بعد ازان ملائم این معنی فرمود که در اوراد شیخ الاسلام بهاؤ الدین زکریا قدس الله سره العزیز نبشته دیده ام هرکه در روز عاشوره روزه دارد خدا تعالے فرمان دهد تا شصت سال عبادت در نامه او بنویسند که روز بروزه داشته باشد و شب بقیام

فضیلت عاشوره

گذرانیده بود و هر که در روز عاشوره روزه دارد ثواب ده هزار فرشته او را بدهند
و ده هزار حاجی که حج کرده باشند و ده هزار شهید و هر که روز عاشوره روزه دارد
و یا مومنی را چندان طعام دهد که روزه بکشاید گوئی همه امت رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم را طعام داد و شکمهای ایشان سیر کرد و هر که روز عاشورا روزه
دارد و دست بر یتیم بمالد بعدد موئی که بر سر آن یتیم باشد درجه بنام او در بهشت
بر آرند آنگاه بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است بروایت خواجه
ذوالنون مصری رحمة الله علیه و در دلیل السائلین بنویسد هر که روز عاشورا
نفقه بر عیال خود فراخ گرداند ایزد تعالی تا سال دیگر روزی بر وی فراخ گرداند
بعد از ان لختی سخن در علم افتاد و فضیلت آن مولانا برهان الدین
غریب سلمه الله تعالی حاضر بود سر بر زمین نهاد که بزرگ نعمتی است نعمت علم فرمود
که آری در آثار تابعین نبشته دیده ام بروایت عبد الله بن مسعود رضی الله
عنه که او روایت کرد از رسول صلی الله علیه وسلم گفت که در علم دو شناخت است چنانکه
اگر اهل علم فرومایه باشد شریف گردد و اگر اهل علم بخیل بود جوانمرد شود و اگر اهل علم
خوار بود عزیز گردد و اگر دور بود نزدیک گردد بخدای عز وجل و اگر اهل علم تند باشد
آهسته گردد و اگر زشت گو بود شیرین گو گردد و اگر اهل علم ضعیف بود قوی
گردد و اگر بی شرم باشد شرمدار گردد و اگر اهل علم مجهول باشد معروف گردد و اگر
ریائی باشد خدائی گردد بعد از ان خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند
که در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که بندگان خدا
بجویند علم را در روز قیامت و روی اهل علم چون ماه شب چهاردهم تابد آنگاه
ملایم این معنی فرمود که در کتاب العارفین آورده بروایت
ابو معاذ سنجری رحمة الله علیه که خدای تعالی روزیهای بندگان تقدیر کرده است

پیش از آنکه آسمان و زمین را آفرید پنجاه هزار سال عرش بر سر آب بود و قرار گرفت گفت روزی طلب کنید آنچه حلالست بگیرید و از آنچه حرام است از و دست باز دارید

بعد از آن ملایم این حدیث فرمود که از خلیفه یحیی معاذ رازی رحمته الله علیه آمده است که علماء امت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم از مادر و پدر مهربان تر اند زیرا که مادر و پدر از آتش دنیا و هول دنیا نگاهدارند و علماء امت محمد صلی الله علیه وسلم از آتش دوزخ و هول قیامت نگاهدارند بعد از آن فرمودند که نشستن با علماء و خوئی ایشان گرفتن از نهایتهای خداست عزوجل پس این همه عالم را نه علم اختیار باید کرد آنگاه ملایم این معنی فرمود که شنیدم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که در حدیث آمده است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که من از جبرئیل علیه السلام شنیدم و جبرئیل از اسرافیل و او از حضرت ایزد تعالی فرمود که هر که در طلب علم دو گام برود و بنشیند نزدیک عالم دو ساعت و بشنود از و دو سخن بدهد ایزد تعالی وجنا الجنتین دان الحمد لله علی ذلک

بیان روزه در ایام بیض

بتاریخ دهم ماه محرم روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین رازی و مولانا وجیه الدین پایلی حاضر بودند سخن در شش روزه ماه شوال بود بر لفظ مبارک راند هر که شش روزه ماه شوال دارد ایزد تعالی بهشت آفریده است فرمان دهد تا هر دری هزار شارستان بنا کنند از یاقوت سرخ در هر شارستانی چیزی آفریده است که هرگز هیچ چشم جهان ندیده است و بدان خدای که مرا بحق بندگی فرستاده است هر آن بنده که شش روز از ماه شوال روزه دارد فرشته از آسمان آواز دهد که ای بنده همه گناهان تو آمرزیدم کار از سر گیر آنگاه سخن در ایام بیض و روزه آن افتاد بر لفظ مبارک راند که چون آدم صلوات الله علیه را از بهشت بدنیا فرستادند

هفت اندام او سیاه گشت چون خداوند سبحانه تعالی توبهٔ اش پذیرفت فرمان داد
تا روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه دارد اول روز روزه داشت ثلث
اندام او سفید شد دوم روز دو حصه از اندامش سفید شد چون روز پانزدهم روزه داشت
هر هفت اندامش سفید شد بعد از آن بنده سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد که وقتی
از زبان مخدوم شنیده ام که مردی نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم بیامد
و گفت مرا روزه فرمایید تا ثواب بیشتر یابم رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود که در هر ماهی سه روزه دار چنان باشد که همه سال روزه داشته باشی
فرمودند آری همچنان است بعد از آن همدرین محل فرمودند که در اوراد شیخ
الشیوخ شهاب الدین سهروردی آمده که از رسول صلی الله علیه وسلم در خبر آمده
هر که سه روز از هر ماه روزه دارد گویا که پیوسته روزه داشته باشد و روز قیامت
امنا و اصدقا او را با هفتاد کس از اهل بیت او شفاعت دهند و چون سر از گور
بر کند روی او چون ماه شب چهارده تابان باشد بعد از آن سخن در فضیلت
نماز شب عید الضحی افتاده بود بلفظ مبارک راندند که حضرت رسول علیه السلام
فرمود هر که در شب عید الضحی ده رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعتی الحمد لله
یکبار و قل هو الله احد ده بار چون از نماز فارغ شود صد بار درود فرستد
و صد بار استغفار بگوید و صد بار کلمه سبحان الله تا آخر بگوید بعد از آن
اگر آنکس آمرزش جمله امت مرا بخواهد خدای تعالی بکرم خود همه را بیامرزد و وی را ببخشد
ببرکت این نماز آنگاه همدرین محل فرمود که در اوراد شیخ سیف الدین باخرزی
رحمة الله علیه نبشته دیده ام که هر که در شب عید الفطر دوازده رکعت نماز کند بسه سلام
و بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد پنج بار خدای تعالی تا سال دیگر شهر
و در روزی عبادتی یکساله نویسد و اگر در آن سال بمیرد شهید مرده باشد و

در بیان نماز شب عید الاضحی

در بیان نماز عید الفطر

ونبویسند مر اورا بهر رکعتی صد حج و عمره و بعدد هر آیتی که خوانده است ثواب بنده
آزاد کننده در نامهٔ او نویسند و دعای او مستجاب شود و دل او فارغ گردانند و از
عذاب گور ایمن بود و فردای قیامت او را سایه دهند زیر عرش بعد ازان فرمان
آید تا او را با اهل او در بهشت برند الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوازدهم ماه محرم
الحرام روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد مولانا شهاب الدین میر ناهی
بخدمت حاضر بود سر بر زمین نهاد فرمود که در ماه شعبان نیز نماز بسیار آمده است
فرمودند آری انگاه گفت هر که در شب نخستین از ماه شعبان دوازده رکعت
نماز بگزارد و بخواند در هر رکعت الحمد لله یکبار و قل هو الله احد پانزده بار حق
سبحانه و تعالی او را ثواب دوازده هزار غازی کرامت کند و از گناهان چنان پاک
گردد گوئی که از مادر زاده شده است و اگر در آن سال بمیرد شهید مرده باشد
انگاه ملایم این معنی حکایت فرمودند هم درین ماه شعبان بروایت حسن بصری رضی الله
عنه و او روایت کرد از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که او گفت هر آن بنده که
گناه بسیار کرده باشد و ازان پشیمان شده خواهد که توبه کند پس برود باید که بروز یکشنبه
سر و تن بشوید چون شب دوشنبه در آید در ماه شعبان نماز خفتن بگزارد و بعد ازان
دوازده رکعت نماز بگزارد و چون فارغ شود هفتاد بار استغفار بگوید پس توبه او
قبول کنند و گناه او عفو شود و بعد ازان ملایم این معنی فرمودند که در حقایق نوشته دیده‌ام
از روایت خواجه شبلی رحمة الله علیه که رسول علیه السلام فرمود که مهتر جبرئیل علیه السلام
درین ماه شعبان نزدیک من آمد گفت خیز یا محمد نماز کن خداوند را سبحانه و تعالی
و بخوان اندرین شب بزرگ گفتم یا اخی جبرئیل این چه شب است گفت یا محمد
ایزد تعالی امشب سیصد در از رحمت خود بگشاده است یا رسول الله امشب
خداوند تعالی همه مومنان را بیامرزد مگر کسی را که جادوگر باشد و جز ان

بعد ازان رسول علیه السلام بیرون آمد و در بقیع غالی برفت نماز میکرد و خدای را ثنا میگفت
و دعا میکرد تا چهار ساعت از شب بگذشت جبرئیل بیامد و گفت یا محمد سر از سجده
بردار و سوی آسمان بنگر رسول علیه السلام سر برآورد و نگاه کرد و درهاے آسمان گشاده
دید و بر در آسمان دوم فرشته ندا میداد خنک آنکسے که خداوند خود را
امشب سجده کرد و بر در آسمان سیوم فرشته آواز میداد که خنک آنکسے که امشب
دعا کرد و بر در آسمان چهارم فرشته آواز میداد که خنک آنکسے که امشب از بیم
خدا تعالی بگریه و بر در آسمان پنجم فرشته آواز میداد که خنک آنکسے که امشب
خدای را عز و جل ثنا گوید و بر در آسمان ششم فرشته دید که آواز میکند که خنک آنکسے که
امشب خدای را عز و جل یاد میکند و بر در آسمان هفتم فرشته دید که آواز میداد
که امشب هست حاجت خواهنده تا حاجت روا سازم و هست هیچ آمرزش
خواهنده تا او را بیامرزم بعد ازان خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک
راند که این شبے است که کردار بنده هاے خدا انجوانند و پیش خداوند تبارک و تعالی
عرض کنند و این شبے است که روزیهاے بندگان را قسمت میکنند پس انکس را
مے باید که دران شب غافل نباشد و بنماز و تسبیح و تلاوت مشغول باشد تا ازین سعادت
محروم نماند خواجه ادام الله برکاته درین فواید بود که ملک محمد غیاث پوری با سه
نفر دیگر رسید و سر بزمین نهاد فرمان شد که بنشین بنشست بعد ازان خواجه
ذکر الله بالخیر اقبال را فرمود بیار قدری خربوزه موجود است بیار و پیش
ملک محمد بدار بیاورد و پیش ملک محمد داشت بعد ازان فرمود قدرے نبات
و خرما موجود است آن نیز بیار آن نیز بیاورد فرمان شد که پیش این
هر سه عزیز نه چون پیش ایشان بداشت هر چهار نفر برخاستند سر در قدم آوردند
گریافتیم چنانچه میگفتند ما در خاطر این اندیشه کرده بودیم که خدمت مخدوم

اظهار کرد. بعد ازان خواجه ادام الله برکاته بهدیٰ سبیل فرمود که وقتی در خدمت شیخ
الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز نشسته بودیم دیدیم که هفت
نفر درویش آمدند و هر یک ازان در خاطر خود نا اندیشه کرده بودند خدمت
شیخ الاسلام هرچه ایشان در خاطر اندیشه کرده بودند پیش هر یکے آن میوه و طعام
بداشت هر هفت نفر درویش اقرار کردند که امروز بیست سال است که
در طلب مرد خدا میگردیدیم هیچ کس را نیافتیم مگر خدمت خواجه جیو را. بعد ازان سخن
در بزرگی مولانا فخر الدین زاهد افتاد فرمودند که چهل سال این بود که ایشان گندم
خود آس میکردند و کسے دیگر را نمیفرمودند. پرسیده شد که چندین خدمتگاران شما که
حاضراند چرا نمیفرمایید گفت این مقدار ثواب که آنها برند چرا خود نه برم. بعد ازان
بهدیٰ سبیل از بزرگی او حکایت کردند که وقتی در دهلی امساک باران شد مولانا فخر الدین
زاهد بر سر منبر نماز برآمد کوزه در آستین کرده از آستین بدر آورد و در دست
گرفت و بهوا برداشت و روی بسوی آسمان کرد و گفت که الهی تا این کوزه پر نشود
فرو دنیارم چون این مقدار بگفت چندان باران بارید که جمله دهلی سه شبانه روز
در میان آب بود. بعد ازان عزیزے بود عرض کرد که وقتی بخدمت مولانا شهاب الدین
اوشی حاضر بودم تا بسیار در نماز جماعت غلو میکردند که نماز با جماعت بگزارند بر لفظ
مبارک راندند که آری پیش ازین تا نماز بجماعت نمیکردند روانبود و دیگر در نماز جماعت
ثواب بسیار است. هم ملایم این معنی حکایت کردند که هر که نماز پیشین بجماعت کند
ایزد تعالی فرمان دهد روز قیامت که کوههای روی زمین و درختان و چهار
پایان و هرچه در آسمانها ستاره است بیارند و در یک پلّه ترازو نهند ثواب آن نماز
از همه گران تر آید و هر که نماز دیگر بجماعت بگزارد و بر جای نماز باشد تا نماز شام
بنشیند ایزد تعالی روز قیامت بفرماید تا عرش و کرسی و لوح و قلم و همه فرشتگان

و پیغامبران دیگر را بیارند و در یک پلهٔ ترازو نهند و در پلهٔ دیگر آن دو نماز نهند
ثواب این دو نماز از همه گران تر آید بعد ازان فرمودند هر که نماز خفتن بجماعت
بگزارد و لفرماید ایزد تعالی تا هر رکعتی را ده هزار رکعت پذیرد که در دیوان او ثبت کنند
و آنکس از جملهٔ بیداران باشد بعد ازان ملایم این معنی فرمودند هر که نماز بامداد
بجماعت بگزارد و بنشیند و بذکر ایزد تعالی مشغول باشد تا آفتاب بر آید آنگاه برخیزد
و نماز اشراق بگزارد فرمان دهد حق تعالی تا از هر آسمانی ده هزار فرشته بیایند
جمله هفتاد هزار فرشته باشند هر فرشته طبقی از نور گرفته بیایند آنگاه ایزد تعالی کرم چون
و بی چگونه است حکم کند که این بندهٔ خاص من نماز از بهر من کرده است هر گناهی
که کرده است در گذاشتم کار از سر گیرد خواجه ادام الله برکاته درین فواید بود
که شیخ عثمان سیاح و شیخ جمال الدین هانسوی و مولانا برهان الدین غریب و حسن میمندی
با یاران خود در آمدند سر بر زمین آوردند فرمان شد بنشینید نشستند روز بس با راحت
بود سخن در اصحاب سلوک معرفت بر لفظ مبارک راند که چون خواجه ذوالنون مصری
قدس الله سره العزیز تائب شد وقتی بکشتی سوار بود در ان کشتی بازرگانان بودند قضارا
کشتی غرق می شد خواجه ذوالنون مصری دعا کرد غرق نشد چون کشتی در میانهٔ دریا
رسید دیناری از میان کشتی گم شد همه باتفاق گفتند که کسی نیست مگر این درویش
و زبان درازی کردند خواجه متحیر ماند روی بسوی آسمان کرد و گفت الهی اگر توبهٔ من
قبول افتاده باشد دیناری پیدا شود تا خلاصی یابم بر فور ماهیان دریا را فرمان شد
که یکان دینار زر در دهان کرده بالا بیایند بر آمدند چون مردمان این معاینه دیدند
همه بمعذرت در آمدند که ما گناه کردیم خواجه دیناری از ماهی بستد بجانب ایشان
پرتاب کرد و برفت آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر بعد ازین مثل فرمود آورد که خواجه فضیل عیاض
تا تائب نشد تذکر کردند از ان رخت و اشیای خلق که در راه زنی گرفته بود در ایام

غایب شد هر کسی را که طلبید و اسباب او باز میداد و خشنود می طلبید چنانچه در میان
ایشان جهودی بود به هیچ وجه خشنود نمی شد خواجه بسیار معذرت میکرد و او خشنود نبود
الغرض خواجه بر پاپشت نشسته بود جهود در روبروی خواجه کرد و گفت اگر از زیر
این پاپشت تو مرا زر بدهی یک مشت من از تو خشنود شوم خواجه فضیل بر فور دست
در زیر پاپشت کرد که مشتی زر بیرون آورد و او را داد آن روز جهود بر فور مسلمان شد
و گفت که من در توریت دیده ام هر که را توبه قبول افتد اگر او خاک را در دست
گیرد زر شود مرا حقیقت شما مفهوم شد که توبه تو قبول افتاد و مقصود آن پاپشت
نبود قبول توبه بود آنگاه خشنود شد خواجه ذکر الله بالخیر بسوی حسن قوال کرد
که عزیزان حاضر اند چیزی بگو چون حسن سماع آغاز کرد خواجه عثمان سیاح و شیخ
جمال الدین هانسوی برخاستند و در رقص شدند از چاشت تا نماز پیشین در رقص بودند
چون فارغ شدند هر کس را جامه عطا شد درین میان بنده نیز کلاه سفید یافت
و آن نظم این بود که گویندگان میگفتند **نظم** عشقت خیز عالم بیهوشی آورد
اهل صلاح را لقب نوشی آورد عشق تو شحنه ایست که سلطان عقل را چون سی جبین
گرفته چاوشی آورد من ناتوان زباده کشی گشته ام طبیب آن دارو هم بده
که فراموشی آورد بعد از ان سخنی در ان افتاده بود که مردم از آن کسی چیزی
بخورد بی اجازت او پس بحلی از و طلبد بعد از ان خواجه ادام الله برکاته چشم پر آب
کرد این حکایت سهل فرمود که بعد از نقل خواجه ابوبکر شبلی را در خواب دیدند
که خدای با تو چه کرد فرمود بیان کرد که با دوستان خود کند اما یک عتاب سخت شد
که تا این زمان غرق آن عتابم و آنچنان بود که روزی در خانه شخصی رفته بود گندم
گندم پیش من توده بود یکدانه گندم برداشتم بی اجازت آن شخص بدندان
دو پاره کردم اما نخوردم فرمان آمد ای شبلی گندم مردم دو پاره میکنی بحلی نخواهی پس

درین نتیجه آمدم که فردای قیامت چه جواب خواهم داد الحمد لله علی ذلک بتاریخ
بستم ماه محرم الحرام روز یکشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در نمازهای
اوقات چاشت و ثواب آن افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در آثار اولیا آمده است
که رسول علیه السلام گفت که هرکه در همه عمر خود یکبار نماز تسبیح کند ایزد تعالی
هفتاد ساله عبادت در نامه اعمال او بنویسد و هفتاد ساله گناهانش بیامرزد و
ثواب بسیار دهندش بعد ازان ملایم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام
فرید الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز شنیده ام که هرکه در هر ماه این نماز
کند درجهای عالی یابد در بهشت و آیین نماز این است که چهار رکعت نماز بیک سلام
کند در هر رکعتی الحمد لله یکبار و سورتی که داند بخواند و پانزده بار سبحان الله و بحمده
بار سبحان ربی العظیم گوید و پانزده بار سبحان الله تا آخر بگوید و سر بردارد و سمع الله لمن
حمده بگوید و پانزده بار سبحان الله والحمد لله تا آخر بگوید پس بسجود فرو شود بعد ازان
سبحان ربی الاعلی ده بار بگوید و در سجده دوم همچنین ده بار کلمه سبحان الله بگوید
همین ترتیب این چهار رکعت نماز بگزارد که در هر رکعتی هفتاد و پنج بار سبحان الله
می شود چون از نماز فارغ شود هفتاد بار درود فرستد و هفتاد بار استغفار و
هفتاد بار سبحان الله تا آخر آنگاه از خدای تعالی بدین نماز جز خشنودی نخواهد و بهشت
نباید خواست که این نماز بس بزرگ است آنگاه فرمود که در اوراد شیخ الاسلام
خواجه عثمان هارونی قدس الله سره العزیز نبشته دیدم در نمازهای هفته در روز شنبه
بروایت ابی هریره رضی الله عنه آمده است که هرکه روز شنبه چهار رکعت نماز
بگزارد بیک سلام و بخواند در هر رکعتی الحمد لله یکبار و قل یا ایها الکافرون سه بار چون
از نماز فارغ شود یکبار آیة الکرسی بخواند بنویسند در نامه اعمال او بفرمان ایزد تعالی
بعدد هر جهودی و جهود عبادت یکساله چنانکه روز روزه داشته باشند

وشب بقیام و همچنین باشد که تمام امت محمد صلی الله علیه وسلم خریده و آزاد کرده باشد
و توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و خدای عز و جل روز قیامت هزار گردن بند
در گلوی او بپوشاند با حلهٔ بهشتی با پیغمبران و شهیدان در بهشت برود بعد ازان
ملاهیم این معنی فرمود که همین نجادر از خواجه دیدم ام بهم باسناد ابو هریره رضی الله
عنه که او گفت هر که روز یکشنبه چهار رکعت نماز کند و بخواند در هر رکعت الحمد لله یکبار
و آمن الرسول یکبار بفرماید ایزد تعالی بنویسد در نامهٔ او بعدد هر ترسائی و ترسایه
عبادت یکساله و ثواب هزار غزا و ثواب هزار پیغمبران و ثواب هزار شهید و میان او و میان
دوزخ چندان مسافت بود که هزار خندق در میان افتد و پهنای هر خندق
پانصد ساله باشد و بخشاید ایزد تعالی بر وی بهشت بعد ازان بهترین مجلس
فرمود که مردی فاسق بود در ایام خواجه عبدالله سهیل تستری نقل کرد و در خواب
دیدند که در بهشت میخرامید سوال کردند که تو مردی فاسق بودی این دولت از
کجا یافتی فرمود روز یکشنبه چهار رکعت نماز میگذاردم فرمان شد که ترا در کار این نماز
کردم الحمد لله علی ذالک بعد ازان فرمود که در اوراد شیخ بهاء الدین زکریا
نبشته دیده ام بروایت عمر رضی الله عنه هر که روز دوشنبه دو رکعت نماز
بگذارد و بخواند در هر رکعتی الحمد لله یکبار و آیة الکرسی یکبار و اخلاص یکبار
چون از نماز فارغ شود ده بار آمرزش از برای مادر و پدر خود بخواهد و ده بار
درود فرستد بدهد خدای تعالی او را کوشکی از مروارید سفید و هفت خانه دران کوشک
درازی آن خانه و فراخی آن خانه هفتصد آرش خانه اول از نقره خام و خانه دوم
از زر و خانه سوم از مروارید و خانه چهارم از زبرجد و خانه پنجم از یاقوت و خانه ششم
از دُر و خانه هفتم از نور در هر خانه تختی و بر هر تختی حور العین نشسته از بالا تا زانو از زعفران
تر و از زانو تا سینه از مشک اذفر و از سینه تا گردن از عنبر اشهب و از ان تا به بینی

بیان چهار رکعت نماز روز یکشنبه

بیان نماز دو رکعت روز دوشنبه

بیان نماز روز سه شنبه

از کافور سفید از آراسته و پیراسته او را پدید آنگاه بهدرین محل فرمود که در اوراد شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز نبشته دیده ام بروایت معاذ جبل رضی الله عنه که او روایت کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم که هر که روز سه شنبه که آن روزیست که ایزد تعالی باران دران روز آفریده است و ابلیس بر زمین درین روز آمده است و درهای دوزخ بروی گشاده و درین روز ملک الموت علیه السلام بر جانهای بندگان مسلط شده و درین روز قابیل مر هابیل را بکشت و درین روز ایوب پیغمبر علیه السلام مبتلا شد پس هر که درین روز دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعتی الحمد لله یکبار و التین یکبار و اخلاص یکبار و معوذتین یگان بار بفرماید ایزد تعالی عز وجل بعدد هر قطره باران که از آسمان بارده نیکی در بهشت شارستانی بنا کنند از زر و نقره شود بر وی هفت در از دوزخ و بدهد او را ثواب آدم و موسی و هارون و ایوب علیه السلام و بخشاید بر وی هفت در بهشت و ایمن بود از جمله بلاها آنگاه ملایم این معنی فرمودند که در سیاق اوراق شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه نوشته دیده ام بروایت معاذ جبل از رسول صلی الله وسلم که حق سبحانه وتعالی روشنائی و تاریکی در روز چهارشنبه آفریده است هر که درین روز دو رکعت نماز کند بخواند در هر رکعتی الحمد لله یکبار و اذا زلزلت الارض یکبار و اخلاص سه بار ایزد تعالی تاریکی گور و قیامت از وی ببرد و بنویسد بهر عبادت یکساله و نامه سفید بدست او دهند آنگاه بر لفظ مبارک راند که ایزد تعالی روز پنجشنبه بهشت آفریده است هر که درین روز دو رکعت نماز کند در هر رکعتی الحمد لله یکبار و اذا جاء پنج بار بخواند و چون نماز دیگر و دیگر کند چهل بار قل هو الله احد و استغفار بگوید ایزد تعالی در بهشت شارستانی دهد و هفتاد حور او را ایزد بدهد و بعدد هر فرشته عبادت

بیان نماز روز چهارشنبه و پنجشنبه

یکساله بدهند و بعد هر آیتے ثواب هزار شهید بعد ازان ملایم این معنی فرمودند بروایت
معاذ جبل رضی الله عنه که پیغمبر فرمود صلے الله علیه وسلم هرکه روز آدینه دو رکعت الحمد یکبار
و آیة الکرسی صد بار و قل هو الله احد صد بار بخواند چون سلام باز دهد بنشیند و گوید یا نور النور یا الله یا رحیم
یا رحمن یا حی یا قیوم افتح ابواب رحمتک و مغفرتک و من علی ید خل الجنة و اعتقنی من النار
هفت بار بگوید بیامرزد او را خداے تعالے هفتاد گناه کبیره و نود و شش درجه دهند در
بهشت او را بعد ازان همدرین محل حکایت مشایخ کبار افتاد فرمود که وقتے رسول علیه
السلام از جبرئیل در حق مشایخ پرسید جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد بدانکه مشایخ
چراغ امت تو اند خنک آنکسے که حق ایشان بشناسد و دوستان حق دانند پس ما گواهی
دهیم که آنکس از اهل بهشت است و هرکه ایشان را دشمن دارد از اهل دوزخست
بعد ازان ملایم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس الله
سره العزیز شنیدم هرکه بمرگ مشایخ اندوهگین نباشد او منافق باشد و هیچ مصیبتے
بدتر در دنیا از مرگ مشایخ و علما نیست پس هرگاه در دنیا عالمے یا شیخی بمیرد هفت
آسمان و زمین و هرچه در ایشان است بگریند و هر فرشته هفتاد روز براے ایشان
بگرید و او مومن نیست که در مرگ مشایخ اندوهگین نشود که از مرگ مشایخ اندوهگین شود
خداوند سبحانه تعالے ثواب هزار مشایخ و عالم بدهد بعد ازان همدرین محل فرمود که هرکه
مشایخی را یا عالمے را خوار دارد آنکس منافق بود و لعنت کرده شود در دنیا و آخرت
نعوذ بالله منها بتاریخ چهاردهم ماه صفر روز چهارشنبه دولت پابوس
میسر شد سخن در باب بندگان و زیردستان افتاده بود و بر لفظ مبارک راند که زیردستان را
نیکو دارید براچه در خبر است از رسول الله صلے الله علیه وسلم که روزے مردے نزدیک
پیغمبر آمد پرسید که یا رسول الله بندگان دارم هر روز چند گناه درگذارم و عفو کنم گفت
هر روز هفتاد گناه چون هفتاد و یک شود تدارک کن بعد ازان هم ملایم این معنی

فرمود که مولانا کیتهلی بر دعا گو رسیده بود و طغا موجود بود مبشر را فرمودم که بیارد او در
آوردن درنگ نمود و چوب خورده پیش بود در پشت او زدم مولانا کیتهلی آه کرد چنانکه
گوئی در پشت او زدم گفتم شما را چه رسید که آه کردید برفور پیراهن از پشت دور کردم
چون نظر کردم عکس آن چوب بر پشت او بر آمده بود این سخن گفت که ایشان را به از خود
باید دانست که قدرت آن ندارند که چیزی توانند گفت بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که در آثار اولیا نوشته دیدم بروایت مشایخ طبقات که زیر دستان را هم
از آن طعام باید داد که خود خورند و همان جامه باید داد که خود پوشند زیرا چه ایشان
همچو شما گوشت و پوست دارند بعد از آن ملایم این معنی فرمود که سلطان شمس الدین
انار الله برهانه را رسم بود که نیم شب در عبادت مشغول شدی و آن زمان که برخاستے
از خواب شدے و وضو کردی هیچ کس را از بندگان بیدار نکردی تا وقتے که ازین حال
سوال کردند فرمود چرا باشد که رنج خود بر دیگرے نهم و ایشان را از خواب بیدار کنم
بعد از آن سخن در بزرگ داشتن پیران افتاده بود بر لفظ مبارک راند که رسول الله
صلے الله علیه وسلم فرموده است هر که بر خوردگان نبخشاید و بر پیران شکوه دارد
او از ما نیست بعده فرمود که رسول علیه الصلوة والسلام چون در راه پیرے را بدیدے
خواه مسلمان خواه جهود بسبب حرمت موے سفید او هرگز از وے پیش نرفتی و فرمودے
که هر کسے که ایشان نور خدا باشد از وے پیش نتوان رفت الشیب نور بعد از آن
بر لفظ مبارک راند که خدا تعالے بزرگ داشته است پیرے که در مسلمانی
موے سفید کرده باشد آنرا شما نیز بزرگ دارید زیرا چه در توریت فرمان شده است
که یا موسی پیران را حرمت دار و پیش ایشان برخیز چون بیایند و چون بنشیند که جوانان
پیش از پیران آب میخورند یا پیش از پیران شده میروند و ایشان در عقب پس باشند
که برکت و راحت از خلق برگرفته اند زیرا چه چون چنین بود غیرت در آن شهر

نباشد انگاه ملایم این معنی فرمود که شنیدم از زبان مبارک شیخ الاسلام فرید الحق والشرع
والدین قدس الله سره العزیز که وقتی بخدمت خواجه خود خواجه قطب الدین بختیار اوشی
قدس الله سره العزیز نشسته بودم خدمت خواجه هربار نگاه بیرون میکرد برمی خاست و استاده
می شد و می نشست چنانچه شش هفت بار همچنین کرده بعد ازان عرض کردم بخدمت
حضرت ایشان که این نشستن و برخاستن چه حال بود فرمودند که بیرون در مردکی نشسته
بدیدم هربار که نظر بروی افتاد مرا واجب شد که از برای حرمت موی سپید او برخیزم
و استاده شوم سبب خاست من آن بود انگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که
سلطان معز الدین محمد بن سام را انار الله برهانه رسم بودی که هرکه از پیران پیش او بیامدی
برفور از تخت برخاستی و استاده می شد و مصالح او باتمام رسانیدی بعد ازان
از وزرای او عرض کردند که این نوع نیکو نیست که خلیفه میکند هریکی برمی خیزد فرمود
که شما میدانید که مقصود ازین چیست گفتند نه خلیفه بهتر میداند فرمود که از سبب آن
بود که برمیخیزم حرمت پیران میدارم باشد که حشر من بیچاره فردای قیامت در ان
پیران کنند و از آتش دوزخ خلاص دهند و از برکت آن نور که حق تعالی موی سفید را
بنور خود اضافت کرده است مرا نجات دهند بعد ازان لختی سخن همسایگی افتاد
بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرمود که جبرئیل علیه السلام حق همسایگی را
مرا چندان وصیت کرد که گمان بردم که همسایه را در مال همسایه میراث دهند
بعد ازان فرمود که در تذکرة الاولیا نبشته دیده ام که حضرت خواجه
بایزید بسطامی را همسایه بود جهود و آن جهود بسفر رفته بود و زن آن جهود دراحمل بود
بچه آورد و آن زن چیزی نه که در خانه خود چراغ بسوزد و آن خوردک از تاریکی
بگریستی این خبر بخواجه رسید هر شبی از دکان بقال روغن آوردی و بدان زن جهود
میدادی چنانچه مدتی برآمد و آن جهود بیامد زن او تمام کیفیت آورد ن

چراغ خواجه پیش او بگفت آن جهود شرمنده شد پیش خواجه آمد گفت این چه بود که شما
لطف کردید گفت از سبب حق همسایگی که حق همسایگی بزرگ حقی است بر فور آن
مسلمان شد **بعد ازان** همدرین محل این حکایت فرمود که همسایهٔ خواجه بایزید جهودی بود
او را گفتند که مسلمان چرا نمی شوی او جواب داد که اگر مسلمانی این است که بایزید
میکند من نمی توانم کرد و اگر این است که شما میکنید ازین ننگ دارم **بعد ازان**
همدرین محل فرمود که رسول علیه السلام فرموده است که ایمان درست نبود تا همسایه از وی ایمن نبود
بعد ازان خواجه ادام الله برکاته فرمود که بدانند حق همسایه آنست که چون همسایه
وام خواهد وام بدهی و اگر حاجت بتو دارد حاجتش روا کنی و چون بیمار شود
به پرسیدن او بروی و چون مصیبت رسد تعزیت کنیش و آنچه به پزی او را نصیب
کنی و اگر بمیرد بر جنازهٔ او نماز کنی و برابر بری و **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که رسول صلی الله علیه السلام فرمود هر که بخدا تعالی ایمان آورده است
و بقیامت بگرویده است بگو که همسایه را میازارد که حق همسایه چندان است که حق
مادر و پدر الحمد لله علی ذلک **بتاریخ شانزدهم ماه صفر روز دوشنبه**
دولت پایبوس حاصل شد سخن در قاضیان افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که قاضی و قضا نیکو چیزے است اگر کسی بداند و حق آن کسی بجا آورد که قائم
مقام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **بعد ازان** همدرین محل فرمود که در هدایه
فقه نبشته دیده ام بروایت عبد الله مسعود رضی الله عنه که رسول علیه السلام
فرموده قال من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین یعنی بی کارد کشته هر که را
قاضی گردانید و این حدیث دران محل بوده است که حضرت رسالت از شب معراج
بازگشت فرمود که چون دوزخ را پیش نظر داشتند بدیدم که سرها توده کرده اند
با دستارها آسیای آتشین آس می کنند پرسیدم یا اخی جبرئیل این سرها کدام طائفه است

گفت یا رسول الله این سرهاے قاضیان ریا کننده اند که در دنیا حکم ریا و رشوت
کرده اند آنگاه خواجه عالم این حدیث فرموده است من جعل قاضیاً فقد ذبح بغیر سکین
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بعده درین محل این فرمود که امام اعظم ابوحنیفه کوفی را
قضا میدادند قبول نکرد گفت من لایق قضا نیم که مرا بر هند چون این سخن بگفت
خلیفه عصر فرمود که بندش کنند بند کردند یکماه در بند بود هر روز پیغامی میشد که قضا
قبول کن سخن امام همین بود که من قضا نتوانم کرد - بعد ازان پیش آوردند که تو امام
مسلمانی از تو بهتر و بهتر کسی نیست که او را بدهیم قبول کن گفت که من حدیثی یافته ام
که حضرت رسالت منع کرده است من چگونه حدیث را رد سازم و هر چه سخن خدا است
رد نمیتوان کرد که موجب عصیان باشد عاصی لایق قضا نیست فقد ذبح بغیر سکین
یعنی هر که را قاضی گردانیدند او را بیکارد کشتند پس شما چه میفرمایید چون این حدیث
بشنید بر قول امام اعظم را اخلاص کرد **بعد ازان** خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد
بر دیانت ایشان افتخار بسیار کرد بعد ازان محل حکایت فرمود که امام حنبل که صاحب
مذهب بود خدمت ایشان نان نخوردی تا در ان آرد خمیر نبودی روزی در مطبخ امام
مایه خمیر نبود همه جا طلب کردند نیافتند چنانچه این خبر به امام رسیده بود
الغرض قدری خمیر مایه در خانه پسر امام موجود بود بیاوردند و آرد بیختند نان تنک بختند
پیش خدمت امام آوردند امام پرسید که این خمیر از کجا آوردی خادم گفت از خانه پسر
مخدوم امام فرمود که این طعام گرد آرند و در دجله بیندازند خادم جمله نانها بسته در درون
دجله انداخت چون ماهیان بوی کردند درون دریا رفتند هیچ ماهی نخورد خادم
دید آب موج زد جمله نانها بیرون انداخت خادم مذکور آمد چنانچه کیفیت بود
باز نمود امام تبسم کرد و گفت ای عزیز طعامی که ماهیان دریا نخوردند و آب
قبول نکند آورده بودی تا در حلق من کنی و آن از سبب آن بود که وقتی پسر امام

قضاے بغداد داشت و آن خمیر ما یہ القصہ آن روز بعد ازان خواجہ ذکراللہ بالخیر
چشم پر آب کرد و بگریست و گفت حال ایشان کہ ذرہ از فرمان خدا حکم بر حق کردن تجاوز
نشود اینست حال کسانیکہ در حکمہا ہمہ بے حکمی میکنند چگونہ خواہد بود بعد ازان
ملایم این معنی حکایت فرمود کہ خواجہ داؤد طائی قدس اللہ سرہ العزیز ہیچ وقتے
بدیدن قاضی یوسف نرفتے چنانچہ یاران پرسیدند کہ او از یاران اعلیٰ است تا
رفتن مخدوم از چیست کمتر روند فرمود کسے کہ خلاف پیر و استاد بکنند ہمینہ قضا کند
کہ پیر او نکردہ باشد ما بدیدن او نمے رویم بعد ازان از صدق و بزرگی امام
قاضی یوسف حکایت کرد کہ امام قاضی یوسف وقتے کہ از مسند برخاستے و خطے بالاے
دیوار نبشتہ بود چون ایشان استادہ مے شدند و گر از ان بالاتر بود دست بالا
میکردند آنزمان کہ دست بفرمان خداے عزوجل بآن خط رسید حقیقت ظاہر شدے
کہ حکمہاے برحق کردہ و اگر نرسید جملہ حکمہا از سر باز گردانیدے بعد ازان لختے سخن
در تقوے افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواہر بشر حافی رحمتہ اللہ علیہ بخدمت
امام حنبل آمد قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ یا امام مرا مسئلہ ایست از نماز پرسیدن
آمدہ ام امام فرمود بگو گفت وقت از وقتے در نیم شب بالاے بام از سبب ماہتاب
ریسمان میریسیم و قدرے در روشنائی عیان نیز اکنون روا باشد گفت بگو کہ از کدام
خاندانے کہ این سوال تقوے میکنی گفت من خواہر بشر حافی ام امام فرمود ازان
خاندان کہ توئی روا نباشد کہ در روشنائی عیان بریسی اما دیگران را روا است ـ
بعد ازان ہم درین محل بر لفظ مبارک راند کہ روزے امام ذکر راہی میگذشت یکذرہ
پلیدی بر جامہ امام رسید بر فور آنرا بشست امام را پرسیدند کہ بر جامہ غیرے یکدرم
شرعی روا میداری و بر جامہ خود ذرہ پلیدی را روا داری شوی این چہ حکمت است
امام فرمود این یکدرم در شریعت است اما در تقوے روا نباشد تا بشوید بعد ازان

فرمود که در شریعت خواه دل حاضر باشد خواه نه نماز درست میدارند . اما در طریقت
اصحاب سلوک میگویند تا دل حاضر نباشد و غیر حق در دل بگذرد آن نماز روا نیست
باز باید گزارد نباید که فساد صلوة است بعد ازان هم درین محل فرمود که شیخ زنکا لاهوری
پیش جمعه نماز نیامدی چنانچه ائمه و حسد و رنج شدند. الغرض شیخ بشنید جمعه بود که بنماز
آمد همچنین که دو رکعت گزارده بود برخاست و مصلا بر کتف افگند و بخانه آمد خلق غرور
کرد و خطیب را طلبید چون خطیب آمد شیخ ازو سوال کرد آن زمان که در رکعت اول بودی
در خاطر چه گذشت گفت که مادیان من کره آورده است نباید که در چاه افتد بعد
آن شیخ رو بسوی خلق کرد که چه نماز باشد که در خاطر او این چنین بگذرد و او پیش جمله
خلق اقرار کرد که درون خانه چاه بود گفتم چرا محافظت نکردم همچنین است انگاه
لختی سخن در حق پیوستن اقربا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون خداوند رحم را
آفرید گفت ای رحم من رحیم و رحم را ازان نام خود مشتق کردم پس هر که از تو برد من ازو
برم و هر که با تو پیوندد من بدو پیوندم بعد ازان فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی
رحمة الله علیه گفت راست است هر که بر رحم پیوندد دوزخ ازو دور باشد و بهشت
نزدیک باشد بعد ازان فرمود که در تفسیر کشاف نبشته دیده ام امام ضحاک قول
نبشته است در آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت یعنی چون کسی با خویشان در رحم پیوندد
اگر از عمر او سه سال مانده باشد خدا تعالے سی سال در عمر او زیاده گرداند و اگر کسے
از اقربای خویش برد قربان شود تا از لوح محفوظ نام او پاک گردانند و از سال باز آرند
بعد ازان لختی سخن در بیمار پرسی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که شرط بیمار پرسی است
که چون کسی بیمار شود بعد از سه روز به پرسیدن بیمار روند چون نزدیک بیمار روند
پندش دهند که خدای ما بنده را که دوست ندارد بیماری ندهد و این سعادت
آنکس است که بیماری او را مبتلا میگرداند و از گناه مکفّر شود و بعد ازان

هم درین محل فرمود که در صلوٰة مسعودی آمده است که هر که بپرسیدن بیمار برود خدای تعالی
فرمان دهد تا هفتاد هزار نیکی در نامهٔ اعمال او بنویسند و هفتاد هزار بدی از نامهٔ او پاک
کنند و هر گامی که بر گیرد و بنهد خدای تعالی یکساله عبادت در نامهٔ او بنویسانند چنانچه
روز روزه داشته باشد و شب بقیام گذرانیده باشد بعد ازان خواجه
ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند چون نزدیک بیمار روند بر صدقه دادن او را
حریص کنند زیرا چه در حدیث آمده است بروایت ابوهریره رضی الله عنه که رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت که صدقه دادن بلا را از خداوند صدقه بگرداند بی آنکه از ثواب
کم شود و خشم خداوند تعالی بنشاند و گناه اشرا کفارت شود و عوض خداوند تعالی باز دهد
بعد ازان فرمود که شنیدم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس الله سره
العزیز که ما بار ادر کشید بتبرکات بیمار را انرا دارو کنید بصدقه دادن که بهتر از صدقه
هیچ دارو نیست بعد ازان سخن در عشق افتاده خواجه ادام الله برکاته چشم پر آب
کرد و این شعر بر زبان مبارک راند شعر فلولا کم ما عرفنا الهوی ولولا الهوی ما عرفناکم
بعد ازان در غلبات شوق و اشتیاق این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی
گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ❊ چندین سخن نغز که گفتی که شنودی ❊ ور باد نبودی
سر زلف که ربودی ❊ رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی ❊ بعد ازان بر لفظ مبارک راند که شیخ الشیوخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز در مونس العشاق می نویسد که اول
چیزی که حق سبحانه و تعالی آفرید گوهری بود تابناک و او را عقل نام کرد که اول ما خلق الله
العقل و آن گوهر را سه صفت بخشید یکی شناخت حق و یکی شناخت خود و یکی شناخت آنکه نبود
پس نبود بعد ازان این را تمثیل فرمود آن صفت که شناخت حق تعالی داشت حسن
پدید آمد که آنرا نیکوئی گویند و آن صفت که بشناخت خود داشت عشق پدید آمد که آنرا
مهر خوانند و آن صفت که نبود و پس نبود تعلق داشت حزن پدید آمد که آنرا اندوه خوانند

پس این همه از چشم باز پدید آمده اند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که حسن
چون در خود نگریست خود را عظیم خوب دید بشاشتی در وی پیدا شد و تبسم ازوی پدید آمد انگاه
خواجه ذکر الله بالخیر بر سبیل حکایت فرمود که آدم صفی الله علیه السلام آغاز پیچ اربعین صباحاً
چون چشم بکشاد و نظرش بر جمال عشق افتاد و آن جنبش عشق بود که طاق در رواق عشق را بر پای زد
و درین خرابه بیاید انگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که آری سبق عشق در شارستان هشت
تکرار نتوان کرد و در ویرانهٔ وحشت باید ساخت تا در عشق ثابت آید بعد ازان خواجه
ذکر الله بالخیر فرمود که بلا که مردم را میرسد ازین چشم میرسد خواه نعمت خواه بلا این همه
و چیز در چشم نهاده اند بعد ازان ملایم این معنی حکایت فرمودند که در قصص الانبیا نوشته
دیده ام که هر چه داود علیه السلام دید آنچه دید عاقبت الامر چندان بگریست که گوشت و پوست
رخسار مبارک او بریده گشتند گفتند که ای داود چه میکنی گفت چکنم که این دیده مرا برین داشت
که نادیدنی دید پس عذر این دیده هم ازین دیده میخواهم باشد که لباس مغفرت
در بر هم کنند و آن ذلت در گذارند حق تعالی بکرم خود بیامرزد چون خواجه ذکر الله بالخیر
این حکایت تمام کرد حسن علا سجزی در مجلس حاضر بود سر بر زمین نهاد و عرض کرد که مناسب این حکایت بنده
را رباعی یاد آمد اگر فرمان شود بگویم فرمود بگو این است رباعی چو من آن چشم مست و آن لب خونخوار دیدم
ز گریه چشم من خون شد پشیمانم چرا دیدم ؛ ازین چشم پریشان بین همیشه این بلا دیدم ؛ مرا افگند سوی
او چو من ترا دیدم بلا دیدم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بسیار
استحسان کرد که نیکو گفته انگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود آنچه امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه مسلمان شد آیینه محبت پیش نظرش داشتند در آن آیینه صورتی دید
که در وصف نیاید متحیر پرسید که تو کیستی بدین زیبایی آن صورت گفت من محبت حق تعالی ام
گفت بمن کی رسد گفت آن زمان که خرقهٔ خطا بر سوره طاها پیش محمد پاره کنی و اسلام آری
انگاه من در تو مرکب شوم انگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که سر عشق سریست که در هر چشمی

که بخشند از عرش تا فرش هیچ حجابی نماند و این دو مصراع بر زبان مبارک همدرین محل راند
عشق آئینه ایست کاندر زنگی نیست ۞ نامرادانرا ازین گل رنگی نیست ۞ بتاریخ بیست و سیوم
ماه صفر روز دوشنبه دولت پایبوس میسر شد سخن در امتان پیشین افتاده بود که از شومی
مسخ شده بودند بر لفظ مبارک راندند که بحقایق نوشته دیده ام بروایت خواجه جنید بغدادی
قدس الله سره العزیز که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که فردای قیامت بیاید
در امت من مسخ پدید بیاید چنانچه امتان پیشین مسخ شدند بعد ازان بلفظ مبارک راندند که امتان
پیشین بیست و پنج گروه بودند اول گروه بوزینه شدند دوم گروه خوک شدند سیوم سوسمار چهارم
خرس پنجم گروه فیل ششم گروه کژدم هفتم گروه سگ هشتم گروه پیل نهم گروه زنبور دهم گروه
خروک یازدهم ستاره زهره دوازدهم سهیل سیزدهم مار ماهی چهاردهم پانزدهم طوطی شانزدهم
موش دشتی هفدهم گروه عقعق هیژدهم عنکبوت نوزدهم موش گیر بیستم گروه بیست و یکم گروه کشتک
خانگی شدند بیست و دوم گروه چیدک بیست و سیوم گروه زاغ بیست و چهارم گروه کاسه پشت بیست و پنجم
گروه موش خانگی شدند بعد ازان خواجه ادام الله برکاته چشم پرآب کرد و آغاز تمثیل فرمود آن
گروه اول که بوزینه شدند ایشان قومی بودند که خدای تعالی منع کرده بود که در روز شنبه ماهی نگیرند
ایشان بیفرمانی کردند حق تعالی ایشان را مسخ گردانید کپی شدند آنگاه چون خواجه بدین حرف
رسید بر لفظ مبارک راندند که بنگر تا درین امت چند چیز است که نهی کرده است ایزد تعالی و ایشان
آنرا میکنند اما گروه دوم که خوک شدند ایشان قومی بهشتی بودند که مائده منکر شدند ایزد تعالی
ایشان را بدان کفران نعمت خوک گردانید اما گروه سیوم که سوسمار شدند ایشان مردمانی
بودند که نباشی میکردند کفنهای مردگان بیرون می آوردند پیغمبر آن زمان دعا کرد حق تعالی
ایشان را سوسمار گردانید اما گروه چهارم که خرس شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته سخن چینی
میکردند بر عهد آن پیغمبر در آن عهد جرجیس پیغمبر بود حکم شد که ای جرجیس فرمان ما بر ایشان برسان
که ازین سخن چینی پرهیز کنند و توبه کنند چون جرجیس بر ایشان فرمان رسانید نشنیدند حق تعالی

نباشی یعنی کفن دزد ۱۲

ایشان را خرس گردانید اما گروه پنجم که پیل شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته بر چهار پایه گشتندی
و در نماز بینی سر بر زمین نیاوردندے حق ایشان را پیل گردانید که سینهاے ایشان در زمین
چون جاروب باشند و گروه ششم که کژدم شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته با مردمان در افتادندے
و لیشت بجا ریدندے حق تعالے ایشان را ازین کار منع فرمود نشنیدند کژدم شدند و گروه
هفتم که زنبور شدند ایشان طایفه بودند که با خلق مجادله و مناظره کردندے و در سخن ستیزیدندے
حق تعالے ایشان را زنبور گردانید و گروه هشتم که سگ شدند اینها طایفه بودند که هر دوست
و نارت را از راه بردند حق تعالے آنها را خوک گردانید و گروه نهم که ستاره زهره شدند
ایشان طایفه بودند زانی که زنا کردندے و سخن کس نشنیدندے آن ایشان را حق تعالے ستاره زهره
گردانید اما گروه دهم که ستاره سهیل شدند اینها طایفه بودند که بد زبانے کردندے و ایشان قوم
صالح پیغمبر بودند ایشان را منع میکرد ایشان نمے شنیدند بلکه بعید میکردند حق تعالے ایشان را
ستاره سهیل گردانید اما گروه یازدهم که مار و ماهی شدند اینها طایفه بودند که سنگ ترازو
را کم کردندی و در وزن کم دادندی حق تعالے ایشان را مار و ماهی گردانید و اینها قوم شعیب
پیغمبر بودند و گروه دوازدهم که راسو شدند اینها طایفه قصابان بودند که ستم کردندی و کم
دادندی حق تعالے آنها را راسو گردانید گروه سیزدهم که طوطی شدند اینها خاین بودند در هیچ کار
خیانت میکردند قوم مهتر ادریس بودند حق تعالے ایشان را طوطی گردانید و گروه چهاردهم
که موش شدند اینها دزدے میکردندے و کالا مردم بردندے حق تعالے ایشان را موش
دشتی گردانید و گروه پانزدهم که عقعق شدند اینها طایفه بودند که شراب خوارے و بیهوده گوئی
کردندے حق تعالے ایشان را عقعق گردانید و گروه شانزدهم که عنکبوت شدند ایشان زنانی
بودند که بیفرمانی شوهر میکردند حق تعالے ایشان را عنکبوت گردانید و گروه هفدهم که شپش
کیپر شدند ایشان طایفه بودند که تیلح داری کردندے و افسوس بر خلق خوردندے
حق تعالے ایشان را موش گیر گردانید و گروه هژدهم که دله شدند این طایفه بودند که

بی ازار در گرمابه برفتندی و شرم نکردی حق تعالی آنها را اولیه گردانید گروه نوزدهم[۱۹] که
کنجشک شدند ایشان طایفه بودند که رقاصی کردندی و خود را چون زنان میداشتندی و
پیش خلق بر قصور رفتندی و نقشهای خدای بر ایشان در آمدی همه را کنجشک خانگی گردانید و گروه بیستم[۲۰] که چندک
شدند ایشان طایفه بودند که پیش مردم پارسائی کردندی و پس پشت کالا بر دزدیدندی حق تعالی
ایشان را چندک گردانید و گروه بست و یکم[۲۱] که زاغ شدند ایشان طایفه بودند که مکر کردندی
حق تعالی آنها را زاغ گردانید و گروه بست و دوم[۲۲] که کاسه پشت شدند آنها طایفه بودند متملق گوی
حق تعالی ایشان را کاسه پشت گردانید و گروه بست و سیوم[۲۳] که موش خانگی گردیدند ایشان طایفه
بودند که طباخی کردندی و در ان چیزها انداختندی و بفروختندی و در هر وقتی که فساد گشتی
نیکان را پند دادندی و خبر کردندی و اگر فتنه ظاهر شدی خود را از میان دور انداختندی
حق تعالی ایشان را موش گردانید و گروه بست و چهارم[۲۴] که خرس شدند ایشان طایفه بودند
که دروغ بسیار گفتندی حق تعالی ایشان را خرس ساخت گروه بست و پنجم[۲۵] که کفلیل شدند اینها طایفه
بودند که لواطت کردندی ایشان قوم پیغمبر لوط علیه السلام بودند حق تعالی ایشان را کفلیل
گردانید بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چون فواید تمام کرد های های بگریست فرمود که درین
امت خود این طایفه چندان شده اند که از شمار گذشته اند بلکه درین امت رسول الله علیه
السلام فرمود که طایفه پیدا شود که زن بزن بکند کند پس رسول علیه السلام دو قسم راند که
بدانید که قیامت نزدیک رسید الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه ربیع الاول روز چهار
شنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در حکایت ابلیس علیه اللعنة بود بر لفظ مبارک راند
که در خبر آمده است از رسول علیه السلام که ابلیس علیه اللعنة سیصد هزار سال هر چند اینرا
عبادت و سجده کرد بیک لعنت مردود ابد گشت و همه طاعت بر روی اش باز زدند و همه کرد اش
خبط گشت و از صورت فرشتگان بصورت دیو انتقل کردند و یک لعنت بیش نبود پس حال
آنکس چگونه باشد که خداوند تعالی سه بار هر روز بر ایشان لعنت کند و فرشتگان آمین کنند

بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که این طایفه را نیابید و لوطیان اند پس هزار وای بر ایشان
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر ملایم این معنی حکایت فرمود که در حقایق آمده است
از رسول صلی الله علیه وسلم که او گفت قیامت نیاید تا آن زمان که از آسمان گردهم بباریده بر که
بیفتد در یک ساعت بگدازد از زهر آن چنانکه نمک در آب این وقتی شود که لواطت
بسیار شود ملایم این معنی فرمود در خبر آمده است از رسول علیه السلام که لوطی اگر خود را در هفت
دریا بشوید پاک نشود **بعد ازان** فرمود که وقتی در ذکر مولانا شمس الدین ترک علیه الرحمة
حاضر بودم ایشان میفرمودند که در حدیث آمده است از رسول که بروز قیامت هر دو
فاعل و مفعول یکجا شده برخیزند چنانکه سگان در دنیا جفت شوند تا همه خلق عرصات بدان صفت
ایشان را ببینند **بعد ازان** هم درین محل فرمود که روزے مردی بزرگی را دید گفت
هفت فرسنگ زمین از عقب تو برفتم هفت سخن مرا جواب گوئی گفت بگوی پرسید که از آسمان
بزرگتر چیست و از آتش گرم تر چیست و از زمهریر سرد تر چیست و از زمین فراخ تر چیست و از سنگ
سخت تر چیست و از دریا توانگر تر کیست و از یتیم خوار تر کیست آن بزرگ جواب داد که از آسمان
بزرگ تر بهتان و دروغ گفتن است و از زمین فراخ تر سخن حق گفتن و از دریا توانگر تر دل خرسند
است و از آتش گرم تر دل مرد حریص است و از زمهریر سرد تر آنکه بخویش و اقربا و دوستان
موافق نباشد و حاجت ایشان نبرد ارد و از سنگ سخت تر دل کافر است و از یتیم خوار تر
سخن چین است زیرا که هر گاه سخن او آشکارا شود و در خجلت افتد و از یتیم خوار تر شود و خدای تعالی
در کلام مجید فرمان میدهد وَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ یعنی دور باشید
و پرهیز کنید از بهتان گفتن زیرا چه هر گناهے که بنده بکند چون توبه بکند حق تعالی اعتقاد
آن بنده بداند که توبه کرده است پس او را بیامرزد مگر بهتان گفتن بعد ازان فرمود
که خواجه شبلی رحمة الله وقتے یاران خود را پند میداد در ان میان فرمود که اے یاران
بدانید که از همه گناهان صعب تر و هولناک تر از بهتان نیست زیرا چه خدائے تعالی

پنهان گفتن را برابر کفر یاد کرده است بعد ازان سخن بیهوده گوئی افتاده بود و بر لفظ مبارک راند
که در آثار اولیا نبشته دیده ام که بزرگی بوده او گفت که با ربیع بن هاشم رحمة الله علیه
بیست سال صحبت داشتم درین بیست سال سخن دنیا ازو نشنیدم روزی مرا گفت پدرت زنده است
در روز دیگر گفت از دیه شما تا مسجد چند رست این دو سخن گفت پس زبان را بخائید که خون آلوده
گشت گفت ای ربیع ترا این بیهوده گفتن چه کار است بیست سال دیگر با کسی سخن نگفت و هم سخن
نشد بعد ازان بر همین حکایت دیگر فرمود که خواجه مالک دینار رحمة الله علیه نذر
کرد که میان یاران هر کس که سخن بیهوده گوید نیم دینار بدرویش بدهد چون بیشتر دید یک
دینار کرد بعد ازان از بیهوده گفتن بکلی برست بعد ازان بر همین حکایت دیگر فرمود
که خواجه حسان ابن ابی سفیان رحمة الله علیه در کوئی میگذشت یکی رواق بلند بدید پرسید
که این که کرده است پس بجو باز آمد گفت ای تن ترا بدین چکار بود بدین سبب بیهوده
که گفتی یکسال روزه فرمایمت تا پیش ازین نگوئی بعد ازان نکته سخن در توبه افتاد بر لفظ
مبارک راند که دلیل قبول توبه آنست که چون آنکس تائب شود اگر خاک در دست گیرد زر گردد
هم دران محل فرمود که وقتی سلطان ابراهیم ادهم پشتاره هیزم در بازار فرود آورده
بود مردی از آشنایان میگذشت طعن کرد که ای خواجه هیچکس این کند که تو کردی ملک بلخ
گذاشته هیزم کشی میکنی در گذاشتن ملک ترا چه زیادت شد همین که آشنا این سخن گفت
خواجه بر فور دست بر پشتاره هیزم کرد و او را گفت ببین چون او دید پشتاره تمام زر
گشته بود فرمود که نیک کمترین چیزی که مرا عطا شده است از گذاشتن ملک بلخ این است
بعد ازان هم برین معنی حکایت فرمود که وقتی خواجه ابراهیم بر سر دجله نشسته بود و خرقه را
بخیه میزد مردی برو گذشت طعن کرد که در گذاشتن ملک بلخ چه یافتی بر فور خواجه سوزن
در دجله انداخت و اشارت کرد جمله ماهیان دریا یکان سوزن زرین بر دهان گرفته
بالا بر آمدند خواجه فرمود که همان سوزن من بیارید ماهی دیگر در عقب ایشان سر بر کرد

و آن سوزن پیش خواجه انداخت در درون دریا رفت پس خواجه فرمود که کمترین درجه که در گذاشتن ملک بلخ یافتیم اینست بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت فرمود که وقتی دیگر خواجه بر سر چاهی رسیده بود دلو فرو داشت دلو همه پر جواهر بیرون آمد نگونسار کرد بار دوم فرو کرد پر زر بیرون آمد نگونسار کرد بار سیوم انداخت آب بیرون آمد تجدید وضو کرد و دو رکعت نماز شد آنگاه هم از بزرگی او حکایت کرد وقتی در بیرون بلخ در حظیره نشسته بود آواز نوبت برآمد در خاطر ایشان گذشت که وقتی بنام من هم میزدند فرشتگان را فرمان شد تا طبل زدین بالای سر خواجه در آسمان اول نوبت زدند چون در هوا نوبت برآمد خواجه فرشتگان را دید که در هوا طبل میزدند گفت از چیست گفتند که نوبت تو ما را فرمانست چنانکه در ملک بلخ پنج وقت نوبت میزدند تا کاسه هفت طبق آسمان نوبت تو میزنند بعد ازان حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه ابراهیم نیت توکل کرد بحج بردم روان شد چون در بادیه رسید دید که هفتاد نفر مرقع پوش سرها از تن ایشان جدا گشته افتاده اند از میان ایشان یکنفر را رمقی مانده بود آواز داد که ای ابراهیم نزدیک میا که هلاک خواهی شد و در مردگی مهجور گردی ابراهیم چون او را زنده دید نزدیک شد پرسید که با چه چیست فرمود که ای ابراهیم هفتاد نفر ابدالانیم به نیت حج بیرون آمده بودیم بتوکل که با هیچکس سخن نگوییم تا بزیارت خانه کعبه برسیم چون در بادیه رسیدیم همه خضر علیه السلام پیش آمد ما همه عهد فراموش کردیم با او در گفتگو شدیم همچنین که با خضر علیه السلام در گفتگو حکایت شدیم تا هاتفی آواز داد که ای کذابان دروغ گو کسی چه بود که شما کرده بودید همه درین تیغی از هوا برآمد سرهای همه جدا کرد و من که در میان ایشان که من خاموش بودم از سبب آن زنده مانده ام ای ابراهیم هر که درین راه قدم نهاد اول جان بداد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و بگریست و این دو مصرع بر زبان راند ؎ داری سر ما وگرنه دور از بر ما ، ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ، بعد ازان سخن در نیک بدبخت افتاد بر لفظ مبارک راند که آنکس را که نیکبخت آفریده اند از شکم مادر نیکبخت آفریده اند و هر که را شقی آفریده اند هم در بطن مادر شقی آفریده اند آنگاه خواجه این سخن بر لفظ مبارک راند که کرا

نیکبخت آفریده اند نعمت دو جهانی در وی مرکب کرده اند هرچه در خاطر او میگذرد پیش او
موجود است و آنکس را که شقی آفریده اند او ازین سعادت ها دور است و هیچ نعمتے در دست
که او اگر صد هزار قصد کند چون بخت نباشد آن همه ضایع است چرا که در اصل او را شقی
آفریده اند بعد ازان خواجه ادام الله برکاته چشم پر آب کرده فرمود که قاضی حمید الدین
ناگوری را رباعی است که این هست رباعی پایم همه اطراف جهان پیموده است ۞ گوشم
همه اسرار جهان بشنوده است ۞ از دانش دل هیچکسے نا سوده است ۞ تا بخت نباشد همه
این بیهوده است بعد ازان سخن در طایفهٔ دروغ گویان افتاد بر لفظ مبارک راند
که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که
شمس الدین دبیر لوایح قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ کبیر میگذاشت درین میان خدمت
شیخ فرمود که از رسول علیه السلام آمده که خداوند تعالی فرشته آفریده است که سر او
زیر عرش است و پاے او زیر هفتم زمین خدا تعالے را تسبیح میگوید ندا می آید و یاد میکند
که ای فرشته من از بزرگی من و از بزرگواری من چه خبر داری آنکس که بمن سوگند دروغ
میخورد بعد ازان فرمود که هر که بسورتے از کتاب خدا تعالے سوگند دروغ خورد بهر حرفے
که اندران سوره باشد او را هم چندان بزه نویسند بعد ازان سهدین محل فرمود که وقتے
بزرگی بود او را ابلیس پیش آمده گفت یا ابلیس چه کار پیش تو عزیز تر است گفت سه کار
از جمله کارها نزدیک من عزیزتر اند اول دروغ سوگند خوردن دوم زنا کردن سیوم
در برابر مومن شر کردن نعوذ بالله منها بعد ازان سهدین محل فرمود که رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت که شب معراج در دوزخ قومے را دیدم ناخنهاے ایشان چنان
گشته بود که دستها و پایها می تراشیدند گفتم یا اخی جبرئیل آنها کیانند گفت اینها عیب
کنندگان اند نعوذ بالله منها بتاریخ پنجم ماه ربیع الاول روز شنبه دولت پابوس
حاصل شد سخن در بزرگی خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز افتاده بود بر لفظ

مبارک راند که خدمت خواجه بایزید ولی درزاد بود چنانچه می آرند که وقتی مادر او لقمهٔ
از وجه شبهه خورده بود و خدمت خواجه در بطن مادر بود چندان سر درون شکم بزد تا مادر
او آن لقمه استفراغ بکرد خدمت خواجه را اقرار شد بعد ازان هم از بزرگی او حکایت فرمود
که وقتی خواجه بایزید و صحرای بسطام بیرون آمد میدید که در صحرا جابه عشق باریده است
هر چند خواست که پاے ایشان در برف فرو شود بعشق فرو مے شد بعد ازان
سهاد نجیل ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که بایزید را پرسیدند که کمالیت مرد چگونه دانند
گفت چون هژده هزار عالم را درمیان دو انگشت خود به بیند چنانچه من مے بینم
بعد ازان سهاد نجیل حکایت دیگر کرد که روزے از خواجه پرسیدند که یک حکایت مجاهده
خویش بیا گو فرمود مجاهده که من کرده ام اگر بگویم شما طاقت شنیدن نتوان آرید
اما ازین چیزے که بر نفس خود کرده ام بگویم اگر بشنوید فرمود که وقتے نیم شبے در خاطر گذشت
که نیم شب را زنده دارم نفسم مخالفت کرد و درین اندیشه با من یار نشد قسم خوردم که
اے نفس تو رهزنی کردی که با من بعبادت یار نشدی ترا یکسال آب ندهم همچنان کردم
و یکسال آب ندادم بعد ازان هم ملایم همین فرمود که وقتے خواجه بایزید بر سر قدم
نشسته بود از چشم مبارک ایشان خون روان مے شد خادمے حاضر بود ازان سوال کرد
فرمود که این زمان در عالم ملکوت بودم اول قدم که بزدم بر عرش رسیدم عرش را
دیدم چون گرگ تهی دهان در عالم فکر ایستاده بانگ بر عرش زدم که الرحمن علی العرش
استوی اے عزیز خدا اے را بتو نشان مید هند چون عرش این سخن بشنید گفت اے بایزید
چه جاے این سخن است مرا در دل تو نشان مید هند که اگر مرا مے طلبی در دل بایزید
بطلب پس اے بایزید اگر آسمانیانند از زمینیان مے طلبند و اگر زمینیانند از آسمانیان
مے طلبند چه جاے این حدیث است که تو میگوئی بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
و این حکایت فرمود که روزے خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه دو نان جوین پخته برای

خواجه بایزید فرستاد که این را در آب زمزم سرشته ام بکار برید چون خادم بیامد و این
پیغام بگذارد خواجه جواب گفت که آن نان ببر و بگو که این که گفتی که آب زمزم سرشته ام نگفتی
که از کدام وجه بود یا از کدام کشت چون حقیقت این معلوم نیست نخوریم بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و های های بگریست و این سخن بر لفظ مبارک راند که
اهل سلوک گفته اند اگر هشت بهشت در کلبهٔ ما بگشایند و نعمت هر دو سرا باقطاع تمام ما دهند
یک آهی که سحرگاه بریاد شوق او زنیم بلکه یک نفسی که بریاد او بر آریم با ملک هژده هزار
عالم برابر نکنیم بعد ازان لختی سخن در سلوک افتاده بود بر لفظ مبارک راند که روزی
خدمت شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز بسجده بود و سخنی بود که میگفت
آن سخن این بود که فردا مرا در دوزخ فرستی چندان فریاد کنم بریاد شوق تو که اهل
دوزخ از نالهٔ فریاد من عذاب خود فراموش کنند بعد ازان این سخن هم گفت که
کسانیکه پیش از ما بوده اند هر کسی چیزی سر فرود آورده اند ما هیچکس را سر فرود نیاوردیم و یکبارگی
خود را فدای دوست کردیم و خود را برای خود نخواهیم آنگاه هم از غلبات شوق فرمود
که اگر یکذره از صفت دوست بصحرا افتد هفت آسمان و زمین برهم افتد بعد ازان هم درین
محل فرمود که روزی خواجه بایزید قدس الله سره العزیز در مناجات گفت الهی تو اگر ازمن
هفتاد حسنات خواهی زیرا چه امروز هفتاد هزار سال است که الست بربکم گفته است و جملهٔ ما
در شور آورده از بلی گفتن بعد ازان خواجه فرمود که این شوری که در آسمان و زمین است
هم از شوق الست است بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که شنیده ام
از زبان شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس سره العزیز که در لوایح قاضی حمید الدین
ناگوری رحمة الله علیه نوشته که جمیع اعضای بشر را که سرشته اند از عشق و محبت سرشته اند
زیرا چه آن همه ولولهٔ عشق است که در جهان است از روز ازل تا غایت ابد و هم آنرا فی الحشر شدید
منتشر شوند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که چون موسی علیه السلام بدولت نور تجلی مشرف

و در خود بدید غیرت برد که جز من عاشق دیگر نیست در آن زمان مهتر جبرئیل فرود آمد فرمان شد
که یا موسی نظر در زیر طور سینا بکن چون موسی نظر کرد همه پیران هشتاد ساله و جوانان هیژده ساله
را بدید که در عالم تحیر استاده چشم بر عرش داشته فریاد ارنی انظر الیک میکنند موسی
بر فور در سجده افتاد و گفت یا الهی ایشان کیانند فرمان آمد که ایشان امت محمد پیغمبر
آخر الزمانند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پرآب کرد و فرمود زهی کرم که هنوز
نام و نشان هیچ جا پیدا نبود که حکایت محبت دوستان پیش دوستان خود جلوه میکرد
بعد ازان هم در تمثیل فرمود که در آثار اولیا نبشته دیده ام از شوق و دوستی خلیل علیه السلام
که محبت آن بود که مهتر ابراهیم از برای دوستی پسر را قربان میکرد در حال فرمان آمد
که ای ابراهیم تحقیق شد که در دوستی محبت ما ثابتی پس پسر قربان مکن که برای فدای
او گوسفندی از بهشت فرستاده ام بر سر او قربانی کن بعد ازان خواجه ذکر الله
بالخیر فرمود زهی صدق و عقیده آن کودک زیرا چه در قصص الانبیا نبشته دیده ام چون
مهتر ابراهیم اسمعیل را زیر ناودان کعبه بغلطانید هرچند کارد بر حلق مبارک میراند
کار نمی کرد مهتر اسمعیل علیه السلام روی سوی پدر کرد و گفت ای پدر مرا باز گو نه
بغلطان که تو روی من می بینی و مهر و شفقت پدری می جنبد و سنت تو کار نمیکند و این
محض بی فرمانیست دوست و دست و پای من نیز محکم بر بند نباید که در وقت راندن کارد من
دست و پای بجنبانم که دران رضای دوست نباشد من عاصی گردم بعد ازان
سخنی در وفات خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز افتاده بود
بر لفظ دُربار راند که چون خواجه جنید بغدادی را وقت تنگ شد وضو کرد در سجده
افتاد و بگریست گفتند یا سید طریقت با این همه طاعت و عبادت که تو پیش فرستاده
چه وقت سجده و گریه است گفت هیچ وقت جنید را محتاج تر ازین ساعت نیست
بعد ازان قرآن آغاز کرد و میخواند مردی گفت قرآن میخوانی گفت اولی تر ازین ساعت

چه خواهد بود که این ساعت صحیفهٔ عمر من در خواهند پیچید هفتاد ساله طاعت و عبادت
خود را می‌بینم در هوا مویی در آویخته و بادی در آمد آنرا می‌جنباند بر یک جانب
صراط و بیک جانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت اوست میل نکند و راهی پیش
نهاده نمیدانم که مرا بکدام راه خواهند برد و بعد ازان قرآن ختم کرد هفتاد آیه دیگر
از سورهٔ بقره خواند کار تنگ شد گفتند بگو الله گفت مرا فراموش نشده است پس
در تسبیح سر عقد انگشت میگرفت تا چهار انگشت عقد بگرفت سبحه را فرو گذاشت
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دیده باز کرد و جان بدوست داد و غسال وقت غسل
خواست تا بچشم خواجه آب رساند آواز آمد که دست از دیدهٔ دوست باز دار چشمی
که بنام ما بسته است جز بلقای ما باز نشود خواست تا انگشت که عقد کرده بود
باز کند آواز آمد که انگشتی که بنام ما عقد کرده است جز بفرمان ما گشاده نگردد بعد ازان
جنازه برداشتند کبوتری سفید بر گوشه نشسته بود هر چند که میراندند نمیرفت تا آوازی
بر آمد که خود را و مرا نجانید که چنگ من بمنقار عشق بر گوشهٔ جنازه دوخته اند
رنج مبرید که امروز قالب او نصیب کروبیان است که هوا با ما پرندے بعد ازان
خدمت خواجه جنید را یکی بخواب دید پرسید که از دست منکر و نکیر چون رستے گفت
که چون آن دو ملک مقرب درگاه رب العزت با آن هیبت رسیدند گفتند که
من ربک من در ایشان نگریستم خندیدم و گفتم آن روز که پرسیده بود که الست بربکم
من بودم که جواب او داده ام بلے اکنون شما آمده اید که خدای تو کیست کسے که
جواب سلطان داده باشد از غلام چه اندیشد هم امروز بزبان او جواب میگویم
پس از پیش باز گشتند گفتند هنوز آن عاشق در سکر محبت است بعد ازان حکایت
در وفات امام احمد ابن حنبل افتاده بود رحمة الله علیه که بیست سال کسی لب مبارک
ایشانرا در خنده ندیده بود چون وقت موت آمد بخندید خادمی پیش ایشان بود

سوال کرد فرمود ابلیس را پیش ایستاده می بینم چون مرغ نیم بسمل می طپید و دست بر دست
می مالد و میگوید که ای امام احمد حنبل ایمان خود را نیکو از دست من بسلامت بردی
ازین شادی بخندیدم که الحمد لله ایمان بسلامت بردم الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوم
ماه ربیع الآخر سنه الیه دولت پایبوس حاصل شد سخن در شریف و سفیه افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که خواجه یحیی خالد برمکی رحمة الله علیه گفتی که چون شریف پارسا
شود تواضع بروی نماید و چون سفیه پارسا شود تکبر در وی پدید آید بعد از ان هم ملایم
این معنی فرمود که رسول علیه السلام گفت در آخر زمان سران قوم کسانی باشند که ایشان نه از
خدای ترسند نه از من یاد کنند همیشه مسلمانان را از دست و زبان رنجانند و در ایذاء
جان ایشان کوشند بعد از ان هم ملایم این معنی فرمود که خواجه عمر مکی رحمة الله علیه
گفت روزی در مکه بودم نزد صفا و مروه مردی را دیدم بر اشتری نشسته و
و غلامان پس و پیش او مردمان را میرنجانیدند آنگاه پس از مدتی باز گشتم
در بغداد رفتم روزی بر پل استاده بودم سر و پا برهنه دیدم در وی نظر کردم
و تامل نمودم که این کیست آمد و گفت در من چه بینی گفتم ترا مانند مردی می بینم که در مکه
اشتر سوار دیده بودم و صفت او تقریر کردم گفت من همان مردم گفتم خدای بر تو
چه کرد گفت که من ترفع کردم که مردم مرا تواضع کنند خدای تعالی مرا خوار و حقیر گردانید
بعد از ان هم درین محل فرمود که در کتاب تحفة العارفین نبشته دیده ام که خواجه بشر حافی رحمة الله
میگویند که برادر ابنای دنیا بترک دنیا سلام کنند ثلث ایمان از مسلمانان نقصان
پذیرد و آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که در انیس الانس نبشته دیده ام بروایت
امیر المومنین علی رضی الله عنه که او فرمود که خواهد که در مردی از اهل دوزخ
بیند اگر پیش او گروهی از مسلمانان و جز آن باشند سلام روا باشد بعد ازان هم ملایم
این معنی فرمود که انس بن مالک رضی الله عنه گفت [illegible] هیچکس نزد ما و ایشان از

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دوست تر بود چون اورا دید ندے نہ استادندے زیرا چہ
رسول خدا کراہت داشتہ است بعد ازان فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
بعضے وقتہا با یاران برفتے وایشان را فرمودے تا پیش شدہ بروند وخود میان ایشان رفتے
تا کسے نہ بیند بعد ازان فرمود کہ فردائے قیامت بیارند مردے را کہ اور اطاعتہا
بودہ باشد مثل کوہہا پس بدکان مظالم بستانند وفرمان شود کہ این کسے است
کہ مسلمان را بد گفتہ است ومال بزور ستدہ است وخلق را بیازردہ است پس جملہ
نیکیہائے او بدیشان دہند وبدیہائے ایشان بدو دہند پس فرشتگان گویند یارب العزت
خصمان بسیار اند ودرین نیکی نماندہ است فرمان شود کہ اورا بدوزخ اندازند پس بسبب
دیگران ہلاک شود بعد ازان خواجہ ادام اللہ برکاتہ ہم درین محل حکایت فرمود
کہ روزے ماعز صحابی رضی اللہ عنہ بخدمت حضرت رسول علیہ السلام گفت یا رسول اللہ
من گناہے کردہ ام مرا پاک گردان کہ من زنا کردہ ام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رو
گردانید چنین دو سہ کرت ہمچنان کرد پس فرمود تا کوشتے بکا دند ماعز را سنگسار کردند بروایت
دیگر گفتند کہ او ہلاک شد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ چو ں خواہد
گناہ کند وعقلے کہ ازو در وقت گناہ جدا شود ہرگز باز نیاید بعد ازان لختے سخن در دل
مومن ومنافق افتاد بر لفظ مبارک راند کہ دل مومن در ساعتے ہفتاد بار بگردد ودل
منافق بر یک حال بماند بعد ازان سخن در سلوک افتادہ بود فرمود کہ در تذکرۃ الاولیا
نبشتہ دیدہ ام کہ خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ العزیز گفتہ کہ ہمہ دستہا در حق بگرفتم اگر
یا دست بلا بگرفتم بکشادند وہمہ زبان بار خواستم بار ندادند وہمہ قدمہا براہ رفتم تا بقدم
دل نرفتم بمنزل نرسیدم بعد ازان فرمود کہ فردائے قیامت بہشت بہشت را با
زینت تمام پیش اولیائے خدا عرض کنند ایشان از بہشت فریاد کنند چنانچہ دوزخیان از دوزخ
آنگاہ ہم درین محل فرمود کہ بزرگی بود از ملتان بہار سید او حکایت کرد کہ در خدمت

شیخ الاسلام بهاؤالدین زکریا قدس سره العزیز غلبات شوق بود هر بار تپیده می نهاد و
این سخن میگفت که عشق درد در آمد که هرچه دون او بود برداشت و از ما اثر دون نگذاشت
چنانچه من شمار میکردم که صد بار دریده شد و این سخن میگفت **بعد ازان** لختے سخن در صحبت
افتاده بود بر لفظ مبارک راند که صحبت نیکان به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد است
بعد ازان بلا ایم یعنی فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز گفته است
که یک ساعت صحبت نیک به از عبادت صد ساله است پس هر که صحبت نیک گزید دولت هر دو سرا
یافت و هر که صحبت بد گزید او از جمله سعادتها محروم گشت **بعد ازان** خواجه ادام الله برکاته چشم آب
کرد و فرمود که اگر صحبت است همین صحبت نیکان و اولیا است آنگاه این قطعه بر لفظ مبارک راند
رباعی با بدان کم نشین که صحبت بد ✽ گرچه پاکی ترا پلید کند ✽ آفتابے بدین بزرگی را ✽ قطرهٔ ابر ناپدید کند
بعد ازان مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا برهان الدین غریب عرض کردند که
اول مقام محبت کدام است خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اول مقام محبت
تحیر است با افتقار پس ازان سرور است با اتصال پس ازان فسردن است با انتباه پس
ازان بقاست با انتظار و هیچ مخلوقی بالاتر ازین نرسد **بعد ازان** خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان
مبارک راند عبد الی سیح الی الله وتعلق بالله وسکر بقرب الله ونسی نفسه ماسوا الله فلو قلت
این انت و این ترید لم یکن له جواب غیر الله یعنی چون بنده بحق رجوع کند و تعلق آن بنده
بحق بود و در قرب سکر شود و هم نفس خویش و ماسوا الله فراموش کند اگر گویند تو از کجائے
و چه خواهی او را جواب خوبتر ازین نباشد که گوید الله **بعد ازان** خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که یکے از مقام این است آنگاه همدرین محل فرمود که جملگی مقام محبت بمقصد مقام است
آنکه کامل است تا بدین مقصد میرسد سخن بیرون نمید هد اما آنکه حوصلهٔ تنگ دارد هم
در مقام تحیر بیرون می آید و خود را دیوانه میسازد و اگر درین میان این سر را مکاشفه
میکنند کشته شود **بعد ازان** همدرین محل فرمود که وقتے بزرگی بر سر خاک خواجه منصور

منصور حلاج رسید بایستاد گفت میدانید که این روضه کیست همه اصحاب او گفتند
نه گفت این روضه منصور دیوانه است که هم در یک جرعه چنان از دست شد که طاقت
نبود که این سرا نگاهدارد چون کشف کرد کشته شد پس اے یاران همچنین است هر که سر
بادشاه کشف کند سزای او این بود که منصور یافت انگاه خواجه فرمود که اطلعنا علے سر من
اسرار نا فافشے سترنا و جزاء من افشے سر الملوک یعنے اورا اطلاع داد عبد بر سرے
از اسرار خود پس جزاے او این بود که سر ملوک را فاش کند همین حکم بود بعد ازان
همدرین محل فرمود از بزرگی خواجه منصور حلاج که او چون دم انا الحق بزد فرمان شد او را
بند کنند سه روز در بندیخانه غایب بود پرسیدند کجا بودی گفت حضرت حق همین جا
بودند چون این حکایت بسمع خواجه جنید رسید گفت کار او کنند که از وفتنه دیگر قایم نشود
که او در عالم دیگر افتاده است و خلق ازو غافل بعد ازان خواجه منصورؒ بر سر بازار
آوردند فرمان شد که بردار کنند خود رقص کنان بر سر دار برآمد و روبسوی خلق کرد و گفت
که عشقبازی دو رکعت نماز است و وضوی آن درست نیست الا بخون خود آن بوسردانا
رکعتان فی العشق لا یصح وضوہما الا بالدم بعد ازان خواجه شبلی ازو سوال کرد که کمالیت
در عشق همین دارست بعد ازان باز پرسید که صبر در عشق چیست گفت انکه دست و پا
ببرند و بردار کنند و از سر صدق سر چوبی از براے محبوب سرخ کنند انگاه باز پرسید
که مقام چیست گفت آنکه اورا از براے او بکشند و او دم نزند و دوم روز بسوزند
و خاکستر گردانند و سیوم روز خاکستر را در آب روان کنند پس هر که چنین بود او در عشق
صادق بود بعد ازان چون خواجه منصور را سنگسار کردند هر قطره خون که بر زمین
افتاد نقش انا الله پیدا مے شد بعد ازان ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و هاے هاے
بگریست در صدق جهت او استغفار بسیار کرد فرمود که زهے صادق که اول روز
کشتند و دوم روز سوختند و سیوم روز در آب روان انداختند انگاه مناسب این حال

رباعی برزبان مبارک راند **رباعی** آن روز مباد کز تو بیزار شوم ٭ یا با دگری درین جهان یار شوم گر بر سر کوی تو مرا دار کنند ٭ من رقص کنان بر سر آن دار شوم ٭ **بعد ازان** خواجه برزبان مبارک راند که آن زمان که خواجه ابوبکر شبلی حاضر بود گلی چند در دست داشت بیرون آمد و بر خواجه زد خواجه منصور آه کرد شبلی را عجب آمد که چندین سنگ که مردم میزنند آه نکردی از گل من چرا آه کردی گفت اے شبلی ایشان از درد من خبر ندارند بر سنگ ایشان التفات نیست اما این که تو از درد من خبر داری و بر من گل زنی این گل از سنگ بتر است بعد ازان این رباعی برزبان مبارک راند **رباعی** سرگشته منم تو کرده میدانی ٭ با این همه کرده ها میان جانی ٭ گر خلق نداند که درین دل چه غم است ٭ باری تو که در دل منی میدانی **آنگاه** ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه منصور قدس الله سره العزیز بخدمت خواجه جنید بغدادی نور الله مرقده بیامد سوالها بید میکرد و از خدمت خواجه جواب مے یافت **بعد ازان** سوال محبت و معرفت پرسیدن گرفت در عالم سکر افتاد خواجه جنید روی سوی حاضران کرد که این کودک البته سر چوبی سرخ کند در زمان خواجه منصور حلاج برخاست سر در قدم آورد که مقصود ازین سوالها همین بود **بعد ازان** سر در قدم آورد و عرضداشت کرد که محبت کیست بر لفظ مبارک راند که در صحت و بیماری جز نام دوست بر زبان او نرود هم درین محل فرمود که وقتی خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره العزیز بیمار شد هر بار در سجده شدی و این شعر بگفتی **شعر** یا لی مرضت فلم یعد نی ٭ عایدٌ منکم و یمرض فادعولی یعنی چون بیمار نام دوست بشنود در حال شفا یابد الحمد لله علی ذالک **بتاریخ بستم ماه جمادی الاول روز یکشنبه** دولت پایبوس حاصل شد سخن در سلوک افتاده بود و مولانا شهاب الدین میرتهی و شیخ ضیاء الدین پانی پتی حاضر بودند عرض کردند فمن شرح الله صدره للاسلام حیثیت خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که چون نظر بر عالم وحدانیت و الوهیت افتاد و از غیر نابینا شد از هر چه نظر بر دارند بعد ازان هم ملایم این معنی فرمود که وقتی خواجه سمنون محب قدس الله سره العزیز

در مسجد مکه تذکیر میگفت سخن در محبت میرفت خلق را مستمع نیافت رو بسوی قنادیل مکه کرد که ای قنادیل این سخن محبت آخر بشما میگوییم همین مقدار خواجه سمنون این سخن بگفت قندیلها بریکدگر بر هم زدند چنانچه قطره قطره شدند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این خود در زمان ماضیه بود که همه خلق صاحب درد بودند اما درین وقت مردم خود چگونه اگر صد هزار وعظ بر ایشان از احادیث و آثار بگوئی ذره در ایشان اثر نکند بعد ازان بدرین محل فرمود که چون جان در قالب مهتر آدم علیه السلام آمد جمله فرشتگان را فرمان شد که سجده کنند همه سجده کردند مگر ابلیس لعین که طاغی و فاسق و مرائی شد او سجده نکرد تا سر آدمی را بدید و دانست که لاجرم بجز ابلیس هیچکس را بر سر آدم وقوف نیست و کسی سر ابلیس را نداند مگر آدمی پس ابلیس ازین وقوف یافت که سجده نکرد تا بدید که بسر دیدن مشغول بود ابلیس ازان مردود بود که پردیده او گنج نهاده بودند گفتند یا گنج در خاک نهادم و شرط گنج انیست که یک تن بیند اما سرش ببرند تا غمازی نکند ابلیس فریاد کرد که مهلتم ده فرمان آمد که دادیم تا جهانیان بدانند که شیطان دروغ زن بود و ملعون چنانچه در کلام الله مسطور است که کان من الجن ففسق عن امر ربه بعد ازان فرمود که در کتاب محبت دیده ام که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز می نویسد که وقتی پرسیدند که عارف را گریه بود فرمود که انچه در راه اما چون بحقایق قوت رسد دمدمه و صال چشد گریه زایل بود بعد ازان خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که شیخ سعد الدین حمویه قدس الله سره العزیز گفته است که در کتاب محبت نبشته دیدم که روزی خواجه بایزید قدس الله سره العزیز گفت که اگر مرا به بدله خلق به آتش برند من صبر کنم از انجا که دعوی در محبت اوست و هنوز هیچ نکرده باشم اگر گناه من همه خلق را بیامرزد این صفت رحمت اوست هنوز بس کاری نباشد بعد ازان خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که توبه از معصیت یکیست و از طاعت هزار یعنی عجب تر از گناه است آنگاه فرمود که شنیدم از خواجه خود شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز

کہ او گفت زہد در دنیا ترکست اگر تتوانی ایثار کنی اگر تتوانی خوار داری زیرا چہ راحت در خلاص و محبت او
ازار آن در ہای نفس بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر درین فواید بود کہ چشم پر آب کرد و فرمود
کہ چون بہ بیند کہ اہل محبت بکوشید و خاطر بدنیا نکرد تو در وے منگر کہ او مرید طریق
باشد بعد ازان مولانا برہان الدین غریب سلمہ اللہ تعالے عرضداشت کرد کہ
اصل محبت چیست خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ محبت صفائی دوستیست زیرا چہ محبان
حق بدنیا و آخرت شرف نکنند مگر بحق المرء مع من احب آنگاہ بندہ عرضداشت
کرد کہ محبت را چرا ببلا مقرون کردند فرمود از بہر آنکہ تا ہر سفلہ دعوے نکند چون
بلا دہند در ہزیمت شود آنگاہ فرمود بزرگی بود کہ او را شیخ بدہی گفتندے وقت عالم
فکر بود این لفظ بر زبان مبارک راند لیس فی سواک حظ کیف ما شئت فاختبرنی یعنے
مرا جز تو نصیب دیگر نیست و دلم بغیر تو ہیچکس مائل نیست بعد ازان خواجہ ذکر اللہ
بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ سمنون محب قدس اللہ سرہ العزیز روزے در محبت
سخن میراند مرغی از ہوا فرود آمد بر سر او نشست باز بر دست آمد باز در کنار نشست
پس چندان منقار بر زمین زد کہ خون از منقار او روان شد بیفتاد و جان بداد
بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ مہتر ابراہیم خلیل اللہ صلوٰۃ اللہ علیہ در وقت آتش او
مہتر جبرئیل علیہ السلام بیامد و گفت یا ابراہیم حاجت داری گفت بتو نہ زیرا چہ کہ آن
نفس غایت بحق بود دیگر براندید فرمود کہ چون دوست مے بیند چہ حاجت است
کہ از تو خواہم بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ شیخ بدر الدین غزنوی رحمۃ اللہ
علیہ گفت کہ شنیدہ ام از زبان خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز
کہ رضا در محبت آن بود کہ اگر فرخ را بر دست راستش بدارند بگوید کہ بر دست
چپ مے باید نہاد زیرا چہ اول چیزے کہ بر بندہ فریضہ کردہ اند چہ بود گفت معرفت
و رضا بود وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنے حق تعالے نہان کردہ است چیزہا را در سر

چیزے از حکمت خویش آنگاه فرمود که فردائے قیامت عاشقانرا بزنجیر نور بسته بیارند از
بهر آنکه اگر کشاده بیارند جمله قیامت را از اشتیاق حق برهم بزنند بعد ازان فرمود که
صبر در عشق آنست که فرق نکند در رنج و راحت بآرام نفس یعنی در هر دو حالت صبر
کردن نفس است زیراچه صوفی در محبت با صدق آنکس است که صوف پوشد در
پی صفاء هوا و بچشاند طعمه جفا و دنیا را ببیند از دو پس قفا آنگاه در محبت ثابت باشد
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود هر که دست از دامن مردان اهل سلوک
کوتاه کند دست بباد دهد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که
ابلیس لعین و ادریس نبی در علم باطن بودند پس ظاهر شد که ابلیس بر باطل بود و ادریس
بر حق و عدل بر داشت و قسمت کرد نخست هر یکے که بصدق بعدل تعلق دارد
فردا از صدق و عدل او را سوال کنند بعد ازان بهدین محل فرمود که شیخ
معین الدین سنجری در اوراد خود این اشارت نبشته است که تقوے صاحب جمال است
اما قرار نگیرد مگر در دل اندوهگین و خنده زن غافل زشت رویست او قرار نگیرد مگر
در دل اهل نشاط اما عاشقان ازین همه فارغ اند بعد ازان بهدین محل فرمود که محبان
با رضا امینان خدا اند در زمین و محبت خداوند عز و جل و بندگان او پس برکت ایشان
بلا را از خلق منقطع کرده اند زیراچه بر موسے علیه السلام فرمان آمده بود که یا موسے اگر
درویشان ما تحفه و هدایا بتو قبول نکردند همه را بزمین فرو بردمے بعد ازان فرمود
که در کتاب محبت نبشته دیده ام که خواجه شبلی رحمته الله علیه فرموده که دعوے محبت
از کسے راست آید که از مرادات خویش فانی گردد و بمراد حق باقی شود پس نامش
آن بود که دوست نهاد بود و لقب او آن بود که دوست خواند و او از بندگی
جواب دهد زیراچه اهل محبت را نه اسم است و نه رسم و نه جواب اما اهل محبت بجز دوست
بدیگرے مشغول نشوند زیرا که هر که بغیر حق شاد شود بجمله اندوه نزدیک بود و هر که

در خدمت دوست انس نگیرد او بجمله وحشت نزدیک بود و هر که او خاطر آویخته دوست ندارد او هیچ محبت بعد ازان فرمود که شیخ شهاب الدین ذکریا قدس الله سره العزیز فرمود که در توکل محبت راه آنست که چون بامداد برخیزد از شب یاد وش نباشد و چون شب در آید از بامدادش یاد نبود آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که عاقل آنست که توشه لباز دبرای سفری که درپیش دارد و پیشه مرمرگ را ساخته باشد بعد ازان بهدرین محل فرمود که خوف تازیانه است مربندگان بی ادب را که بران خو کرده اند پس بدان تازیانه خوف ایشان را راست کنند بعد ازان خواجه فرمود که چون اہل محبت چیزی فتوح برسد بگویند که امروز بلا از ما باز ستدند و عاقبت ما داد ندپس ایشان ازین چیز فارغ اند بعد ازان ہمدرین محل ملایم این معنی فرمود که شیخ شیوخ شہاب الدین سہروردی قدس الله سره العزیز را چون فتوح میرسیدی در حال بخلق خدا دادی که امروز از ما بلا باز ستدند بعاقبت مشغول کردند آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که اہل محبت طایفه ایست که درمیان ایشان و حق ہیچ حجابی نیست بعد ازان این حکایت فرمود که روزی درویشی بخدمت شیخ الاسلام بہاء الدین ذکریا بیامد و بشرف بیعت مشرف شد بعد ازان این درویش التماس کرد که درخواست من اینست که مخدوم مرا نعمتی ببخشد که از ملتان تا دہلی ہیچ درپیش نظرم حجاب نبود شیخ فرمود برو چله بدار چون درویش چله برآورد از ملتان تا دہلی بروی ہیچ پوشیده نماند بخدمت بیامد و آن حال باز نمود التماس دیگر کرد که اکنون چنان میخواہم که ہیچ چیز در زمین و آسمان از عرش تا تحت الثری ہیچ پوشیده نماند شیخ فرمود یک چله دیگر بدار آن درویش ہمچنان کرد که از عرش تا ثری بروی ہیچ حجابی نماند بیامد بخدمت شیخ باز نمود فرمود که ہم بدین بس کن التماس دیگر کرد که چنان خواہم که حجاب عصمت پیش نظرم مکاشفه شود شیخ بر وقت شد که مگو ہلاک میشوی ہمین که شیخ این سخن بگفت درویش نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد بعد ازان

خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که شیخ بهاء الدین آن دید که چون او بکمال رسیده
که داند ازین قدم برگردد هم دران مقام او را تمام کردند آنگاه همدرین محل حکایت شیخ
جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز فرمود که ولایت آن بود که شیخ جلال الدین
تبریزی را بود زیرا چه آنروز که خدمت ایشان بطرف هندوستان عزیمت کردند بشهری
رسیدند که آنجا دیوے بود که در هر شب یک آدمی را میخورد پس خدمت شیخ آن دیو را
بگرفت و درمیان ابریق بند کرد منقطع آن شهر سند بود چون کرامات شیخ بدیدند جملگی کسان
بیامد مسلمان شد آنگاه خدمت شیخ چندگاه آنجا بود فرمود که آنجا خانقاه بنا کنند
بعد ازان هر روز یک گدا از بازارے آوردند سر او می تراشیدند دست او میگرفتند و میگفتند که ترا
بجدا رسانیدم همچنین پنجاه گدا صاحب سجاده کرد و هریکے را صاحب کرامت گردانید چون
ایشان را در انجا مستقیم کرد پیشتر شد بعد ازان حکایت شیخ علی کهوکهری درمیان افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که بزرگ کسبی بود اما چون شیخ علی مرید شد بر شیخ بهاء الدین ذکر یا رفت
و در غاری ساکن شد چون چندگاهے برآمد خدمت شیخ بدیدن شیخ علی آمد وقت نماز دیگر بود
در حکایت شد نیز شیخ علی کاه در دست داشت گفت که از برکت شیخ کار این ضعیف بجاے رسیده است
که اگر بگویم این کاه زر گردد همین که این بگفت کاه زر گشت شیخ چون این بدید در خشم شد
بر و لعنت کرد و بازگشت بعد ازان بار دوم شیخ بیامد وقت نماز شام بود شیخ علی روی چراغ
کرد که با مر خدا بسوزد در زمان چراغ روشن شد شیخ را طاقت نماند برخاست و گفت اے علی
ترا هم نفس دادیم و هم شکم شیخ علی از وی بیرون آمد درمیان کوچه و بازار میگشت و طعام
میخورد و نفس میرود داز طعام سیرے نبود تا مدتے برآمد شیخ علی ستوه آمد خواست که پیش
جلال الدین تبریزی بروم باشد که او دعا کند تا ازین بلا خلاصی یابم روان شد در
لکهنوتی بخدمت شیخ جلال الدین آمد سر بر زمین نهاد شیخ بشاشت کرد و گفت نیکو آمدی بعد ازان
طعام موجود پیش او داشت شیخ علی تمام طعام را بکار برد بعد ازان عرض کرد که دعا در حق

حق من شفقت کنید باشد که خدا تعالی مراتبو بخشد شیخ جلال الدین فرمود تا اجازت برادرم بهاو الدین نباشد من دعا نتوانم کرد علی کهوکهری را دشوار نمود که کسی رود و کی بیاید بعد ازان شیخ جلال الدین مکتوبی نوشت که شیخ علی کهوکهری رانده آن برادر راست مرا رسیده اگر اشارت آن برادر شود در حق او دعا کنم باین مضمون مکتوب نبشته در زیر مصلا نهادند دو گانه نماز ادا کردند بعد از نماز دست در زیر مصلا کرده مکتوب برون آوردند در پشت مکتوب نوشته ظاهر شد که اجازت کردیم بکرم دعا کنید تا او را تو بخشد شیخ جلال الدین دعا کرد حق تعالی با زشیخ علی بهمچنان گردانید که بود والحمد الله علی ذالک بتاریخ بیست و هفتم ماه جمادی الاول روز دوشنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در فضیلت این امت افتاده بود چند نفر درویش از ملک بالا آمده بود ند سخن در فضیلت امت میرفت بر لفظ مبارک راند که در جنت المریدین آمده است بروایت عبد الله عباس رضی عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم را پرسیدند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا خبر کن از فضل این امت خود بگو که بقیامت امت تو چند گروه شود رسول گفت علیه السلام که فضل این امت من برامت دیگران چندانست که فضل من بر پیغمبران دیگر بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که رسول الله علیه السلام گفت که امت من چهار گروه شوند بقیامت اما گروه اول را چندان شفاعت باشد که پیغمبران دیگر را و آن عالمان و مشایخ باشند و گروه دوم را حساب نباشد بی حساب در بهشت روند و آن شهیدان باشند گروه سیوم را خدا تعالی حساب آسان کند و بهشت فرستد و آن متقیان باشند و گروه چهارم را من شفاعت کنم بشفاعت من ایزد تعالی ایشان را بهشت فرستد و آن گناهگاران باشند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که روایت کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه که روزی رسول علیه السلام نشسته بودند جماعتی از جهودان به نزدیک وی در آمدند گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم امروز از تو سخنهای چند خواهیم پرسید که خداوند تعالی درجه که ترا داده است در توریت

دیده ام که هیچ پیغمبرے مرسل و فرشته مقرب را نداده است گفت بپرسید گفتند
ما را خبر ده که ایزد تعالے آن پنج نماز در شبانروزی برامت تو چرا فریضه کرده است رسول
علیه السلام گفت که نماز پیشین بدان سبب فریضه کرده است که آن ساعت هیچ چیز نیست
از خلایق که ایزد تعالے بیافریده است که هم دران ساعت خدا تعالے را به بزرگی
و یگانگی یاد نکنند پس امت مرا فرمود که نماز پیشین کنند اما نماز دیگر چون آدم را صلوات الله
والسلام علیه بیافرید و همان ساعت در بهشت گندم بخورد و از بهشت بیرون آمد قبول
توبه او بوقت نماز دیگر بود یک نماز شام بود و این ساعت توبه آدم قبول کرد برین وقت
شکر الله او را سه رکعت نماز کرد و نماز خفتن آن ساعت است که هیچ پیغمبری نبوده است
که بدان وقت خدا تعالے را عبادت نکرده است نماز بامداد آن ساعت است که همه
کافران بدان وقت که آفتاب برآمد دون خدائے عز و جل را سجده کنند گفتند راست
گفتے یا محمد صلے الله علیه وسلم بعد ازان گفتند که ثواب آن کسانے که این نمازها بکنند از امت
تو چیست رسول فرمود علیه السلام که هر که نماز پیشین بگزارد ایزد تعالے آتش دوزخ
را بروے حرام گرداند که این ساعتیست که دوزخ را مے تابند اما هر که نماز دیگر را بگزارد همه گناهان
بیرون آید چنانچه از مادر زاده شد سببے که آدم علیه السلام مغفور دران ساعت
شده است و نماز دیگر آن ساعت است که توبه آدم علیه السلام پذیرفتند پس هر که
نماز شام بگزارد هر حاجتے که از خدائے عز و جل بخواهد روا کنند و نماز خفتن هیچ مومنی نبود که
بمسجد برود و آنرا بهر قدمے که برگیرد و نهد ایزد تعالے او را نورے دهد تا بدان نور از
پل صراط بگذرد و بسلامت از تاریکی گور ایمن بود و از هول قیامت ایمن گرداند و نماز
بامداد هیچ مومنے نبود از امت من که او چهل نماز بجماعت بگزارد خدا تعالے او را آزاد
گرداند از آتش گفتند راست گفتے یا محمد صلے الله علیه وسلم بعد ازان گفتند یا محمد
توریت چنین دیده ایم که سے روزه برامت تو فریضه کرده اند گفت بلے و آنچنان بود

چون مهتر آدم علیه السلام در بهشت گندم بخورد سی روز در شکم وے بماند ایزد تعالے سی روزه بر ایشان فریضه کرد و طعام خوردن از فضل خود حلال کرد گفتند راست گفتے یا محمد صلے اللہ علیه وسلم گفتند ثواب آن سی روزه چیست رسول فرمود صلے اللہ علیه وسلم هیچ بنده نبود که این سی روزه ماه مبارک رمضان کرامت کند اول هر گوشتے که از حرام بر بدن وے بود همه بگداز دوم برحمت خویش نزدیک گرداند سیوم نورے دهد که بدان نور روز قیامت از پل صراط چون برق بگذرد چهارم بے حساب و بے عذاب در بهشت آرند پنجم حور العین دهند ششم چندان ثوابش دهند که در فهم و وهم هیچکس نگنجد چنانکه ایزد تعالی گفت که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب یعنے روزه دار را چندان ثواب دهم که در هیچ حساب در نیاید گفتند یا محمد صلے اللہ علیه وسلم ترا بر دیگر پیغمبران چه فضلست رسول فرمود همه پیغمبران را یک حاجت روا بود حاجت خواستند براے خود و من حاجت برا خود نخواستم تا روز قیامت شفاعت کنم بر امتان خود گفتند راست گفتی یا محمد خدا تعالے بر حق است و تو رسول او بر حقے بعد ازان بر لفظ مبارک راند که در آثار تابعین نبشته دیده ام که وقتی موسے علیه السلام در توریت میدید در وقتی صد نام محمد دید گفت الٰهی این محمد کیست فرمان آمد یا موسے او دوست من است و نام آن دوست خود پیش از انکه هفت آسمان و هفت زمین بیافریدم بهزار سال بر ساق عرش نوشتم پس اے موسے برو دستے او باش در دوستی او بمیر تا ترا فرداے قیامت برابر او بهشتی گردانم انگاه موسے گفت یا رب العزت اگر محمد از همه بر تو دوست تراست و بزرگ تر هیچ امتے آفریده که از امت من گرامی تر فرمان آمد یا موسے فضل امت محمد بر دیگران چندانست که فضل من که خداوندم بر بندگان بعد ازان خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند که همه اهل بهشت صد و بیست صف باشند ازان هشتاد صف از امت رسول علیه السلام باشند باقی از جمله انبیا باشند بعد ازان همدرین محل فرمود که در اخبار آمده است که مهتر موسے علیه السلام

برکوه طور در مناجات بود گفت الٰہی در توریت امتی مے بینم که ایشان را بقیامت شفاعت
باشد که هر کرا بخواهند خداوند تو ایشان را بدیشان بخشی اگرچه مستوجب دوزخ باشند
ایشان را از امت من گردان فرمان آمد یا موسے ایشان از امت رسول صلے اللہ علیه وسلم
اند باز گفت یا بارخدایا در توریت امتے مے بینم که همه روز گناه کنند پس در شبانروز
پنج وقت نماز کنند هر گناہے که کرده باشند از نماز ے تا نماز ی کفارت شود و آمرزیده شوند
ایشان را از امت من گردان فرمان آمد ایشان از امت محمد اند علیه السلام گفت الٰہی
در توریت امتے مے بینم که قربانی ها کنند پس خود نخورند اول بدیگران دهند ایشان را ثواب
چندان بدہی که در شمار نباید ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان از امت
محمد علیه السلام اند گفت در توریت امتی می بینم که چون حاجت بدیشان رسد که طهارت
باید کرد و اگر آب نباشد بخاک تیمم کنند ایشانرا از امت من گردان فرمان آمد که ایشان از امت محمد صلی اللہ علیه وسلم
خدایا در توریت امتی مے بینم یک نیکی کنند بمکافات شان ده میدہی چون ده معصیت کنند
مکافات آن بیک بدی سازی ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان از امت
محمد صلے اللہ علیه وسلم اند گفت الٰہی در توریت مے بینم که هفتاد هزار کس از ایشان بحساب
و بے عذاب در بهشت روند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد که ایشان از امت
محمد علیه السلام اند گفت اے بارخدایا در توریت می بینم که امر معروف و نہی منکر کنند
ایشانرا از امت من گردان فرمان آمد که ایشان از امت محمد اند علیه السلام گفت
یا بارخدایا ایشانرا کتابے دہی که پیوسته بخوانند انها را از امت من گردان فرمان آمد
که آنها از امت محمد اند علیه السلام گفت یا بارخدایا در توریت امتے مے بینم که
روزه دارند بدان یک روز روزه صد ساله ثواب بنام ایشان در نامه اعمال نویسی
ایشان را از امت من گردان فرمان رسید که اے موسے ایشان از امت محمد اند
علیه السلام آنگاه موسے آرزو کرد و گفت کاشکے من از امت محمد علیه السلام بودمے

الحمد لله علی ذالک بتاریخ بستم ماه رجب روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن
در فضیلت ماه معظم رجب افتاده بود بر لفظ مبارک راند که درین ماه هر که یک نیکی کند هزار نیکی
او را مکافات کنند آنگاه بر لفظ مبارک راند که مثل آن هر عبادتی و طاعتی که این کس
کند بدله او هزار ساله عبادت بنامه اعمال او نویسند بعد ازان فرمود که در بیست و هفتم ماه
رجب نمازی آمده است و آن چهار رکعت است در هر رکعت هر سورتی که داند بخواند
از برای درازی عمر پس هر که این نماز بکند حق تعالی او را عمر دراز گرداند بعد ازان
فرمود که دعا او را د شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز نبشته دیده ام
هر که هر شب از ماه رجب صد بار سوره اخلاص بخواند حق تعالی او را با جمله اقربا بیامرزد
و فردا قیامت بی حساب در بهشت رود بعد ازان سخن در معجزات رسول علیه السلام
افتاد بر لفظ مبارک راند که هر پیغمبری را معجزات بود و معجزه که آن پیغمبران بدان مخصوص
بودند آن چیز را ایزد تعالی معجزات ایشان کرده بود اما رسول علیه السلام را از
هر نوع معجزات بود که دیگر پیغمبران را نبود بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سر مبارک رسول
علیه السلام آنچنان بودی که با هر مردی که باستادی اگرچه آن مرد دراز بالا بودی ازان
یک بشبر بلند بودی و هر جا که رسول علیه السلام برفتی همان مقدار ابر بیامدی
و سر مبارک حضرت در سایه بودی و آن ابر برگ برفتی و ویرا سایه داشتی
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله
سره العزیز نبشته بود حکایت در صفت رسول علیه السلام میرفت فرمود که چشم مبارک
رسول علیه السلام آنچنان که از پیش بدیدی همچنان از پس بدیدی همه ملایم آنحضرت
فرمود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد از رسول علیه السلام که یاران را
میگفت که ای یاران من صفها راست دارید از نماز همچنانکه از پیش می بینم از
پس همچنان باشد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون رسول علیه السلام

در پرده مے شد هرچه بودے از درون پرده بدیدے چنانچه در اخبار تابعین آمده است
که وقتے رسول علیه السلام خواست که زنے را بزنے کند آن زن را نزدیک عایشه
رضے الله عنها فرستاد که بنگر چون عایشه رضے الله تعالے عنه وے را بدید گفت یا رسول الله
نیکو نیست رسول علیه السلام گفت چگونه او نیکو نیست که دران ساعت که خال
بر رخ چپ او بدیدی بر هفت اندام تو موی بر خاست از نیکوی جمال او عایشه گفت یا
رسول الله راست گفتی هیچ چیز از تو پنهان نیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
بدرین محل فرمود که رسول علیه السلام را سینه بودی که هرچه در بیداری شنیدی
همان در خواب شنیدے چنانچه روزے جهودے نزدیک رسول علیه السلام آمد
گفت یا رسول الله از تو چیزے بپرسم اگر جواب بگوئی بر تو بگروم رسول گفت چیست
گفت علامت پیغمبری چه بود گفت یکے آنکه چشم پیغمبران بخسپد و هرچه گویند اگرچه آن
پیغمبر در خواب بود بشنود و دل ایشان نخسپد او امتحان کرد همچنان یافت پس آن جهود
مسلمان شد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که روزے حسین نام اصحابی بود
رسول علیه السلام او را بدید که بتے را سجده میکرد رسول علیه السلام با و فرمود
که ایمان آر گفت نیارم فرمود نه اگر بت تو با من در سخن در آید به پیغامبری من اقرار
میکنے و بمن بگروی گفت یا محمد پنجاه سال است که این بت را مے پرستم و میپارم
هرگز با من سخن نگفته است اگر بگوید بگروم رسول گفت علیه السلام اے بت من کیستم
بت گفت تو رسول خدائی بر حق حسین ایمان آورد و بگروید بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که روزے ام سلمه رضے الله عنها خوے از پیشانی رسول الله
علیه السلام پاک میکرد و آنرا در شیشه کرد و پنهان نگاه داشت تا روزے که دخترک را
عروس میکردند پس آن دختر را نزدیک ام سلمه رضے الله عنها آوردند ام سلمه ازان
خوی پاره بر سر او میکردی تا دختر زیستے او را حاجت بخوشبوی نبودی و آن بوے او رفتے

تا آن زن را دختر آمد همچنان آن خوشبوی می آمد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که تا آن زمان که ازان دختر اولاد بود همه را آن بوی خوش مرکب بود و خاندان او را عطار نام کردند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که از انس بن مالک روایت آمده است که روزے با رسول علیه السلام در سفر بودم وقت نماز دیگر آمد و هیچ جا آب نیافتند که مردم طهارت کنند پس آنقدر آب یافتند که رسول علیه السلام را کفایت بود رسول علیه السلام دست دراز کرد و در آو ند فرود کرد و بجنبانید پس گفت بیائید و آبدست کنید بیاوردند و ازان آب آبدست کردند تا آخرین کسے که بود چون دست در آب زد بدید که آب همچنان بر جاے بود انس بن مالک رضی الله عنه گفت که آب بدیدم از میان انگشتان رسول علیه السلام میدوید و آن دست رسول علیه السلام بر سر ابن خطب مالید و عایش کرد صد و بیست ساله بزیست چون قربان یافت موے چند بر سرش سفید شده بود بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند و فرمود که وقتے شنیده ام یاری ازان شیخ بهاو الدین زکریا قدس الله سره العزیز حکایت کرد که در خدمت شیخ بهاو الدین بودم او حکایت میکرد که روزے رسول علیه السلام نشسته بود جابر عبد الله رضی الله عنه نزدیک رسول علیه السلام آمد سر بر زمین نهاد و گفت که چاهے کاویده ام اما آب آن شوراست و ما را رنج می باشد ازان چاه که آبش سخت شوراست رسول علیه السلام فرمود که طشتے آرید و آب پاره بیارند بیاوردند پس رسول الله علیه السلام پایهاے خود را دران آب شست و فرمود ببرند این آب را دران چاه اندازند جابر گوید رضی الله عنه بردم و دران چاه افگندم آن آب شیرین گشت و شوری برفت پاکیزه شد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بلا یم اسمعنی حکایت کرد وقتے رسول علیه السلام مجلس کرده بود مردم را بصدقه دادن حریص میکرد ناگاه اعرابی در مسجد در آمد شترے بدست گرفته گفت یا رسول الله من آنرا صدقه داده ام از براے ایزد تعالے

رسول الله علیه السلام ویرا دعا کرد پس عمر را رضی الله عنه گفت یا عمر این را قیمت کن
تا من بها بدهم در صدقات عمر رضی الله عنه شتر را قیمت کرد رسول علیه السلام بها بداد
چون بغزا رفتی بر آن شتر نشستی وقتی از غزا باز آمده بود شتر را بر در بسته بودند رسول الله
علیه السلام از خانه بیرون آمد در شب شتر آواز داد گفت السلام علیک یا زین
قیامت رسول علیه السلام سر بر کرد آواز شتر شنید جواب داد وعلیک السلام شتر گفت
یا رسول الله بدانکه من شتر کافری بودم وقتی شبی از خانه او گریختم و در بیابان میچریدم
ودد گان گرد بگرد من آمدند تا مرا هلاک کنند زبانی بر آمد بیکدیگر گفتند این را از میان
برگیریم دیگران گفتند که میازارید که این مرکب زین قیامت است از آن بهترین
خلایق محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پس آن گفت یا رسول الله مرا دو حاجت است
بخدمت تو یکی آنکه از خدا تعالی بخواهی که تا مرا در بهشت مرکب تو کنند دیگر آنکه
اگر من بعد از تو بمانم وصیت کنی تا کسی بر پشت من ننشیند رسول علیه السلام ویرا
اجابت کرد و دعا بکرد وصیت کرد فاطمه رضی الله عنها گوید چون رسول علیه السلام
از دار دنیا نقل کرد من آن اشتر را علف میدادم و تعهد میکردم تا او علف میخورد پس
روزی من بیرون آمدم تا او را علف دهم اشتر آواز داد السلام علیک یا دختر رسول
علیه السلام فاطمه رضی الله عنها جواب داد وعلیک السلام آنگاه او گفت یا فرزند
رسول مرا علف فرو نمیرود تا رسول از دنیا بیرون شده است اکنون وقتی آن آمد
که من نیز از دنیا بیرون شوم و نزدیک وی روم هیچ پیغام خواهی داد بسوی
رسول پس بدو فاطمه رضی الله عنها بازگشت و سر او را در کنار گرفت و میگریست
تا اشتر جان بداد و سر در کنار فاطمه بود رضی الله عنها پس فرمود تا جایی بکاویدند
و کرباس آورده و دران پیچیده دفن کردند و روز هفتم آن گاودیده را باز کردند نشانه
ندیدند نه کرباس بعد از آن خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که ره ز

رسول علیه السلام نشسته بود یاران گرد برگرد او بودند ناگاه گرگی را دیدند که همی آمد و لب
می جنبانید رسول علیه السلام دید و فرمود که راه دهید این گرگ رسول دوگانست
و نزدیک من آمده است وی را راه دادند پیش رسول علیه السلام آمد و سلام کرد
و گفت یا رسول الله بدانکه دوگان گرد آمده اند اندرین وادی و مرا نزدیک تو
فرستاده اند برسولی و گفتند که تو امت خود را بگو تا ما را از ستوران لاغر که ایشان
را بکار نباید نصیب کنند تا ما را نیز ستوران فربه است تو نباید خورد که ایزد تعالے
قوت ما گوشت کرده است و اگر ندهیم نخواهیم رسول علیه السلام مر یاران را گفت
یاران گفتند که ایزد تعالے آنچه بر ما واجب کرده است از جهت صدقات ما بر خود
چیزے ندهیم رسول فرمود علیه السلام شنیدے جواب گفت آرے یا رسول الله پس
گفت یک پیغام دیگر دارم رسول گفت بگو گفت چنین گفته اند اگر ما را چیزے نمیدهند
از ستوران ما را با ایشان بگذار و دعاے بد مکن رسول گفت علیه السلام که دعا بد نکنم
پس گرگ باز گشت و دُم مے لیسید و میگفت الحمد لله که ایزد تعالے ما را از دعاے بد
رسول علیه السلام نگاهداشت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که آن روز
که خواجه ابراهیم قدس الله سره العزیز تایب شد بر تخت نشسته بود و تلاوت قرآن
میکرد مردے را دید بالاے قصر میگردید خواجه پرسید که تو کیستی و چه مطلبے فرمود که
شتر گم کرده ام آنرا می‌طلبم فرمود که شتر بر قصر چگونه گفت ای ابراهیم این عجب نیست
اما این عجیب است که خداے را بر تخت می‌طلبد بعد ازان چون روز شد خواجه ابراهیم
بشکار بیرون آمده اسپ را جولان میکرد از فتراک آوازے آمد که اے ابراهیم بیدار شو
پیش ازانکه مرگ بیدار کند آن نیز نشنید پیشتر شد آهوئی از پیش بجاست دنبال
کرد آهو سر پس کرد و گفت اے ابراهیم ترا براے شکار و بازی نیافریده اند
بلکه از براے عبادت چون آهو این سخن بگفت ابراهیم به فور از اسپ فرود آمد

جامہ شاہی بیرون آورد شبانے بود در بر او کرد جامہ پشمینہ او خود پوشیدہ راہ حج گرفت
بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد و این بیت بر زبان مبارک راند
شاہ ابراہیم ویکجرعہ شدمست آنچنان ٭ لاابری در برکشیدہ گرچہ اطلس پوش بود ٭ بعد ازان
ہمدرین محل فرمود کہ در راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری می نویسد کہ عبداللہ عباس رضی اللہ
عنہ گفت کہ از ابوسفیان حرفے شنیدہ ام کہ او گفت وقتے بیرون رفتہ بودم بہ نزدیک
قیصر روم چون بازگشتم بر اسپے سوار بودم آن اسپ بزبان فصیح میگفت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
گفت مرا عجب آمد وا زین عجب اسپ سر برآورد و گفت خواہی کہ ازین عجب ترببینی گفت
ازین عجب تر آنست کہ ایزد تعالے ترا بیافرید پرورد ترا امید ہا دتو نمیدانی و نمیگوئی کہ
لا الہ الا اللہ محمد الرسول اللہ گفتم این رسول کیست و محمد کیست باری مرا خبر کن گفت
محمد عربی و ہاشمی و مکی ہست گفتم تو این از کجا میگوئی گفت خداوند تعالے مرا الہام داد تا بدانستم
کہ ہژدہ ہزار عالم را خدا جز اللہ نیست و محمد مصطفے رسول اوست برحق ابوسفیان مسلمان
شد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ در جوامع الحکایات این حکایت
نبشتہ دیدہ ام کہ روزے سید المرسلین خواجہ قاب قوسین محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بود
و یاران گرد او نشستہ بودند اعرابی در آن آمد و گفت یا محمد بلات و عزی کہ در کبود و
آسمان و تحت زمین خلقے نیست بر من دشمن تر از تو کہ محمد ی و من ہرگز نگروم بر تو
تا سو سماری کہ من دارم تبو نگرود در زبان آن سوسماری از آستین بیرون کرد گفت این را
گرفتہ ام پیش تو آوردہ ام رسول علیہ السلام روبسوے او کرد و گفت یا سوسمار گفت
لبیک یا آرایش قیامت و یا شرف قیامت گفت تو کرا پرستی گفت یا رسول اللہ من خدا یرا
پرستم کہ خدا و خدا اے در آسمان و زمین نیست بعد ازان فرمود من کیستم گفت تو
محمد ی رسول خدائے و ہر کہ ترا بگرود و ستگار است گو دانا و بدین است و ہر کہ ترا
دروغ زن داند زیان کار است و ہلاک شود و مردود ابد گردد و پس اعرابی روے

بگرداند و سخن آید گفت بخدای آسمان و زمین که در آن ساعت که نزدیک تو آمدم بر روی زمین
از تو دشمن تر نبود و اکنون از همه روی زمین از تو دوست تر ندارم پس گفت من گواهی میدهم که
خدای یکیست و تو محمد رسول بر حق بعد ازان هم درین محل هم از صفت معجزات رسول الله
علیه السلام این حکایت فرمود که روزی رسول علیه السلام برپای خاست و پس پشت
مبارک او درختی بود از خرما و آن درخت خشک گشته پشت مبارک بدان چوب آورده بنشست
مردم را علم دین میگفت روی بسوی یاران کرد گفت ای یاران من نیک پیر شده ام
و ضعیف گشتم اکنون نمی توانم استاده شوم از برای من جایگاهی سازید تا بران بنشینم
و شما را به بینم و سخن کنم بعد ازان یاران از جهت او منبری کردند سه پایه آنگاه رسول علیه السلام
برآمدی و بر پایه سیوم نشستی چون تمام مرتب شد در مسجد نهادند رسول علیه السلام بر آن برآمد
و خطبه کرد چنالید که ناله از آن چوب برخاست چنانکه اشتر از بهر بچه بنالد و ناله را همه مسلمانان
شنیدند و گریه از ایشان و از رسول علیه السلام برخاست که دلها کباب شد و آن همچنان
می نالید پس چون رسول علیه السلام از منبر فرود آمد آن چوب را در کنار گرفت چون بیاسید
رسول علیه السلام گفت یا چوب نمی توانم استادن پیر شده ام و ضعیف گشتم اکنون چه خواهی
تا ترا دعا کنم که ترا تازه گرداند خدای تعالی تا بقیامت تازه بمانی و مردم از تو میوه خورند
و اگر خواهی ترا دعا کنم که ایزد تعالی ترا در بهشت درختی گرداند گفت یا رسول الله در
دنیا نخواهم در بهشت خواهم تا دوستان خدای عز و جل ازان میوه خورند پس رسول
علیه السلام باز بر سر منبر برآمد و دعا کرد گفت ای یاران من و بیرا نه ثوابیست و نه عقاب
از دنیا میگریزد و شما اولیترید آنجهان را بدین جهان بگزینید بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که اگر معجزات رسول علیه السلام بنویسیم تا صد و بیست سال یک صفت از
معجزه او نبشته نشود اما هم برینقدر بسند کردیم حق تعالی ما را و جمله مسلمانان را در زیر سایه
علم او بدارد الحمد الله علی ذالک بتاریخ دهم ماه شعبان روز شنبه دولت پایبوس

حاصل شد سخن در نیکی و بدی افتاده بود مولانا محمود کہاسے و مولانا علاء الدین اندپتی
و شیخ یوسف چندیری وال و مولانا برہان الدین و شیخ عثمان سیوستانی بخدمت حاضر بودند
سخن در نیکی و بدی بود بر لفظ مبارک راند که تقدیر نیکی و بدی هر دو از خدا است عز و جل اما نیکی
را حق تعالی اضافت بخود کرد و بدان رضا داد اما در بدی رضای حق نیست این کس را
باید که چون بدی در وجود آید از خود و از فعل خود داند زیرا چه رضای خدا در بدی
کردن نیست اما تقدیر برین رفته بعد ازان ہمدرین محل فرمود که در آثار تحفة الاخبار
آمده است که عزیر پیغمبر علیه السلام پرسید از خدای تعالی که ای بار خدایا چون بر
بندگان تقدیر نیکی و بدی نهادی آنگاه بندگان نتوانند از تقدیر راست تر شدن
و چون معصیت کنند تو بدان بگیری و عقوبت کنی حکمت اندرین چیست در حال براو
وحی آمد که ای عزیر بار دیگر از من این مسئله نپرسی و اگر می پرسی نام تو از جریده پیغمبران
پاک کنم پس ای عزیر من پادشاهی ام که در مملکت خود چنانکه خواهم تصرف کنم کس را این
سوال ہمین نباید چون و چرا در مملکت ما روا نیست بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر ہمدرین
محل فرمود که وقتی سفیه سیلی در گردن خواجه ابو سعید ابو الخیر زد خواجه سر پس کرد و بدید آن
سفیه بخندید و گفت چه می بینی که تو فرموده که تقدیر نیکی و بدی از خدا است عز و جل
خواجه گفت عجب نیست همچنین است اما این می بینم که کدام بدبخت را برین گماشته اند
در روی که سیاه شد بعد ازان ہمدرین محل حکایتی دیگر فرمود که وقتی قاضی حمید الدین
ناگوری قدس الله سره العزیز با طایفه ابدالان در عالم علوی بود بر سر دریای رسیده بودند
جمله ابدالان بایستادند و در تفکر شدند ہمدرین بودند که جهازی پیدا شد با ارکان آن
غرق می شد قاضی حمید الدین ناگوری را در دل آمد روی سوی آسمان کرد که الهی
نگاه دار همچنین که این سخن بگفت جهاز غرق نشد ابدالان شنیدند روی سوی قاضی
کردند گفتند که ای قاضی تو لایق همراه ما نیستی ترا به تقدیر خدا کار است نسبت تو بر خلاف

بودے پس ہرکہ برخلاف بود در صحبت ما نشاید که باشد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر
فرمود که ہمین مقدار که قاضی بے رضاے ایشان سخن بگفت بیست سال از صحبت ابدالان
دور افتاد انگاه خواجه ذکره الله بالخیر بلایم اینعنے فرمود که رسول علیه السلام فرمود که یاران من ہرگاه
که بحدیث تقدیر رسید دور تر ایستید و سخن نگوئید بعد ازان فرمود که شنیده ام از
زبان شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز که وقتے در نیشاپور مغل
در آمد جمله نیشاپور را گرد گرد گرفتند خلیفه آن شهر کسان بر خواجه فرید الدین عطار فرستاد
گفت که بروید و بگوئید که دعا کنند خواجه فرمود که کار از دعا گذشت بلائے خداے را
ساخته باید بود و تقدیر ہمین است خداے را بعد ازان نحتے سخن در نفس درویش افتاد
دعوت داشتن ایشان بر لفظ مبارک راند که درویشان یک کله آتش و یک کله آب دارند
بعد ازان فرمودند که وقتے در مصر درویشے ژنده پوشی در آمد سه روز دران شهر
خواست کرد ہیچ نیافت و آن درویش را سه روز فاقه بود بعد ازان بر سر رود نیل
رفت بنشست ناگاه ماہی از دریا بیرون افتاد و آن درویش دست دراز کرد و آن ماہی
را بگرفت و درون شهر آمد پیش ہر دوکانے که میرفت کسے آتش نمیداد رفت میان
شهر ایستاد و روبسوئے آسمان کرد گفت الٰہی اگر بعد سه روز ماہی دادے قدرے آتش
ہم بده ہمین که آن درویش بگفت از گرانه شهر آتش برخاست شورے در شهر افتاد
شهرے سوخت خلایق آنجا ہمه بیرون شهر رفت و خلیفه نیز بیرون آمد تا سه روز
آن شهر بسوخت خلق بستوه آمدند و عاجز شدند خلیفه کسان بر اولیاء طریقت فرستاد
خواجه ذو النون مصری و اولیاء دیگر که دعا کنند تا این آتش بانشیند خواجه ذو النون مصری
گفت که ما دعا کردیم این آتش دنیا نیست اما این آتش از دل درویش است او را
دریابید باشد که بدعاے او بانشیند چون در شهر تفحص کردند دیدند که درویشے میان آتش
استاده است و ماہی بریان میکند این خبر بسمع خلیفه رسانیدند خواجه ذو النون

و خلیفه نزدیک آن درویش آمدند گفتند ای درویش مسلمانان و خانهای مسلمانان
سوختند از برای خدا دعا کن درویش روی بسوی خواجه ذوالنون کرد که ای خواجه
سه روز شد که در شهر تو آمده ام قدری آتش برای ماهی طلبیدم که بریان کنم و بخورم
کسی نداد ای ذوالنون چگونه است که شهر نسوزد الغرض آن درویش روی بسوی آسمان
کرد و گفت که الهی ماهی من بریان شد آتش خویش گرد آر در زمان آتش کشته شد گویی که
هرگز نبود بعد ازان هم بلایم این معنی حکایت دیگر فرمود که وقتی در شهری در شب جمعه
هفتاد بار زنا شد حق سبحانه تعالی فرشتگان را فرمان داد که پیش از صبح باید که بروند
آن شهر را آتش زنند تا تمام سوخته گردد فرشتگان ساخت نمودند تا بروند دران شهر
آتش زنند قضا را در آن شهر پیش از صبح هفتاد بانگ نماز بر آمد در زمان فرمان آمد بفرشتگان
که زنهار مروید آن شهر را عزیز دیدم بخشیدم فرشتگان گفتند که الهی دران شهر چه نیکی پیدا شد
فرمان شد که هفتاد بانگ نماز ازان شهر بر آمد ما هفتاد زنا را بدین هفتاد بانگ نماز گویان
بخشیدیم الحمد لله بعد ازان حکایت در آرزو دهی نفس افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که اولیا و دوستان خدا ده گان سال نفس آرزو نرسانیدند و نفس را نزار کشتند
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که خواجه سری سقطی قدس الله سره العزیز
را پنج سال آب سرد در کوزه نو آرزو بود که بخورد و نمیخورد و هر روز نفس را برین میداشت
که امروز بدهم یا فردا چنانچه مدت پنج سال بر آمد روزی بر سر مصلا نشسته بود
این سخن از زبان بیرون آمد دختری بود آب را موجود پیش خواجه آورد و خواجه در زمان
بود خواب غلبه کرد در سجده بخواب شد چنانچه دید که حوری از آسمان با زیور
بهشت در خانه خواجه فرود آمد و نزدیک خواجه آمد خواجه پرسید که ای صورت
زیبا تو کیستی گفت من حورم که از بهشت آمده ام خواجه پرسید که تو کرائی و ازان
کیستی گفت من حورم از بهشت آمده ام تا این زمان ازان تو بودم اما این زمان

از آن دیگری شدم خواجه گفت سبب چیست گفت هر که بکوزهٔ تو آب سرد خورد من از آن
او بیاشم دست برد و کوزه شکست و آب ریخت خواجه بیدار شد و دید که آب ریخته و
کوزه افتاده بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که حال کسانیکه از کوزهٔ
کوزهٔ تو و آب سرد میکنند این است و کسانیکه گرد جمله لذتهاے دنیا میگردند معلوم شد که
ایشان هیچ بخش از نعمت آخرت نیافته اند و نخواهند یافت انگاه ملایم ایمعنی حکایت
فرمود که در جامع حکایات نبشته دیده ام که خواجه ابو تراب نخشبی که از اهل زهد بود قدس الله
سره العزیز را دوازده سال آرزوهاے نان سفید و بیضه مرغ بود که بخورد و نفس
را بوعده میداشت چنانچه روزے بوقت نماز دیگر براے وضو بیرون آمد کودکے نشسته بود
برخاست دست در دامن خواجه زد و فریاد کرد که این مرد دزد است دیروز کالاے من بود
بزور بستده است و برده امروز نیز آمده است که باز چیزے ببرد خلق گرد شدند هر
کسے چیزے میگفت چنانچه پدر آن کودک رسید مشت در گردن خواجه میزد و میگفت کالاے
که برده بیار و باز ده خواجه آن مشتها را می شمرد تا شصت مشت شد همچنین مردے بیامد
و خواجه را شناخت سر و قدم آورد و روے سوے خلق کرد که شما بر غلط اید این دزد نیست
خواجه ابو تراب زاهد است همه خلق بمعذرت شدند و گفتند ما را ببخشید خواجه فرمود
آنزمانکه شما میزدید من بحل کرده بودم الغرض آن مرد خواجه را بخانه خود برد نماز
شام شده بود از قوم خود طعام طلبید قضا را نان اسپید و بیضه مرغ بر ایشان موجود
پیش آورد خواجه دست بطعام کرد دید که نان سپید بیضه مرغ است دست از طعام بداشت
آن مرد بسیار الحاح کرد که بخورید فرمود که اے خواجه امروز مرا در خاطر بود که نان سپید
و بیضه مرغ اگر باشد روزه افطار کنم دیدے که نا خورده بدین ملامت گرفتار شدم پس
اگر بخورم ببلاے مبتلا شوم که نتوان گفت نخورد و برخاست و برفت بعد ازان
همدرین محل فرمود که حبیب عجمی قدس الله سره العزیز را بیست سال آرزوے بریان بود

نخورد و نفس را بمراد نرسانید روزی خواجه در بازاری میگذشت دید که بریان میفروشند
دو حبه پول داشت رفت و آن بریان را بستاند در آستین
کرد روان شد در اثنای راه کودکان بازی میکردند میان ایشان کودکی بود او
آغاز کرد که من دوست حبیب عجمی ام امروز مرا هفت فاقه است این سخن در گوش خواجه
افتاد بر فور آن بریان را از آستین کشید و آن کودک را گفت این بریان ترا اولیتر بداد
و خود برفت و آرزوی بیست سال نفس را نداد و بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ
مبارک راند که خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره العزیز را دوازده سال آرزوی
سکبا بود که بنفس نداد و هر روز بوعده میداشت چنانچه روز عید بود خواجه از نماز باز گشت
در خاطر آمد آینده بیامد یک سکبا و نانی چند بیاورد و پیش خواجه بداشت خواجه تبسم کرد و
گفت ای نفس تو شاد شدی که امروز سکبا خواهم خورد بعزت و جلال خدای را که ترا ندهم
برداشت عزیزانی که حاضر بودند ایشان را بداد خود نخورد و بعد ازان هم نخستین شب
رسول الله را در خواب دید گوئی که رسول صلی الله علیه وسلم خواجه را منت میکند که سکبا
بمنت من که رسول خدایم تو بخور که مرا فرمان شده است که رو بیده و ذوالنون را بگوئید تا نفس
را بمراد رساند که رضای من درین است خواجه بیدار شد و بگریست و گفت چاکرم که شفیع المذنبین
شفاعت کرده است و گرنه ترا تا باقی عمر سکبا ندادمی بعد ازان همدرین بود که مردی
دیگر سکبا و نانی چند گرم پیش آورد بعد ازان خواجه قدری ازان سکبا بکار برد
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر به مدرنجیل فرمود که خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه چهل سال
میوه مکه نخورد و پرسیدند که میوه را درین زمین مراقات نیست ازکجاست که شما نخورید
فرمود که ای مسلمانان از سبب دو چیز یکی آنکه در زمینی که آن میوه بر می آید آن
زمین لشکریان فته است دوم اینکه با نفس خود در مناظره است که این میوه بتو ندهم او
بگوید که بده از سبب آن نخورم آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که

در سلوک اولیا این نبشته دیده ام که خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه دوازده سال آرزوے
انار شیرین میداشت روزے پیش نظر خواجه داشتند که این آرزوے تست بعد از
دوازده سال اگر بکار برید نیکو باشد خواجه ابراهیم تبسم کرد و فرمود که آن روز که در حیات
بودم و امید حیات بود نخوردم این زمان که وقت رفتن آمد حاشا و کلا که هرگز نخورم
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که عارف در طریقت کسے است
که همچو آن باشد و کمالیت مرد همچنین مے باید که خواجه ابراهیم خواص داشت که در وقت مردن
هم نخورد بعد ازان همدرین محل فرمود که در تحفة العارفین نوشته دیده ام بخط مولانا
علاؤ الدین بوصوفی قدس الله سره العزیز که خواجه بایزید بسطامی را قدس الله سره العزیز
سی سال آرزوے سیب بود که نخورد و نفس را بدین آرزو نرسانید چنانچه مردے
چند سیب بخدمت بیاورد خواجه آنرا بدست گرفت تبسم کرد و بخلق بداد و خود نخورد و فرمود
اگر این آرزو بنفس برسانم پس او غالب آید من هیچ نباشم و آن نزد اهل معنے هیچ نیست
که نفس را بآرزو رسانند و آن سستی محل افتد بعد ازان همدرین محل بر لفظ مبارک راندند
که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز انگور را از حد دوست داشتے
چنانچه روزے برسید که نفس در تقاضا بود که مے باید آورد خواجه در حالت تفکر بود
قسم براند که تا نبریم اے نفس ترا این آرزو نرسانیم مولانا بدر الدین اسحاق رحمة الله
علیه که ملازم صحبت شیخ الاسلام بلیل و نهار بود سوگند خورد که تا باقی عمر خدمت
شیخ انگور نخورد بسبب آنکه تا نفس غالب نباید الحمد لله علی ذالک بتاریخ پنجم ماه
شوال روز یکشنبه دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا نصیر الدین
گباہیے و مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا برهان الدین غریب هر همه بخدمت حاضر بودند
سخن در اصحاب اهل تحیر افتاده بود بر لفظ مبارک راند عارف طریقت کسے است
که هر لحظه و لمحه او در عالم تفکر باشد و هیچ چیز از آمدن و بیرون شدن خلق و جز آن

وجز آن خبر نباشد و بهر زبان از عالم غیب و مبدم حالتے پیدا آید بعد ازین محل حکایت کرد
که روزے شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز نشسته بود و
درویشان گرد ایشان نشسته بودند حکایت سلوک معرفت همچنان حضرت شیخ را احوال
پیدا شد در عالم تحیر افتاد و هفت شبانروز در عالم تحیر بود که جز از خویش نداشت و هر وقتے
که وقت نماز شدے آمد نماز ادا میکرد باز هم در عالم خود مشغول میگشت بعد ازان
عزیزے بخدمت حاضر بود سر بر زمین نهاد و گفت که وقتے مرا یارے بود از واصلان
حق او حکایت کرد که وقتے در ملک بدخشان بودم چند نفر سیاح دران ملک بودند اما
درویشان صاحب نعمت بودند یکماه آن بود که ایشان در عالم تحیر بودند و دو چشم
سوی آسمان داشته خبرای از آمدن و بیرون شدن خلق نه آنا چون وقت نماز بودے
نماز میگذاردندے بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام
فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز را رسم بودے آنزمان که در عالم تحیر میشدندے روزے
هزار بار در سجده شدی و برخاستے تا آنزمان که از چشم مبارک ایشان خون روان شدے
آنگاه در عالم صحو افتادے بعد ازان هم ملایم این معنی فرمود که خواجه جنید بغدادی
قدس الله سره العزیز بیست سال بود که با هیچ کس سخن نگفت و ندانست که امروز کدام روز
است و یا این کدام ماه است و یا کدام سال است و آن زمان که در عالم تحیر شدی
ده شبانروز در عالم دیگر بودے در بسیارے ایستادن پاهاے مبارک او ترقیده
بودے چون روان شدی بعد ازان نکتے سخن در کرامات افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که وقتے مولانا نجم الدین اصفهانی که مجاور خانه کعبه بود قدس الله سره العزیز پیش
در خانه کعبه متعلمان سبق میگفت و حکایت سلوک معرفت بعد ازین میان مولانا مذکور
را وقت پیدا شد در عالم سکر افتاده فریاد کرد که مستم مستم آواز دادند که اے
نجم الدین این چه فریاد است دم درکش تا حد مستان نخوری بعد ازان هم از

بزرگی او حکایت کردند که وقتی مولانا نجم الدین رحمة الله علیه نشسته بود و صوفیان گرد او در حلقه مولانا نجم الدین سر بالا کرد و بدید باز سر فرود کرد های های بگریست چنانچه در حاضران هم اثر کرد بعد ازان فرمود که این زمان نظر سوی آسمان کردم دیدم که درهای آسمان گشاده اند و فرشتها مقرب طبقهای نور در دست گرفته منتظر ایستاده اند هر بار فرشتها را فرمان می شود که این طبقهای نور بر سر مولانا نجم الدین و اصحابش نثار کنید چون فرشتگان ازین فارغ شدند لب میجنبانید گفتم الهی ایشان چه لب میجنبانند و چه دعا می خوانند ندا از آمد که ای نجم الدین اینها میگویند که الهی بحرمت علم و تقوی مولانا نجم الدین ما را بیامرز و این گریه من ازین بود که زهی روی کرم در باب این مشتی ما کیانست بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت فرمود که سید نور الدین مبارک غزنوی نور الله مرقده در پنجشنبه تذکیر میکرد مولانا علاء الدین کرمانی رحمة الله علیه حاضر بود چون سید نور الدین تذکیر آخر کرد روی سوی خلق کرد و گفت ای عزیزان در پنجشنبه آینده ما ازین جهان سفر خواهیم کرد این هفته مهمان شماییم درین میان مولانا علاء الدین کرمانی برخاست گفت که همچنین است که سید میگوید روز پنجشنبه نقل سید است در روز جمعه نقل این دعا گوی است نعره ها از مجلس برخاست آخر همچنان شد که سید مولانا علاء الدین کرمانی سفر مودند بعد ازان همدرین محل فرمود که روزی شیخ بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز نشسته بود مردی بیامد سر بر زمین نهاد و بنشست شیخ را وقت پیدا شد هر بار پا فراز کرد و گرد می آورد چنانچه آن مرد نیز که آمده بود پا فراز کرد هر چند خواست که گرد آرد نمی آمد خواجه بر در افتاد فرمود که ترا بدین گستاخیها چه کار ما داریم دو وقت ما که ما را فرموده بود بعد ازان بانگ بران مرد نیز که پا گرد آر همین که این نفس از زبان مبارک شیخ بیرون آمد در زمان پا گرد آورد بعد ازان خواجه ذاکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه در مسجد مربع نشسته بود

هاتفے آواز داد که اے ابراهیم پیش پادشاهان چنین نشینند که تو نشسته خواجه سوگند خورد
که بعد ازین همچون ننشینم تا باقی عمر خواجه ابراهیم را مربع نشسته کسے ندید بعد ازان سخن در
صفت بهشت افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در تفسیر امام زاهد نوشته دیده ام که ایزد تعالے
هشت بهشت آفریده است و بهشت در و فراخی هر درے چهل ساله راه است و چون
خداوند تعالے فرمان دهد که مومنان را در بهشت ببرید چندین خلق یکبار در روند و درہاے
بهشت افتد از بسیارے خلق بعد ازان بر لفظ مبارک راند که در تفسیر ناصری النبی رحمة الله
علیه دیده ام که ایزد تعالے چهار بهشت آفریده است اول را عدن خوانند دوم را خلد
سیوم را نعیم خوانند چهارم را فردوس خوانند بعد ازان این را تفسیر کرد که در هریکے
ازین بهشت ها چندین بهشت آفریده است که اگر هفت آسمان و هفت زمین را پاره پاره
کنند و هر پاره را مقدار دانه سپند پاره سازند بعد د هریکے ازان پاره چهار بهشت
بهشتها آفریده است و فراخیهاے هریکے ازین بهشت مقدار هفت آسمان و هفت زمین
است و کمترین کسے را که فردا بهشت خواهند داد هفت چندان ازان دنیا خواهد بود بعد ازان
بر لفظ مبارک راند که امام مجاهد در تفسیر خود مینویسد که در بهشت ایزد تعالے درختان
آفریده است تنهاے آن درختان از زر است و بیخهاے آن از سیم و شاخهاے آن
از زبرجد و میوه هاے شان سپید تر از شیر و شیرین تر از انگبین و نرم تر از مسکه و آن
میوه ها را پوست نبود اگر بهشتی میوه را آرزو کند به نزدیک درخت بیاید بدل بیندیشد
آن میوه که بدلش خوش آید در ساعت همان و پیش او آید چندانکه خواهد
بخورد و باقی باز پریده بجاے خود شود و بقدرت خداے عز وجل هیچ کم نشده باشد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که اینکس اگر نشسته و ایستاده و خفته باشد هرچه
طلب کند تا خواسته پیش او برسد آنگاه فرمود سایه آن درختان چندان باشد که اگر
سوارے صد سال بر اسپے سوار شده بتازد از سایه یک درخت بیرون نشده باشد آنگاه

خواجه فرمود که امام ابو اللیث سمرقندی رحمة الله علیه فرموده است که ایزد تعالی
سیبی در بهشت آفریده است چون مومن خواهد که آن را دو نیم کند حورے از میان بیرون آید
بخوبی که صفت او در تحریر نیاید بعد ازان فرمود که در بهشت درختی طوبی نام است که هیچ خانه
و موضعی نیست که در بهشت ازان درخت دران جا شاخی نرفته است و اصل آن درخت
در خانه رسول الله است علیه السلام و در آن درخت همه حله‌ها ست و تاجها ست که در وهم
و فهم کسی نگنجد بعد ازآن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که مرغانند بران درخت نشسته آوازها
بر داشته بالحان مختلف و نغمهاے خوش گونا گون بانگ میکنند هرگاه که بهشتی مرغ آرزو
کند ازان مرغ بریان پیش او آید نیمی پخته و نیمی بریان چنانچه خواهد بخورد و یک ذره کم
نشود و بپرها زیبران بجاے خود باز شود بفرمان خدا تعالی آنگاه مولانا وجیه الدین پائلی
سلمه الله تعالی عرضداشت کرد که در تنبیه امام ابو اللیث سمرقندی رحمة الله علیه نوشته دیده ام
در تفسیر جنات عدن یدخلونها که در بهشت حق تعالی حوران را بیافریده است هر یکی
از پایها تا زانو از زعفران تر است و از زانو تا بسینه شان از مشک سپید است و از سینه تا
گردن از عنبر است و از گردن تا سر همه کافور سفید است اگر یکی ازان حور در دنیا بنگرد جمله
تاریکیهاے دنیا روشن شود و هر یکی هفتاد حله پوشیده باشد که نور چهره بنور آفتاب ماند و مغز
ساق شان از بیرون چنان نماید که آیینه و هر یکی را هفتاد گیسو بر طبق نهاده و آن بر
دست بر سینه نهاده و دران سینه خود نبشته اند هر کرا حور اینچنین باید گو طاعت کند خدا
عز و جل را و چون با ایشان صحبت دارند بکر یابند بفرمان خدا تعالی بعد ازان خواجه
ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که وقتی شاه شجاع کرمانی قدس الله سره العزیز در خواب
دید که حورے از بهشت در خانه خواجه شجاع فرود آمده است خواجه برخاست که در وی بیاویزد
آن حور آغاز کرد که دامن کسی گیر که او نه شب داند نه روز یعنی عبادت خدا تعالی
در کار دیگر مشغول نشود این بگفت و ناپیدا شد شاه شجاع بیدار شد چهل سال خواجه

زیست و چهل سال هیچ شبے نخفت بعد ازان حکایت مهتر یعقوب علیه السلام افتاد بر لفظ مبارک
راند که مهتر یعقوب علیه السلام هرگاه گرسنه شدی نام یوسف بر زبان راندے
سیر شدی چون تشنه شدی نام یوسف بر زبان راندے تشنگی برفتے چنانچه فرمان آمد که ای
یعقوب فرمان مے شود که اگر بعد ازین نام یوسف بر زبان راندے از جریدهٔ پیغامبران
نام ترا پاک کنم مهتر یعقوب علیه السلام گفت اے جبرئیل این بار یا بی ادب آنروز یا پیشے زود
که دل بهوائے یوسف گم شده بود که زنهار دل بر یوسف نه بندے بعد ازان مهتر یعقوب
همشیرگان یوسف را پیش خود طلبیدی گفتے نام یوسف شما بگوید من بشنوم او نام مهتر یوسف بگفتند
مهتر یعقوب مے شنید بدین چند گاهے خود را تسلی میداشت آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر
چشم پر آب کرد و بگریست این دو مصرع بر زبان مبارک راند «گر هیچ نباشد که کسے بشنا بم» «تا نام
ترا گیرد و من مے شنوم» بعد ازان همدرین محل حکایت فرمود در آنچه مهتر یعقوب و مهتر
یوسف یکجا شدند و فراق شان بوصال مبدل گشت مهتر یعقوب یوسف را بکنار گرفت
قوی لاغر دید گفت اے جان پدر من در اندوه فراق تو مبتلا بودم که چنین زار
و نزار گشته ام اما تو در مملکت بنزار و ناز و نعمت بودی چرا چنین لاغری گفت اے مخدوم
هر وقتے که خوانچه نعمت پیش من مے آوردند میخواستم که طعام بخورم در حال مهتر جبرئیل
فرود مے آمد و طعنه میکرد که اے یوسف یعقوب را و فراق تو سالها بر آمده است
که نفس طعام نمیداند ترا چگونه دل بود که اینچنین الوان نعمت خورے آن جمله نعمت
مرا زهر میشد چنانچه یکروز دو سه روز بفاقه میگذشت بعد ازان بنده سر بر زمین نهاده و
عرضداشت کرد که مهتر یوسف پیغمبر مرسل بود فرزندان او چرا پیغامبر نشدند خواجه
ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که سبب آن بود که روزے که مهتر یعقوب و مهتر
یوسف ملاقی شدند مهتر یوسف سوار بود چنانچه از اسپ فرود نیامد مهتر یعقوب او را
با اسپ در کنار گرفت در حال فرمان شد که یا یوسف این بے ادبی که تو پیش یعقوب

کرده که از پیغمبری دنیا مرے هر فرزندے که از تو بود او پیغمبر نشود بعد ازان ملایم
این معنی حکایت دیگر فرمود که در آنچه مهتر یوسف و زلیخا را در نگارخانه یکجا کردند مهتر یوسف
خواست که جانب زلیخا دست دراز کند و خاطر میل کرد که در بستر زلیخا و آید مهتر یعقوب
دیوار بشگافت و پیدا شد بانگ بر یوسف زد که اے یوسف زاد و یعقوب زنا مکند یوسف
نعره بزد و بیرون افتاد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که در
تفسیر نیشاپوری علما نوشته اند که چون یوسف و زلیخا واں روز یکجا شدند ابلیس لعین
در زیر هفتم زمین تخت زده بنشست میمنه و میسره جمله کارکنان ایستاده فرمود که شادیها
کنید امروز من کارے کرده ام اگر کار با تمام رسد جمله آل ابراهیم خلیل الله را
علیه السلام نگونسار در دوزخ اندازند آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر فرمود کسے که خدائے
نگهدارد اگر صد هزار همچو ابلیس در کار او و بنشینند ذره بد و ضرر نتوانند رسانید چنانچه
مهتر یوسف را هرچند دشمن قدیم خواست که گرد ملامت بر دامن یوسف نشیند چون
خدا حافظ بود و ناصر ذره بد و ضرر نرسید و نتوانست که برساند بعد ازان ختم سخن
در حکایت خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز افتاد بر لفظ مبارک راند که روزی
ابلیس را خلق بسطام بر سر محلت خواجه بردار کرده دیدند هر کسے از خلق نزدیک خواجه
آمد از حال ابلیس عرضداشت کردند فرمود که عهد کرده است با ما که تا زنده باشیم در
بسطام نیایم چون او عهد بشکست فرشتگان را فرمان شد که او را بیارند بر سردار
کنند اما بروید بگوئید که این بار رها میکنم اگر بار دیگر آمدے ترا ناکشته رها نکنم آنگاه ابلیس
رها شد همچنین گویند که تا خدمت خواجه در حیات بود هیچ روزے و شبے گرد بسطام
نگشت بعد ازان همدرین محل فرمود که خواجه داؤد طائی رحمة الله علیه را پرسیدند
که از مجاهده خویش ذره بگو گفت اگر بگویم از مجاهده خویش طاقت شنیدن نیارید اما معامله
که با نفس خود کرده ام بگویم و آنچنان بود که روزے نفس را در نماز طلوع طلبیدم که

که امشب هزار رکعت نماز بگذارم اگر موافقت کنی نکرد سزاے این کاهلی او را ده سال طعام
نداوم انگاه وظیفه او خاشاک کردم تا جهانیان بدانند تا آخر زمان که نفس را چنین گفتنے دعوی
محبت او هرگز درست نیامدے الحمد الله علی ذالک بتاریخ پنجم ماه ذی قعده روز چهار شنبه
دولت پایبوس حاصل شد سخن در رویت افتاده بود مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا فخر الدین
زرادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که در خبر آمده است که چون بندگان دیدار
خدا تعالے ببینند هم دیدن نخست ده هزار سال بیهوش افتاده مانند بعد ازان فرمان آید
که سر بر کنید چون سر بر کنند دوم بار بر ایشان تجلے شود چارده هزار سال افتاده بمانند
که خبر از خویش نباشد بعد ازان فرمود که فرداے قیامت آمنا وصدقنا مهتر موسی
علیه السلام درآید دست در کنگره عرش زند و فریاد کند مشتاقم بدیدار تو چندان
فریاد کند که ساکنان عرش از دست فریاد او خود را فراموش کنند بعد ازان فرمان آید
که یا موسے باز گرد وعده دیدار در بهشت است و تا آنکه محمد صلے الله علیه وسلم و امتان
او مرا نه ببینند ما کسے را پیش از ایشان دیدار ننمودنی نیستم بعد ازان خواجه ذکر الله
بالخیر فرمود که در فتاوی مولانا عمر نسفے رحمته الله علیه نوشته دیده ام که وقتے امام اعظم
رضی الله عنه در محلے میگذشت کودکان بازی میکردند یکے از میان ایشان آغاز کرد
که بیائید امام اعظم میرسد و این زمان هر شبے پانصد رکعت نماز میگذارد این سخن
در گوش امام اعظم رسید در خانه آمد فرمود که آن کودکان را خدا تعالے گویانیده است
که امام پانصد رکعت نماز میگذارد و ظن ایشان راست می باید داشت چون شب درآمد
امام اعظم پانصد رکعت نماز گذارد بعد ازان روز دوم باز هم در آن محله میگذشت کودکان
رکعت نماز میگذارد چون امام اعظم بخانه آمد آن شب هزار رکعت ادا کرد بعد ازان خواجه
ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آخر کارے بجاے رسید که سے سال پشت مبارک
ایشان بر زمین نیامد دین سے سال هیچ شبے نخفت بعد ازان هم از بزرگی امام اعظم

حکایت فرمود که وقتی در ماه مبارک رمضان خدمت امام اعظم یکصد و بیست ختم کرد و در روز
چهار ختم میکرد بعد ازان فرمود که وقتی امام ابو یوسف رحمة الله علیه شنید که خدمت امام اعظم
رضی الله عنه در روز چهار ختم قرآن کردی خدمت خواجه ابو یوسف چشتی قدس الله سره العزیز
فرمود که ما در مذهب او ایم پس ببایست حمل بر تقصیر افتد که ما نیز چیزی پیش او بریم که تا فردا
شرمنده در روی امام خود نشویم آنگاه روی بسوی حاضران کرد فرمود کسی باشد از
شما که با ما موافقت کند بختم کردن قرآن هیچکس از حاضران آن را تکفل نکرد خواجه قدس الله سره العزیز
وظیفه کرد که ده بار هر روز ختم قرآن بکند آنگاه بکار دیگر مشغول شود بعد ازان چنان شد
که از صبح تا چاشت ده بار ختم قرآن کردی آنگاه بطاعت دیگر مشغول شدی بعد ازان
لختی سخن در بزرگی امام شافعی رحمة الله علیه افتاد بر لفظ مبارک راند که امام شافعی کودک بود
تعلیم میکرد چنانچه هر روزی بیامدی بر در امام مالک رحمة الله علیه نشستی هر فتوی که از درون
خانه بیرون آمدی بستدی و آن را بدیدی و با آن شخص بگفتی باز گرد امام را بگو در کتاب
نظر به بیند که این موافق مسئله نیست آن شخص باز گشتی و بخدمت امام بگفتی چون امام نیکو احتیاط
کردی همچنان بودی که امام شافعی گفتی بعد ازان فرمود که آن کودک علامهٔ روزگار
گردد و منفعت بسیاری بخلق خدا رساند بعد ازان هم از بزرگی او حکایت فرمود که
وقتی در بغداد رسولان قیصر روم پیش تخت پادشاه هارون رشید برای بحث آمدند
و میعاد میان ایشان برین بود که هر که از دانشمندان در بحث غالب آید آن کس را ایمان
بدهند چون هارون رشید بدید که ایشان بیامدند پیغام کرد بر امام شافعی که شما را با ایشان
بحث باید کرد امام قبول کرد و گفته فرستاد که فردا شما در کرانهٔ دجله بگویید تا ما به بحث در آیند
جملهٔ ارکان دولت و صدور و ائمه آنجا حاضر شوند بعد ازان ما بیاییم که بحث سازیم
هارون رشید نور الله مرقده چون این بشنید روز دیگر همچنان کرد که امام فرموده بود
رسولان روم نزدیک تخت نشسته بودند بر بار تقاضای بحث میکردند هارون رشید

حواله به امام میکرد که این زمان میرسد همچنان امام شافعی نزدیک مصر رسید بر جماعت مسلمانان
سلام کرد چادر آب نهاد میانهٔ دریا رفت و مصلا بینداخت دو گانه نماز بگزارد و بر سر
مصلا قرار گرفت رو بسوے رسولان کرد و فرمود هر که با ما آرزوے بحث دارد
بیاید تا با ما بحث کند همین که رسولان روم آن کرامات مکاشفه کردند برخاستند
و دستارها در گردن کرده گفتند که شما تا اینجا بیایید که تا ما مستغفر شویم امام بر نور اندرون
دریا بازگشت و آنجا آمد که ایشان بودند هر همه سر در قدم آوردند از سر مسلمان شدند این
خبر بقیصر روم رسید گفت الحمد لله اگر امام اینجا رسیدی تمام خلق روم مسلمان شدی آنگاه
قیصر روم چندان مال فرستاد که آن را حد و نهایت نبود بعد ازان ملایم این معنی حکایت
دیگر فرمود که چون کوکبهٔ علم امام شافعی جهانرا گرفت خلق گرد شدند و گفتند که لایق آن شد
که صاحب مذهب شوی چرا بنیاد مذهب نمیکنی امام شافعی فرمود که مرا چه مجالست که بنیاد
مذهب کنم زیرا چه من در مذهب امام اعظم همه چیز توانم کرد اما این را نمیتوانم کرد چنانچه
وقتے شیخ عبد الکریم خانی رحمة الله علیه او را گفت یا ابا عبد الله چرا خلق را در تعصب انگنی
بسبب مذهب امام شافعی گفت اے شیخ من مذهب ابو حنیفه دارم و در اصل و نسب
من هیچ نیامد و با این همه در علم رنج بردم اما چون حاصل آمد توکل بخدا کردم تا چه پیدا آید
بعد ازان بنده سر بر زمین نهاد و عرض کرد قبول کردن مذهب او ازینجا بود چون قبول
نمیکرد پس آخر چرا قبول کرد خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که او شاگردی پیش امام محمد حسن کرده
و شاگرد او بود الغرض وقتے امام شافعی شعری در علم امام محمد مناسب حال او بنوشت
و پیش برد امام محمد دران بنگریست بشریت در کار بود فرمود که آنچه ایشان مسایل
استاد خود خلاف کردند من نیز در مسایل ایشان خلاف کنم چون این خبر بشیخ عبد الکریم
رسید گفت خلاف کسے کند که از استاد خویش اجازت یافته باشد بعد ازان امام
دوازده تن را اجازت داد که استاد خود را خلاف کنند بعد ازان امام شافعی فرمود

که اگرچه از ان دوازده نفر نیستم از امت محمد مختارم که او گفته است که خلاف امتی رحمة
و نیز برین خلاف خود دارم میخواستم تا نام من زنده بماند و دعای باشد از بعد من بعد ازان
همدرین محل فرمود و سخن در چشم بار تعالی بود بر لفظ مبارک راند آنروز که در جنگ احد دندان
مبارک رسول علیه السلام شکسته شد چندین هزار اصحاب کشته شدند رسول علیه السلام
درمیان کشتگان در آمد هر یکی را میدید که میگشتند همچنان جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت
یا رسول الله فرمان میشود که تو نیز درمیان اینها بغلطی رسول علیه السلام بر فور بغلطید تا دید و باز بهمان زمان
جبرئیل فرود آمد که بر خیز رسول علیه السلام گفت حکمت چه بود که مرا فرمودی که درمیان ایشان
بغلط گفت آن زمان خشم خدا هنوز بر قرار بود اگر تو درمیان ایشان نمی غلطیدی هلاک میشدی
آنگاه همدرین محل از نقل قاضی ابویوسف حکایت کرد که چون قاضی یوسف را اجل نزدیک
رسید یاران پرسیدن آمدند چون او را بدان حال دیدند غمناک شدند ابویوسف
گفت ای یاران من چه مسئله میگوئید یاران پیشتر شدند مسئله پرسیدند جواب داد
یاران شاد شدند بیرون بر آمدند هنوز بر در خانه نرسیده بودند که جان بحق تسلیم کرد
و بجدا پیوست الحمد لله علی ذلک بعد ازان همچنین بر لفظ مبارک راند و حکایت در
مناقب امام حسن رحمة الله علیه افتاده بود بر لفظ مبارک راند که او امیر المومنین را میرزاده
بود چندان کتب تصنیف کرد که بسیار قاضیان اند که نام این کتب میدانند در خدمت امام محمد
برای کتاب حیض هفتصد کنیزک خریده بود دویست هندی سیقلانی بودند که مزاج
ایشان سرد و تر است و دویست رومی بودند که سرد و خشک اند
و دویست ازد آلانی بودند که گرم و خشک اند و هیچ کس دست فراز نکرد
شب و روز رنگ خون ایشان نگاه میداشت تا کتاب حیض درست تصنیف شد و تمام
کرد بعد ازان همچنین فرمود که چون ابویوسف قاضی رحمة الله علیه و امام هارون رشید
شد و تجمل او را بدانجا رسید که روزی سوار میآمد با ساخت زر و هزار غلام با عمود طلائی

از غلطیدن

زرین وسیمین پیش پیش وے میرفتند محمد بن حسن پیش آمد خرقہ پوشیدہ بود بر ابویوسف
سلام کرد جواب بمراد نیافت بشریت در کار بود گفت ابا یوسف بد بنیاد غدّار فخر
میکنی کہ پایدار نیست این نظم برمناسب ابویوسف قاضی فرمودے بدو شہرہ یا بدہمہ
رنگ و بوے ۞ اَلا تا توانی نپیچی سر از علم ۞ چو خواہی کہ از علم خود بہرہ یابی
سوائے عمل نیست حاصل تر از علم ۞ بعد ازان ابویوسف از اسپ فرود
آمد و محمد را درکنار گرفت بسیار عذر بخواست وگفت چہ میخواہندم سخن بلند ازان
نگفتم چنین خطائے رفت وبدانید کہ دنیا را نزد من مقدار می نیست یکے بر حلقہاے
رکاب من نگرید کہ یکے از زر ست و یکے از چوب تا ہر کہ در رکاب زرین نگرد قدم
بامید طلب علم وچون در رکاب چوبین نگرد داند کہ دنیا عالم را نتواند فریفتن ونزدیک
عالم دنیا را قدر نیست بعد ازان بہ تکمیل فرمود کہ روزے قاضی ابویوسف
بر پیل سوار میرفت علوئی مست جامہا بطریق گازران بر کتف انداختہ از پیش آمد
و بانگ بر قاضی یوسف برد کہ مسئلہ دارم بایست وجواب بگو ابویوسف قاضی بایستاد
فرمود بگو علوی گفت اے خواجہ تو چہ کردی کہ چنین دولت یافتی و من چہ کردم کہ
چنین پریشانم قاضی ابویوسف گفت کہ من آن کردم کہ جد و پدر تو فرمودند و تو
آن میکنی کہ جد و پدر من کردہ بودند یعنے درجہ علم حلیہ عیب ہاے مرا پوشید خواجہ
ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ تا جہانیان بدانند کہ ہیچ درجہ بلند تر از درجہ علم نیست
زیرا چہ در کلام مسطور است قولہ تعالے والذین اوتوا العلم درجات بعد ازان بہ تکمیل
فرمود کہ قاضی القضات رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ ابوحنیفہ رضی اللہ عنہ فقہ را از کتاب
خدا تعالے بیرون آورد و از اخبار رسول علیہ السلام ہفتصد مسئلہ از سورہ بقر
بیرون آورد و از اخبار رسول علیہ السلام پس ہر مسئلہ بسیار مسئلہ بیان کردہ
آنگاہ بر خلق خدا شفقت نمود بعلم آموختن و حریص کردن بعد ازان خواجہ رو بسوے

مولانا شہاب الدین میرٹھی کرد ہیچ علم او بود و یاران شاخ او آن دوازده تن را مخصوص کرد و ہر یکے را بتشریف مشرف کرد چنانچہ ابو یوسف و محمد را رحمۃ اللہ علیہما مخصوص کرد بفتوے کہ قول ایشان باشد آنگاه خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ صورت فتوے بر قول و اجتہاد ایشان باشد چون مفتی اصل ایشان را اجازت داد زیرا چہ ابو یوسف را علم تمام بود و محمد خود یگانہ زمانہ و در تصنیف ہمیشہ مشغول بود چنانکہ ابو حنیفہ گفت کہ محمد بن حسن بعدد ستارگان آسمان بذات خود مسایل انشا کرده و ابو یوسف قاضی از ہمہ مسایل او را جواب داد داؤد طائی روئے بعبادت نہاد و در روزے بے حرمتی کرد نام او پیدا نیامد و ابو سلیمان زہد گرفت بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ داؤد طائی رحمۃ اللہ علیہ گفتے کہ ادب از خداوند تعالے و رسول علیہ السلام بباید آموخت از استاد خویش نہ بینی کہ ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ حاکمی نکرد تا چندان چوب بخورد و رنج زندان بکشید بعد ازان لختے سخن در ستدعان افتاده بود بر لفظ مبارک راند کہ روزے خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ بمجلس مستدعی بگذشت از وسخن مستدعا نہ بشنید بیست سال اندران بود با آنکہ سخن از ان از دل بیرون نکرد بعد ازان خواجہ حسن بصری فرمود کہ ہر چند جہد میکنم کہ این سخن از دل بیرون کنم نمی شنود و می ترسم کہ نباید این سخن را بگور برم آنگاه خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ تا بتوانید مستدعان را آسیب نرسد الحمد للہ علی ذالک

بتاریخ بستم ماه ذی حجہ بروز چہارشنبہ دولت پابوس حاصل شد مولانا وجیہ الدین پائلی و مولانا برہان الدین غریب و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در باب گرفتن قرآن افتاده بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ امام حدادے رحمۃ اللہ علیہ در مدرسہ نشستہ بود امیر احمد مغفر بیامد و سر بر زمین نہاد و گفت رحمک اللہ دعاے در کارے من کنید تا قرآن بر زبان من ہمچنان نرم شود و یاد گردد کہ قل ہو اللہ

خواجه فرمود که دعا از حد نیکوست سپاس دارم تا تو قرآن را بخوان که قل هو الله احد را خوانده تا بهمه
نرم شود یعنی تکرار بسیار باید تا قدر علم بدانی که علم نیکوترین نعمتهاست بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بلفظ
مبارک راند که آوازه و کوکبهٔ علم امام اعظم رحمة الله علیه جمله جهان را گرفت و همه لذتهای علم گرفت
چنانچه تا روز آدم صفی و پس از انبیا و اصحاب کسے را چنان یاد نکنند مگر امام اعظم ابوحنیفه
را رحمة الله علیه آنهم از نشر کردن علم او بود بقوت رسول علیه السلام بعد ازان فرمود
که خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله سره العزیز قرآن یاد نداشت در آخر پیغمبر را علیه السلام
در خواب دید فرمود که هر روز هزار بار قل هو الله بترتیب یاد کرد قرآن بخوان چون روز شد
خواجه فرمود هزار بار سوره اخلاص بخواند بعد ازان هر روز بخواندی چند روز
بگذشت که خدمت خواجه تمام کلام الله یاد گرفت الحمد لله علی ذالک بتاریخ بیست و
پنجم ماه ذی حجه روز شنبه دولت پایبوس میسر شد سخن در این بود که اگر کسے بر کسی ظلم
کند باید که جور کشنده او را دعاے بد نکند زیرا چه کشنده کشنده باشد بعد ازان خواجه
ذکر الله بالخیر بلفظ مبارک راند که چون مظلوم دعا بد کند برابر گردد اما آنوقت که دم در
کشد دلیل آن بود که بانصاف برسد بعد ازان حکایت فرمود که وقتے زنے نزدیک
امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه آمد گفت یا امام محمدی مرغی داشتم که چندین بچه
آورده کسے آن مرغ بگرفت بچگان او ضایع میشوند شکیبا نمیکنند فریاد رس امام اعظم فرمود
هیچ دعاے بد کرده گفت نکرده ام فرمود زنهار دعاے بد نکنی برو بر در خانه بعد از
ساعتی باز آئی تا آن مرغ بتو دهم همان زمان زنی دیگر بیامد گفت اے امام مسلمانان
پسرکے دارم شکم گرفته است درد دلش میکند فریادرس امام فرمود پسر خود را حاضر آر آورد
فرمود اے کودک امروز چه خورده راست بگو گفت یا امام در فلان محلت مرغی را
گرفته بسمل کرده خورده بودم فرمود بهاے آن بده چون مادر کودک بهاے آن مرغ
بداد گفت برو نیکو خواهد شد بعد ازان صاحب مرغ باز آمد امام اعظم فرمود که

که مرغ یافتی گفت نه فرمود چرا دعاے بد نکنی همان زمان دعائے بد کرد بعد ازان
کسے دیده آمد که شکم آن کودک بکشاد چنانچه درد میکرد پس امام بهاے آن مرغ بدو داد
فرمود که بحلش کن بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که چون اینکس را
کسے بیازارد و چیزے بزور ستاند باید که دعا بد نکند اگر خواهد که ایزد تعالے
مکافات آن بکند او ندان بروند آن افتاند تا مقصود او حاصل آید که خدا تعالے
حلیم است بکار بندگان خود بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر ملایم این معنی حکایت فرمود که
وقتے در عهد سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه دو نفر زنار دار از قماش دستور بار
در غزنی در آمدند پاکبازان آمدند بار دستور از ایشان بزور بستیدند آن زنار
داران با چشم گریان باز گشتند در بتخانه آمدند روے سوے آسمان کردند که الهی
اگرچه ما از مسلمانان نیستیم اما آفریدگار ما و جمله آفریدگان توئی تا داد ما ندهی ما ازینجا بیرون
نیائیم و سخن بیکدیگر نگوئیم در زمان دامن یکدیگر بربستند و درون بتخانه نشستند هم
دران روز سلطان محمود انار الله برهانه را درد شکم گرفت که از تخت بر زمین
و از زمین بر تخت مے افتاد چنانچه جمله اولیا و حکما ندا وی و دعا کردند هیچ منفعت
نبود بلکه یکے بده در دے شد الغرض چون همه در ماندند سلطان محمود مرد با کیاست
بود حسن میمندی را طلبید که اے حسن کار از خلق گذشت چون بخدا کار افتاد بخواجه
بهلول دیوانه برو و فاتحه درخواست کن باشد که صحت یابم چون حسن میمندی بر خواجه
بهلول آمد خواجه تبسم کرد و فرمود مگر محمود را حاجتے است که ترا بر ما فرستاد بگو که چه
حاجت است که ترا بر ما فرستاد آری کیفیت درد شکم سلطان بخدمت خواجه باز نمود
خواجه تبسم کرد فرمود برو بگو طفلها سه بالاے قصر او زنند همان زمان نیکو خواهد شد
حسن میمندی این سخن بشنید و باز گشت بخدمت سلطان آمد گفت فرمود که همچنان کنند
چون طفل بالاے قصر سلطان بزدند آن هر دو زنار دار بیکدیگر سخن بگفتند با

که سلطان محمود نقل کرد یا کسے او را از حال ما خبر داد این شادیانه از بهجت است
چون ایشان این سخن بگفتند در زمان در شکم ناپدید گشت سلطان برخاست و سوار شد
بر خواجه بهلول آمد و معذرت بسیار کرد خواجه آغاز کرد که راه زنی دیگران کنند در شکم ترا
خیزد اما همچنین چون بندگان دزدے کنند بلا بر خداوندشان نازل شود و کیفیت
آن زنا داران تمام بسلطان محمود باز گفت سلطان از آنجا باز گشت آن زنا داران
را حشو کرد باعزاز و اکرام ایشان را باز گردانید **بعد ازان** خواجه ذکره الله بالخیر
چشم پر آب کرد و بگریست و گفت بیگانگان را که مے آزارند حال اینست چون یگانه را
بیازارند ببین حال آن آزارنده امروز فردا چگونه شود آنگاه مثنوی خواجه نظامی
مناسب حال مے نویسد و آن این است ۵ آه دل آن دو سه آزرده مرد *
بر تن محمود نگر تا چه کرد * **بعد ازان** بهدرین محل فرمود که وقتے خواجه ذو النون مصری
قدس الله سره العزیز در کوئی میگذشت دو کس را دید از مسلمانان که ایشان شطرنج می باختند
روے سوے ایشان کرد گفت اے خواجگان اینقدر که درین بازی عمر خود را
بصرف میرسانید اگر بذکر یا تلاوت قرآن بگذرد زهی سعادت آن ایشان درین سخن
خواجه مستمع نشدند خواجه بازگشت چند گامے رفته بود در خاطر مبارک ایشان گذشت
نباید که ایشان درین سخن رنجیده باشند که رنجیدن برادر مومن که توانند قبول کرد
برفور بازگشت ایشانرا بسیار معذرت کرد که اے خواجگان به بخشید که من از
سر دیوانگی چیزے بگفتم نباید که شما رنجیده باشید چون خواجه این معذرت بکرد آن
جوانان شرمنده شدند هم از دست خواجه از جمله چیزها تایب شدند الحمد لله بعد ازان
بهدرین محل حکایت دیگر فرمود که وقتے خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز در محلت
میگذشت جوانے مست و ربابے در دست پیش خواجه پیدا شد خواجه از سر شفقت بروے
نصیحت کرد آن جوان چون مست بود بفور رباب بر سر خواجه بزد که ذره ذره شد

خواجه شرمنده شد که من چه کردم که رباب او شکسته شد الغرض چون خواجه بخانه آمد
روز دیگر برخاست پنج تنکه نقد و پاره حلوا بستد و بر آن جوان رفت و گفت این مبلغ
بهائے رباب است و این حلوا برائے آنست که در شکستن رباب کام تلخ شده باشد
این حلوا بخورند تا تلخی کام تو برود چون این جوان از شیخ آن بدید سر در قدم آورد و ازان
کار تائب شد الحمد لله علی ذالک بتاریخ ماه محرم روز پنجشنبه سنه خمس و عشره و سبعمائة دولت
پابوس میسر شد عرس حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره العزیز بود و مولانا وجیه الدین
پایلی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین غریب و شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین
نواسه شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز و مولانا فخر الدین زرادی
و مولانا شهاب الدین میرتهی و مولانا نصیر الدین گیاهی و حسن علی سنجری و عزیزان دیگر
بسیار در خدمت حاضر بودند خواجه ذکر الله بالخیر حکایت بزرگی و اخلاق پسندیده شیخ فرید میگفت
و میگریست چنانچه در همه حاضران اثر کرده بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بلفظ مبارک راند
که خدمت خواجه فریدها قدس الله سره العزیز در پنجم ماه محرم نقل کرده بود و آن چنان بود که
آن شب که خدمت خواجه فرید بخدا خواهد پیوست از بنده یاد کرد که مولانا نظام الدین
حاضر نیست و این هم میگفت چنانچه من در نقل خواجه خود شیخ قطب الدین حاضر نبودم
او نیز حاضر نیست آنگاه فرمود که چون نقل شیخ نزدیک رسید برخاست استاده شد
از ابتدا تا چاشت قرآن پنج بار ختم کرد بعد ازان در ذکر شد چندان ذکر گفت
که از جمله موهائے شیخ فرید چون بدان شد هر قطره که ازان خون بر زمین مے افتاد
نقش لفظ الله پیدا مے شد و این رباعی میگفت و سجده مے نهاد و باز ایستاده
خواهم که سخن تو شنوم پیر این مے شنوم ٭ شرح غم تو ز خویشتن می شنوم
هیچ تنها نگشته تنها غم ٭ تا غم تو بگوید و من شنوم ٭ بعد ازان چون از
ذکر پیر داخل شد خلق گرد برگرد شیخ بوده اند و سبوے خلق کرد که شما بیرون بنشینید

آنزمانکه بطلم بیایند همه بیرون نشستند زمانے بود که آواز برآمد که این زمان
دوست بدوست خواهد پیوست ایشان همه درون آمدند خواجه را دیدند مشغول بعالم
دیگر چنانچه وقت نماز خفتن شد چهار یاران شب خواجه نماز خفتن بگزارد و بعد ازان
سر بسجده نهاد و جان بحق تسلیم کرد باز آواز برآمد چنانچه جمله مردم اجودهن بشنیدند
که امانتے بود در روے زمین آن امانت بخدا سپرده شد چون خواجه این حکایت
تمام کرد نعرها از مجلس برخاست و رقتے پیدا شد که هیچ گاهے آنچنان رقت پیدا نبوده
بعد ازان ملک یمین الملک بیامد و چند نفر امراے دیگر سر بر زمین نهادند و قرار گاه
که بنشینید بنشستند بعد ازان مولانا علاء الدین و مولانا کمال الدین در آمدند
فرمان شد که بنشینید بعد ازان بست نفر درویش از جانب شیخ کبیر آمدند سر بپا
گفتند خواجه چند گامے پیش رفتند و بشاشت بسیار کردند نزدیک خواجه بنشستند یکے
درویش درمیان ایشان از واصلان بود پیش خواجه حکایت آغاز کرد که روزے
در پایان شیخ معتکف بودم آن شب خدمت شیخ کبیر را در خواب دیدم سر در قدم
آوردم و پرسیدم که خدا با شما چه کرد فرمودند همان کرد که با دوستان خود کند باز
پرسیدم که ماجرا چه بود گفت آنزمانکه روح مرا زیر عرش بردند فرمان شد که سجده
کن سجده کردم چون از سجده سر برکردم دیدم که خواجه معین الدین سنجری و خواجه
قطب الدین بختیار و اولیاء دیگر زیر عرش استاده اند فرمان شد که تاج بیارید بر سر
فرید الدین اجودهنی بنهید نهادند و خلعت مغفرت در بر پوشانیدند در جمله ملکوت
مرا جلوه دادند که ما شیخ فرید الدین را بیامرزیدیم که هیچ تقصیر در خدمت ما نکرد آن
آنزمان که خواجه این حکایت بشنید نعره برد و های های بگریست گفت الحمد لله
بعد ازان درویش فرمود که شیخ کبیر مرا پیغام کرده است که بمولانا نظام الدین بر
و بگوئے که این کلمه بسیار بگوید که هر کرمے که در باب من کردند از فضیلت این کلمه

کردند و آن کلمه اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا دائم العز و البقا یا ذوالجلال والجود والعطایا
یا الله یا رحمن یا رحیم بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این
دعا را ورد خود ساخت و فرمود که درین کلمه فوائد است که پیدا کنم آنگاه خواجه خرقه
صوف سبز پیش این درویش آورده نقبول افتاد بعد ازان طعام و حلوا که موجود شد
بود بروح حضرت شیخ کبیر حاضر آوردند چون مائده فراز شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر
هر یکی را بزبان مبارک خود معذرت میکرد بعد ازان چون طعام برداشته کرد خواجه روی سوی
حاضران آورد که روح شیخ کبیر حاضر است اگر بگوئید قوالان چیزی بگویند همه سر بر زمین
نهادند که زهی سعادت گویندگان آغاز کردند و آن این بود که میگفتند بیت جانست
دوست میدارم که گر روزی فراق افتد ترا صبر اندرین توانی کرد و من صبر از تو نتوانم
هم در آغاز قول چنان در خواجه و حاضران مجلس بگرفت که خود را هر یکی بر زمین بزدند
شیخ عثمان سیاح نواسه خواجه قطب الدین و مولانا فخر الدین زرادی و آن درویش که
از یاران شیخ کبیر آمده بود برجستند و در رقص شدند چندان رقص کردند که پوست کف
پای ایشان ذره ذره گشت و ایشان را از خویش خبر نه بعد ازان چون سماع فرود
شد هر کسی بمقام خود قرار گرفتند خواجه ذکره الله بالخیر ارزانی خاص شیخ عثمان را عطا شد
مثل این بر هر کس بخشش میشد روز بس راحت بود و هر کسی سر بر زمین می نهادند و باز
میگشتند خواجه در معذرت بود و هر یکی این سخن میگفت که در امان خدا تعالی
عز و جل بکوشید و غزل این بود که گویندگان میگفتند ؎ عاشقا خیز و گام در ره زن
عشق خواهی بعافیت آتش زن ؛ جان در انداز و ره جانان گیر ؛ برتر از کائنات خرگه زن
جان بکف کرده در سراچهٔ عشق ؛ لیلی جلبی سوی الله زن ؛ مصر خواهی چو یوسف
کنعان ؛ خیمهٔ اعتکاف در چه زن ؛ الحمد لله علی ذالک بتاریخ بیست و دوم
ماه محرم روز شنبه سنه الیه دولت پابوس بدست آمد سخن در ذکر …

آمده بود نابر لفظ مبارک راند که توحید یکی گفتن است مر خدای عزوجل را و معرفت
شناختن مر او را است بعد ازان همدرین محل فرمود که در سلوک اولیا نوشته دیدم
بروایت شیخ ابوبکر شبلی رحمة الله علیه که رسول علیه السلام گفت چون روز قیامت
شود خدای تبارک و تعالی همه خلق را که بیافریده است برانگیزد پس فرمان
شود بفرشتگان تا جمع کنند بعد ازان هر گروهی که معبودی داشتند با آن
معبود خود آنجا که فرمان باشد بروند اما یکی گروهان و اهل معرفت بمانند پس ندا آید
که شما از هرچه مانده اید گویند الهی ما از پروردگار مانده ایم که در دنیا ترا پرستیده ایم
در غیب تا امروز ترا بیکبار ببینیم پس ایزد تعالی تجلی نور خود پیدا کند همه سر بسجده
نهند ندا آید که سر برکنید ای آنکه مرا یکی گفته اید که شما همه را بیامرزیدم و بهشت
بر شما واجب کردم و دیدار شما هر یک جمعه دو بار شما را ابد شرح فرستیم بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت شود منادی ندا کنند از
زیر عرش که ای آنانکه مرا یکی گفته اید من شما را بیامرزیدم پس به بهشت در آئید
تا دیدار خود شما را بنمایم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پرآب کرد و این
اشعار بر زبان مبارک راند ع فینسون النعیم اذا رأوه ٭ فیا [illegible] سواه
یعنی چون مؤمنان خدای تبارک و تعالی را ببینند نعمت بهشت را فراموش کنند
زیرا چه هیچ نعمتی چون نعمت رویت نیست آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که هرگز نه فراموش نکنند نعمتهای بهشت را الا کسی که بتشریف وصل الحبیب الی الحبیب
مشرف گردد بعد ازان همدرین محل حکایت شب معراج افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که در معراج رسول علیه السلام راویان روایت کرده اند که او را در بیداری معراج بود
و در اهل سنت و جماعت روایت کرده اند که رسول علیه السلام را دو معراج بود یکی
در خواب و یکی در بیداری و درین محل جهت آن کرده بودند که تا بیان احادیث

توفیق کرده باشند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام
فاضلترین جمله پیغمبرانست و مقتدای ایشان در رسالت و شفیع امتانست در روز قیامت
آنگاه فرمود که چون رسول علیه السلام پیدا شد جمله شریعتها را منسوخ گردانید و شریعت
او تا روز قیامت باقی ماند و نبود شریع او شریعت هیچ پیغمبری بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود چنانچه شناخت خدای تعالی فریضه است و ایمان درست نبود تا تصدیق ایشان
بدل و زبان ندارد بعد ازان همدرین محل فرمود که عصمت انبیا از کفر پیش از وحی و
بعد از وحی ثابت است اما از معصیت بعد از وحی امکان دارد که ایشان را
در وجود زلتی آمده باشد یا نه بعد ازان فرمود که اعتقاد باید که هیچ پیغامبری
هیچ دروغ گو نبود و هر که انبیا را چنین بد اند او کافر مطلق است بعد ازان بنده
عرض کرد که لقمان و سکندر پیغمبر بودند یا نه خدای تعالی ایشان را در قرآن بنام یاد
کرده است فرمود که خبر در روایت صحیح نوشته دیده ام که ایشان پیغمبر نبودند اما اولیای
خدای تعالی بودند و صالح پس خدای تعالی ایشان را دوست گرفت آنگاه فرمود که
او را ذوالقرنین که میگویند درین قولها بسیار است اما یک قول آنست که بر سر او دو گیسو
بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست که او بهر دو گوشه زمین رسیده
بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست که او خواب چنان دیده بود
که نزدیک آفتاب شده است و یکدسته هر دو قرن آفتاب راست یعنی مشرق و مغرب
پس چون این خواب برفیق خود گفت او را ذوالقرنین گفتند و قول دیگر آنست که بانبیا
بود او را بخدای دعوت کرده بود او نشنید بر هر دو جانب سر او تیغ گزار کرد بیشترین
خلق ازان سبب او را ذوالقرنین گویند بعد ازان سخن در ان افتاد که امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه را صدیق از کجا گویند بر لفظ مبارک راند که او
فاضلترین جمله یاران پیغمبر بود اما او را صدیق ازان گویند درین دو قول است

یکے آنکه چون رسول علیه السلام از شب معراج باز گشت هرچه فرمود آنرا تصدیق کرد
استوار داشت و قول دیگر آنست که صدق او بسیار بود بدین سبب صدیق گویند بعد ازان
فرمود چون رسول علیه السلام بدولت رسالت مشرف گشت اول کسیکه پیش آمد ابوبکر
بود که برسالت رسول صلی الله علیه وسلم تصدیق آورد که رسول برحق هستی و آخر زبان بیک
سخن ایمان آورد بگفتگو نیفتاد او را بدان سبب صدیق گویند بعد ازان از بزرگی او حکایت
کرد که نام امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی بر قرص آفتاب نوشته اند آنرا بانکه آفتاب بر نام کسے
میرسد از انجا میگذرد چنانچه فرشتگان بنام امیر المومنین سوگند میخورند آنگاه آفتاب
از انجا میگذرد بعد ازان عزیزانی که حاضر بودند از میان ایشان یکے پرسید که
امیر المومنین عمر رضی الله عنه را فاروق از کجا گویند فرمود از سبب آنکه او فرق کردی درمیان
حق و باطل و امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه ذو النورین ازان سبب گویند که
دو دختر رسول علیه السلام نکاح کرده بود بدین طریق مهر یکے را در نکاح آورده بود چون
او بجوار حق پیوست بعده دوم را در نکاح در آورد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بلفظ
مبارک راند که رسول علیه السلام در دامادی امیر المومنین عثمان مفاخرت کرده است چنانچه کرات
فرمودے که اگر مرا دختر بودے و هر یک بعد دیگرے را بعثمان دادمے و امیر المومنین
علی را رضی الله عنه اسد الله ازان گویند که او را خطاب آسمانی است که علی شیر است که
او را شیر پروردگار گفتندے آنگاه ازین معنی حکایت کرد که امیر المومنین علی رضی الله
عنه اگر وقتے نعره زدی هرچه پرنده و چرنده و درنده که در روے زمین بودے از هیبت
نعره او هلاک شدی بعد ازان هم درین معنی فرمود که وقتے پیش رسول علیه السلام
حکایت حضرت داود میگفت علیه السلام از بافتن زره آهنی که چون در دست بگرفتی موم شدی
رسول علیه السلام تبسم کرد و گفت آنزمان که داود آهن بر دست گرفتی خواستی که
زره بافد نام امیر المومنین علی رضی الله عنه بگفتی تا آهن بر دست او موم شدی آنگاه

هم ملایم این معنی حکایت کرد که وقتی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بطرف شام لشکرکشی کرده بود آنجا در
مانده بود نعره بزد چنانچه در جملهٔ ملکوت هراس افتاد فرشتگان از تسبیح باز ماندند مناجات نمودند
که الٰهی این چه آواز بود که ما از دست شدیم فرمان آمد که این آوازهٔ نعرهٔ علی است رضی الله
عنه از ما یاری میطلبید بروید او را یاری کنید بعد ازان لختے سخن در معرفت افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که اول نشان معرفت آنست که خاموشی در وی پیدا بود اگر وقتے سخن گوید
بقدر حاجت گوید انگاه هم درین معنی فرمود که از بزرگی شنیده ام که او گفتے که هر که عاشق
نفس خویش شد کبر و حسد و خواری بر وی عاشق شد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که کلید همه چیزها صبر است در موضع ارادت تا آنگاه که ارادت درست شود پس چون
ارادت درست شد در برکتها بر وی گشاده گردد انگاه ملایم این معنی فرمود که خواجه
جنید بغدادی قدس الله سره العزیز میفرمود که مراقبه آنرا باید کرد که هیچ چیز از
نظر او غایب نباشد و شکر کسے را باید گفت که قدم از ملک سلطنت او هرگز بیرون ننهد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود چه مردم بود آنکه هم از
آغاز عشق باخبر گردد پس در روز دوم و سیوم از هیچ نابود و ناپیدا گردد پس اینچنین
کس سهل بود اما آنکه کامل است از آغاز عشق و انجام عشق بیپایان افتاده باشد و قوله هل
من مزید زند انگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه یحیی معاذ رازی
رحمة الله علیه بر خواجه بایزید بسطامی پرسیده فرستاد که چه میگوئی در باب مردے
که بیک قدح شراب محبت از دست شود خواجه جنید رحمة الله علیه گفته فرستاد که اینجا
مردیست که قدحها از ازل تا ابد مے نوشد و هل من مزیدے زند این سخن تنگ
حوصلگانست که بر آن نشسته انگاه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند آنکه وے در راه
محبت و معرفت کامل است آنرا در عالم باطن و ظاهر هیچ چیز پوشیده نیست و نماند
بعد ازان ملایم این معنی حکایت فرمود که چون خواجه ذوالنون مصری رحمة الله

علیه بحکایت رسید وصیت آوازهٔ او همه جهان را گرفت هر بار نظر بر آسمان کردی از
عرش تا فرش از عظمت او هیچ پوشیده نبودے وچون نظر در زمین کردی از اول
زمین تا تحت الثرے هیچ چیز در حجاب نبودے بعد ازان ازین حال خواجه پرسیدند
که مردم بدین مرتبه بچه چیز میرسد فرمود که چون آنکس از همه بیگانه شود و باحق یگانه
میگردد جملگی مملکت و آنچه در وے است بروے ایثار کنند هیچ از وے دریغ نمیدارند بعد ازان
در هر چه او نظر کند ذره از وے پوشیده نیست بعد ازان سخن در سماع افتاده بود عزیزے
از خانوادهٔ چشت حاضر بود عرض کرد این چه حالت است که مردم آرمیده باشد
چون سماع مے شنود در اضطراب پدید مے آید خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که چون حق تعالے آدم علیه السلام را در خدمت کردن میثاق کرد که الست بربکم همه
ارواح مستغرق شدند این خطاب گردید پس چون این زمان در عالم اضطراب مے آید
و این چنین سماع از آنجاست بعد ازان همان عزیز عرض کرد که میان مراقبت وحیا فرق
چیست خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که مراقبت انتظار غایت است وحیا خجلت از [illegible]
آنگاه باز پرسید که صوفی کرا توان گفت بر لفظ مبارک راند که صوفی او را توان گفت
دل او چون دل ابراهیم سلام یافته بود از دوستی دنیا وبجا آرنده فرمان حق وتسلیم
او تسلیم اسمٰعیل بود وانده او چون انده داؤد بود وفقر او چون فقر عیسے بود و
وصبر او چون صبر ایوب وشوق او چون شوق موسے واخلاص او چون اخلاص محمد رسول
الله صلے الله علیه وسلم بود بعد ازان همدرین محل فرمود در جواب آنکه مولانا
برهان الدین غریب عرض کرد که ازان تصوف چیست بر لفظ مبارک راند آنکه ظاهرش
تکبیری و آن فعلی هستی که ستم کرده بود [illegible] زیرا چه اهل سلوک میگویند کن بلا وصف
تدرک ما لا وصف له یعنی بے وصف باشی تا او وصف را در یابے بعد ازان فرمود
که عارف را هفتاد مقام است اما یکے ازان مقامات تا یافت مراد است این جهان [illegible]

بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب گرد فرمود که هر که دم محبت دوست
زند و آخر آن زن کند یا علم نویسد پس بداند که او چیزے نیست و از وی هیچ نیاید
او مدعی کذابست بعد ازان هم در غلبات شوق خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که جمله علم علما بدو حرف نا رسیده است اول تصحیح ملت دوم تجرید خدمت آگاه ملایم ایشمعی
فرمود که کرات از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز شنیده ام
که این سخن بگفتی و بیهوش شدی که چیزے نیست او در گور خفته به آن سخن این بود که
فرمودی هر چشمی که بغیر حق تعالے مشغول شود نابینا به و هر زبانے که بذکرش مستغرق نیست
گنگ به و هر گوشے که بشنیدن حق هست نیست کر به و هر تنے که بخدمت او بکار نیست مرده
بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتے دیگر از زبان شیخ الاسلام فرید الحق قدس الله سره العزیز
شنیده ام که روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز در عالم
سکر این شعر فرمود هر که در راه حق بقدم رفت او بمنزلگاه رسید و هر که بے زبان خدمت
او بگفت به نعمتهاے وصال رسید و هر که بے چشم جمال دوست بدید بینائے ابد گشت و هر که
بے دهان شراب محبت او در کشید مرد کامل گشت بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چون
بدین حرف رسید هاے هاے بگریست گفت آنکه مرد کامل اگرچه در خلوتست هیچ دمی و ساعتے
نیست که او ستون عرش را نجنباند غلغله او در عالم ملکوت نیست بعد ازان بنده
سر بر زمین نهاد و عرضداشت کرد که نظمی از گفته خواجه نظامی یاد آمده است اگر موجب
فرمان شود عرض دارم فرمود بگو سه چو مست خلوتش گشتی فلک را خیمه بر هم زن ٭ ستون عرش
در جنبان طناب آسمان در کش ٭ طریقش بے قدم میرو حدیثش بے زبان میگو ٭ جمالش بے بصر
مے بین شرابش بے دهان در کش ٭ بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که
مردم تا چنین نباشد او را مرد کامل نمی توان گفت بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتے
خواجه علی سهیل رحمة الله علیه نامه نوشت بجانب خواجه جنید از مقصود بازماند

بر داؤد وحی شد و گفت دروغ است آنکه دعوی محبت ما کند و چون شب در آید بخسپد چون
خواجه جنید این نامه بدید پس پشت آن جواب نوشت که بیداری ما معاملت ماست در راه
حق و خواب ما فعل حق است بر ما یعنی درد و محبت را یکسانست والنوم موہبة اللّٰہ علی
المحبین یعنی ینام عینی و لاینام قلبی راه محبت اینست بعد ازان ہم درین محل فرمود
که وقتی دیگر بزرگی بر خواجه جنید رحمۃ اللّٰہ نبشت که محبان آنند که اگر حق تعالیٰ ایشانرا
مخیر کند میان بهشت دوزخ ایشان دوزخ را اختیار کنند ازانکه بهشت مراد ایشانست و دوزخ مراد
دوست هر که اختیار دوست بر اختیار خود بگزیند محبت او باشد خواجه جنید گفت که
چیز ایشان کودکی کنند اگر مرا مخیر کند من اختیار نکنم گویم بنده را با اختیار چه کار هر جا که
فرستی بروم مرا اختیار نیست اختیار من آن باشد که تو خواهی بعد ازان در
بزرگی خواجه جنید رحمۃ اللّٰہ علیه فرمود که بعد وفات خواجه جنید بزرگی حکایت کرد که
روزی رسول علیه السلام را در خواب دیدم که نشسته اند و خواجه جنید پیش او حاضر
یکی فتوی بیاورد میخواهد که رسول علیه السلام را بدهد حضرت فرمود که بجنید بده تا
جواب گوید جنید گفت یا رسول اللّٰہ در حضور تو چون بدیگری دهند فرمود چنانکه
انبیا همه را بهمه امت خود مباهات بود مرا بهمه ترمباهاتست بعد ازان
هم درین محل فرمود که خواجه جنید را رسم بودی که همه شب اللّٰہ اللّٰہ بسیار گفتی و این
بیت خواندی شعر من لم یکن للوصال اهلاً فکل احسانه له ذنوب بعد ازان
سخن در خرقه افتاده بر لفظ مبارک راند که خرقه را هیچ اعتبار نیست اگر در خرقه اعتبار
بودی همه خلق خرقه پوش شدی اما اعتبار در مرد است که او خرقه پوشد اگر
حق خرقه بجا آورد خرقه او را اعتباری باشد و اگر در کار تقصیر شود گرفتار آمده باشد و خرقه
را هیچ وقر نماند نبرا چه این تشبیه بزرگانست که ایشان پوشیده اند در کار خدا او
در طاعت هیچ تقصیر نکرده اند بعد ازان هم درین محل بر لفظ مبارک راند که وقتی

خواجه جنید بغدادی را پرسیدند که در خرقه هیچ اعتبار هست گفت نگفتند چرا از انکه بسیار خرقه پوشانند که از ایشان فعلهاے قبیح در وجود آیند که فردا همان خرقه بر ایشان مدعی گردد وایشان مستوجب دوزخ گردند وبسیار قبا پوشانند که از ایشان همه کار نیک در وجود می آیند که پیش از خرقه پوشان به بهشت روند پس معلوم شد که در خرقه هیچ اعتبارے نیست اما خرقه را از اینکس اعتبار هست از انکه چون او حق خرقه ادا میکند او را در خرقه هرکسے بواجبی حرمت میدارند بعدازان فرمود که در قول امیرالمومنین علی رضی الله عنه آمده است که لا اعتبار فی الخرقة یعنے نیست اعتبار در خرقه بعدازان هم لایم انعینی حکایت فرمود که در تحفة العارفین نوشته دیده ام که وقتی خواجه یحیے معاذ رازی رحمة الله علیه نشسته بود واصحاب گرد او مردی قبا پوش بیامد سر بر زمین نهاد ونشست هر بار که خواجه یحیے نظر بروی میکرد وتبسم میفرمود چون دوسه کرت برآمد روی سوی حاضران کرد وفرمود آنچه ما در خرقه پوشان می جستیم در قبا پوشان یافتم بر فور آنمرد برخاست سر در قدم آورد خواجه فرمود که مرد تو بودی که بدین لباس نعمت بخشیں از خرقه پوشان بودے وبمقام رسیدے الحمد لله رب العالمین بتاریخ دهم ماه صفر روز پنجشنبه سنه الیه دولت پایبوس بدست آمد سخن در آفرینش آسمان وزمین افتاده بر لفظ مبارک راند که ایزد تعالے مراین آسمان وزمین را وانچه در آن میانست درمیان شش روز بیافرید چنانچه در تفسیر امام مجاهد آمده است بر حکم کلام الله قوله تعالے هوالذی خلق السموات والارض فی ستة ایام بعدازان خواجه ذکرالله بالخیر بر لفظ مبارک راند که روز ہاے آنجهان یکهزار سال اینجهانست چنانچه در کلام الله مسطور هست وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون بعدازان خواجه ذکرالله بالخیر بر لفظ مبارک راند که اول چیزے که حق تعالے بیافرید لوح بوده هرچه بودنے بود از ابتداء آفرینش آنجهان تا انقراض عالم بقلم امر کرد که همه بنویس او بنوشت از پس آن عرش بیافرید وازپس آن کرسے وبعدازان آسمان ها وزمینها بیافرید

بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر درین حرف رسید بر لفظ مبارک راند که ابتداء آفرینش ول آن
روز یکشنبه کرد و روز آدینه تمام گردانید در روز شنبه هیچ نیافرید آنگاه فرمود که حضرت
صمدیت اگر خواستی در طرفة العین این و چندین صد هزار بیافریدی که قادر است بر همه
چیزها لیکن این مودار بندگان است تا در همه کارها تاخیر نمایند و شتاب نکنند بعد ازان
خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که در تفسیر امام زاهد نوشته دیده ام که چون این
آیت بر رسول فرود آمد جهودان دانا جمله یکی شدند و از پیغمبر علیه السلام تفصیل خواستند
مر آفرینش آسمان و زمین و آنچه در ویست بگو بعد ازان رسول علیه السلام جواب
فرمود که روز یکشنبه و دوشنبه زمین آفرید و آنچه در وی است و روز سه شنبه کوهها آفرید
و آنچه در وست و روز چهارشنبه درختان آفرید و آنچه بندگان را بکار آید و روز پنجشنبه
آسمانها را بیافرید و آنچه در وست و روز آدینه ماه و آفتاب و انجم را بیافرید و آنچه در
ویست پس چون جمله چیزها در شش روز بیافرید جهان آراسته شد اما روز شنبه که مدت
او هزار سالست و هفت هزار دیگر گردش افلاک و بقای آدم صفی صلوات الله وسلامه
علیه و آدمیانها و این جمله چهارده هزار سال می شود از آفرینش قلم تا روز قیامت
بعد ازان همدرین محل فرمود که بتحقیق نوشته دیده ام بر روایت خواجه حسن بصری
رضی الله عنه چنین آمده است که گردش افلاک تا ظهور سید کاینات محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم شش هزار گذشته بود که رسول علیه السلام پیدا شد بعد ازان سخن در ولادت
رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون رسول علیه السلام تولد شد
جمله بتان سرنگون شدند و افتادند بهر دو کتف رسول علیه السلام بقلم نور نوشته بودند
لا اله الا الله محمد رسول الله در میان آن دعاء مهر نبوت بعد ازان بر لفظ مبارک راند
آنزمانکه رسول علیه السلام بر زمین افتاد حجره چنان روشن شد گوئے که صد هزار مشعل بر
کرده اند از نور روے مبارک رسول علیه السلام آنگاه همدرین محل فرمود آن شب که

رسول علیہ السلام در دنیا خواہد آمد ہمدران شب ابوطالب عم مصطفےٰ علیہ السلام در خواب
دید گوئی کہ از آسمان شمع افروختہ با فرشتگان در خانۂ عبداللہ پدر رسول علیہ السلام فرود
آمدہ است ہر کس از اقربا و اہل قریش تا آنجا کہ ایشان را اسلام روزے بود
چراغ مے افروختند و از ان شمع مے سوزند و در خانہ خود مے بردند ہر چند کہ من چراغ خود را
از ان شمع میخواہم کہ برکنم شمع از من دور میگریزد و چراغ من در نگرفت ہمچنان بیدار شدم
شنیدم کہ در خانۂ عبداللہ پسر تولد شدہ است آنگاہ خواجہ ذکراللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند
کہ ابوطالب آنچہ کردنی بود کرد اما چون او را اسلام روزے نبود از ان نعمت محروم ماند
بعد از ان فرمود کہ رسول علیہ السلام نخست بسیار کوشش نمود کہ ابوطالب اسلام آرد اما
چون خواست خدا ایتعالے نبود آن کوشش سود نداشت چنانچہ می آرند کہ رسول علیہ السلام
روزے در کوچہ با ابوطالب ملاقی شد ہر چند حضرت فرمود کہ اے عم یکبار پیش من یگانگی
خدا و بہ پیغمبری من اقرار کن تا فردائے قیامت مرا حجت باشد ترا از آتش دوزخ خلاصی
شود ابوطالب ہرچند کہ کوشید کہ بگوید نتوانست گفت بعد از ان گفت اے جان عم
ہر بار کہ میخواہم کہ کلمۂ طیب را بر زبان رانم گوئے صد ہزار قفل بر دہان من نہادہ اند
از گرانی نمیتوانم گفت بعد از ان ہم درین محل حکایت در ولادت امیر المومنین علی رضی
افتاد کرم اللہ وجہہٗ بر زبان مبارک راند کہ چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ تولد شد
در کنار رسول علیہ السلام دادند کہ بدست مبارک خود این را غسل بدہ چون رسول علیہ السلام
او را غسل دادہ در کنار ابوطالب دادہ مگریست ابوطالب گفت اے جان عم این زمان
وقت شادیست گریہ از کجاست فرمود کہ اے عم غسل اولین علی را من دادم و غسل آخرین
من علی خواہد داد این گریہ من ازین است بعد از ان لختے سخن در بندگی شیخ جنید بغدادی
افتاد قدس اللہ سرہ العزیز بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ جنید در بغداد در مناجات بود
میگفت روزگارے چنان بر من گذشت کہ اہل آسمان و زمین از ان بگریستند پس آنچنان

شدم که من بر ایشان میگریم اکنون چنانم که نه از خود خبر دارم نه از ایشان بعد ازان ده سال
دریا پانے بودم و دل را نگاه داشتم تا ده سال مرا دل نگاه داشت اکنون بیست سال است
که از دیگر خبر نیست بعد ازان گفت که حق تعالی بیست سال بر زبان جنید سخن گفت و جنید
درمیان نه و خلق را خبر نه بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر همدرین محل فرمود که هر بار که
عیاران را در نماز اندیشه دنیا در دل بگذرد نماز را باز گردانند و هر بار که اندیشه آخرت
افتد سجده سهو بجا آرند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که وقتے خواجه جنید را
قدس الله سره العزیز گفتند که اے پیر طریقت چه بود اگر برائے رضاے ما مرقع در
پوشی گفت اگر بدانم که از مرقع کارے خواهد آمد از آهن و آتش قبا سازم اما هر روز
در باطن ما ندا میکنند که لیس الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة بعد ازان هم ازین معنی
حکایت کرد که وقتے خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه در سفرے بود مردے پیش
آمد ازو سوال کرد از غایت محبت گفت اے بطال محبت را غایت نیست بعد ازان
نکتہ سخن در حکایت رابعه بصری افتاد بر لفظ مبارک راند که فرداے قیامت چون ندا کنند که
یا رجال الله اول کسے که در صف مردان خدا پا بیرون نهد رابعه باشد آنگاه هم از احوال
او حکایت فرمود که در کار محبت همچو او دران عهد ثانی نبود چنانچه خواجه حسن بصری رضی الله
عنه گفت که وقتے یک شبانروز پیش رابعه بصری بودم سخن در محبت میرفت نه بر خاطر من
گذشت که من مردم نه بر خاطر او گذشت که من زنم آخر الامر برخاستم خود را مفلس یافتم
و او را مخلص بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر هم از عقیده و صدق او حکایت دیگر فرمود
که روزے در مناجات بود گفت بار خدایا اگر مرا فرداے قیامت بدوزخ فرستے سرے
که از محبت تو که درون من است بدو گویم که دوزخ هزار سال راه بگریزد بعد ازان
همدرین مقام گفت الهی اگر ترا از ترس دوزخ مے پرستم در دوزخ مرا بسوز و اگر باميد
بهشت می پرستم بهشت بر من حرام گردان و اگر از برائے تو مے پرستم جمال باقی از من

دریغ مدار بعد ازان بهدرین محل حکایت دیگر فرمود که وقتے کعبه استقبال رابعه کرد فریاد برآورد که من تقرب الی شبر یقرب الله در وعا گفت اے کعبه مرا اوے باید بجمال تو چه شادی کنم بعد ازان ملایم اینمعنی حکایت فرمود که شیخ علی ترمذی رحمته الله علیه میگوید که رابعه بصری وقتے روئے در بادیه نهاد و هفت سال به پهلو غلطید و میرفت تا بعرفات رسید انگاه هاتفے آواز داد که اے مدعی این چه حاجتست که دامن تو گرفته است اگر بار امیطلبی بایک تجلی در حال بگدازی رابعه گفت یارب العزت مرا بدین درجه سرمایه نیست اما فقط فقر میخواهم ندا آمد که اے رابعه سر فرود آر که چند سال خشک قهرهاست که بر مردمان نهاده ایم چون یکسر موے پیش نمانده باشد که ایشان بحضرت وصال ما خواهند رسید کار برگرد و فراق بدل شود و تو هنوز در هفتاد حجابے از روزگار خودی تا از تحت آن حجاب بیرون نیائی و قدم در راه ما نه نهی وازین هفتاد مقام نگذری بحدیث لفظ فقر نتوانی رسید ولیکن بالا بنگر رابعه بنگریست دریاے خون دید در هوا معلق هاتفے آواز داد که اے رابعه همه خون دیدهٔ عاشقان ماست که در راه آمدند و در منزل اول فرو شدند که نام ایشان و ایشان در دو عالم از هیچ مقامے بر نیامده است رابعه گفت یارب العزت یک صفت از دولت ایشان بمن نمائے در حال خون عذر زنان پدید آمد هاتف آواز داد که رابعه مقام اول ایشان اینست بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چون برین حرف رسید آنگاه چشم پرآب کرد بگریست و گفت که هفت سال پهلو دو تا کلوخی را زیارت کنند چون ایشان نزدیک آن کلوخ برسد هم بعلت او راه بر او فرو بندد و بهدرین محل بود که حسن علاء سجزی و خواجه عزیز بیگ ندیم خاص بیامدند و سر بر زمین نهادند خواجه در علیات مشوق بود و بسیار شفقت بر ایشان فرمود و گفت بنشینید آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر خواجه عزیز بیگ را گفت که یک غزل می باید خواند که حق تعالے شما را بوقت رسانیده است خواجه عزیز چون غزل در پرده سیوی آغاز کرد خواجه عزیز و آن مجلس را چنان رقت پیدا شد که درد و هم و همگیں

تلمیذ خواجه ذکرالله بالخیر جامه خاص بخواجه عزیز برادرم حسن عطا کردند روزی بس باراحت بود
که سعادت برسعادت مشرف می شد و آن غزل اینست که خواجه عزیز بخواند ٭ گر پرده
برکشائے ازان روی در بهشت ٭ روشن شود برایل نظر حال خوب و زشت ٭ گل را صفت کنم
مه و خورشید پاک را ٭ اے هر که خوب خوب به پیش تو زشت زشت ٭ رضوان اگر به بیند تو خشت
درت کند ٭ جمله نگار خانه فردوس خشت خشت ٭ کاغذ ز گریه تر شد و خامه ز آه سوخت ٭
حال دل خراب بگو چون توان نوشت ٭ کشت امید کشتم و تو ابر رحمتی ٭ مگذار کشت زار که
زار است کشت کشت ٭ چندین حسن بر شته جان دل چه بسته ٭ سهلست اگر گسست ازین
تن سرشت زشت ٭ الحمد لله علے ذلک بتاریخ بیستم ماه صفر روز یکشنبه دولت
پابوس حاصل شد تفسیر امام زاهد پیش بود سخن در فضیلت سوره مزمل افتاد بر لفظ مبارک راند
که امام شافعی روایت کرد از امیر المومنین علی رضی الله عنه و او از حضرت رسالت صلے الله
علیه و سلم که در بیست و هفتم ماه مبارک رمضان حضرت رسالت علیه السلام در مسجد مدینه
با صحاب نشسته بودند حکایت پیغمبران گذشته میکردند همچنان جبرئیل و میکائیل با یک
لک و بیست و چهار هزار فرشته مقرب که گرداگرد عرش می باشند سوره مزمل را بر کاغذ حریر
بقلم نور نوشته بیاوردند رسول علیه السلام برخاست و ایستاده شد آنرا با عزاز و اکرام
بردست گرفت بوسید و بر سر نهادند گفت یا اخی جبرئیل چه فرمان مے شود گفت فرمان
میشود که اگر این سوره در عهد پیغمبران پیشین میفرستادم یکتن از ایشان از برکت این
سوره عاصی نشدی و همه را از برکت این سوره مے آمرزیدم پس محمد صلے الله علیه و سلم
هر که از بندگان خدا و امتان تو این سوره را بعد از نماز فریضه بخواند بعدد هر حرفے
که درین سوره است صد هزار بدی از نامه سیاه او پاک گردانند همان مقدار نیکی در
نامه اعمال او ثبت فرمایند و در بهشت برابر تو که محمدی صلے الله علیه و سلم آن بنده
بیند و یا محمد خواننده این سوره را در بهشت هزار کوشک از زمرد سبز بدهند

و هزار کوشک از لعل بدهند و هر کوشکی هزار در هزار حور العین بدهند بعد ازان رسول
علیه السلام خطبه کرد که ای امتان من می باید که این سوره را ورد خود سازید و هر روز
ختم این سوره ده بار است پس هر که این سوره را در روزی ده بار بخواند حق سبحانه
تعالی از شر حمله آدمیان بدو از آفت درویشی او را نگاهدارد و همیشه در پناه عصمت
باری تعالی بود و هیچکس او را اگر زند نتواند رسانید از برکت این سوره و هر که این سوره
را بهر حاجتی و مهمی که بخواند آن همه مهم و حاجتش روا گردد و ثواب این سوره آسمانیان و
زمینیان و آنچه در آسمان و زمین است اگر همه بنویسند نتوانند نوشت از بزرگی و عظمت
این سوره بعد ازان همدرین محل بر لفظ مبارک راند که چون دعاگوی در مبدا حال بحضرت
شیخ الاسلام فرید الحق والدین پیوست بعد ارادت مرا فرمود که بسوره مزمل ملازمت
بسیار کنی و این سوره را بسیار بخوانی آخر چون در تفسیر فضیلت این سوره بدیدم گفتم که
مقصود شیخ الاسلام در ملازمت کردن این سوره برای من این بود یعنی از سعادت محروم
نمانم بعد ازان همدرین محل فرمود که رسول علیه السلام فرمود که در شب جمعه حضرت
ذو الجلال این سوره را بی کام و بی زبان میخواند پس هر که درین شب این سوره
را ملازمت کند چنان باشد گوی با حق تعالی همسخن شده است بعد ازان بر لفظ
مبارک راند که خواجه حسن بصری در تفسیر این سوره بنبشته است هر که این سوره بخواند
اگر در میان صد هزار دشمن حاسد و جادوگر و ظالم و بد اندیش باشد و آنها خواهند که
بدو ایذا رسانند ذره از برکت این سوره نتوانند رسانید و همه از پیش او مقهور باز
گردند بعد ازان همدرین محل این حکایت فرمود که امام شعبی رحمة الله علیه گفت
که وقتی خلیفه عصر بر من ظلم آغاز کرد و خواست که مرا هلاک کند روزی نشسته بودم بطلب
من کسی آمد چون مرا پیش بردند سوره مزمل را خوانده بودم و بر خود دمیده همین
که پیش او رسیدم بدید او زرد گشت و از تخت فرود آمد و در پای من افتاد

ومرا بخلعت مشرف گردانید گفت اے استاد این زمانکه تو درآمدی بدیدم دو اژدها دهن باز کرده اند و از پهلوی تو برآمدند و گفتند که اے خلیفه دست از شعبی بدار و گرنه ترا بفرمان خدا تعالے ذره ذره خواهیم کرد پس اے استاد این کرامت از کجا یافتی گفتم در ملازمت کردن سوره مزمل حق تعالے مرا این درجه ارزانی داشت بعد ازان خلیفه این سوره را ملازمت نمود با دشاهانے که سرکشی میکردند و مال نمیدادند همه مطیع و فرمان بردار شدند و اقلیم ها را ضبط کرد بقوت و برکت این سوره بعد ازان هم درین محل فرمود که امام مفضل رحمته الله علیه درین سوره شش قول نبشته است اول آنست که هرکه این سوره را مداومت بخواند همیشه در پناه باریتعالے باشد و هیچ بلاے گرد آن بنده نگردد و ایمن بود از جملگی آفات دینی و دنیوی و عزیز بود در میان ملوک و بزرگان و قول دوم آنست که هرکه بخواند این سوره را در روز یکبار و یا در شب یکبار حضرت عزت منادی کند بفرشتگان گواه باشید که من این بنده را بیامرزیدم و از اولیاے خود گردانیدم و بر همه دشمنان مظفر و منصور گردانیدم و قول سیوم آنست که هرکه این سوره را بخواند و بر سنگ دمد عجب نباشد که آن سنگ زر گردد بعد ازان هم ملایم این معنی فرمود که وقتے شیخ عبدالله مبارک رحمته الله علیه را باگناهے در بغداد بند کرده بودند مدتے بود بعد ازان پیش آن خلیفه آوردند فرمود که اگر تو درویشے سنگے که پیش تست بگو که زر شود تا ترا خلاص دهم شیخ عبدالله وقتے این قول در تفسیر نبشته دیده بود بر فور سوره مزمل را بخواند و بران سنگ دمید بفرمان خدا تعالے آن سنگ زر گشت خلیفه چون آن کرامت شیخ بدید در زمان از جمله کارها هم بر دست شیخ تایب شد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که بند داشتن شیخ عبدالله مبارک بر دست خلیفه هم براے این بود تا اور از کارهاے بد تایب گرداند بعد ازان فرمود که قول چهارم آنست هرکه این سوره را بخواند و با خود دارد هیچ آفتے بر وے نرسد و میان مردمان و بدرگاه خداتعالے عزیز بود

قول پنجم آنست که خوانندهٔ این سوره را زهر کار نکند و جادو در وی اثر نکند و از جمله بلاها ایمن بود
و قول ششم آنست هر که این سوره را بر آب روان بخواند بفرمان خدای تعالی آب بایستد و اگر
بر کوه بخواند پاره پاره گردد و بر مرده بخواند بفرمان خدا زنده گردد و اگر به نیت زندانیان
بخواند خلاصی یابند بعد ازان بعد ازین لفظ فرمود که مولانا بدرالدین اسحاق رحمة الله علیه حکایت
کرد که وقتی برابر شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز در سفر بودم خدمت
شیخ و من بر سر آب دریا رسیدیم آنجا کشتی نبود که بگذریم حضرت شیخ روبسوی من کرد و فرمود
که نعلین من و خود بدست گیر تا ما بگذریم همچنین نزدیک آب رسیدیم گفت چشم بپوش چشم
پوشیدم خود را و شیخ را بر گذر آب ایستاده دیدم هیبت حضور شیخ در من اثر کرد و هیچ
نتوانستم گفت همچنان در منزل رسیدیم محل نیک بود ازان حال عرض نمودم فرمود که سورهٔ
مزمل بخواندم بر تو و بر خویش دمیدم راه پیدا شد بگذشتیم آنگاه هم ملایم این معنی حکایت دیگر
فرمودند که شیخ سلیمان سمرقندی پیری بزرگ بود وقتی او را حجاج یوسف بند کرده بود دست و پای
او در زنجیر و تخته بند محکم کرده گفت مرا فضیلت این سوره یاد آمد بر فور آغاز کردم تمام نشده بود
که جمله سلاسل و اغلال من جدا شد و در زندان مردم بیایند و مرا خلاص دادند آخر معلوم شد
نزدیک بود که فرشتگان عذاب او را هلاک کنند بعد ازان بعد ازین محل فرمود که امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه صد و هفتاد مصاف بقوت این سوره کرده بود و مظفر و منصور باز گشته و باب
خیبر را به برکت این سوره بر کنده و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که بعد نقل
رسول الله علیه السلام را در خواب میدیدم به برکت این سوره بعد ازان بعد ازین محل فرمود که امام یحیی
معاذ رازی رحمة الله علیه میفرماید که خوانندهٔ این سوره را فردا چندان ثواب دهند
که جملگی خلق متحیر گردند و روی او چون ماه شب چهاردهم تابان باشد و بر براق نور
سوار او را کنند و در بهشت فرستند آنگاه هم ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که در
تفسیر خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیه نبشته دیده ام که او فرمود که من بقصد استاد را

شاگردی کردم چندین فضیلت که در خواندن این سوره بیان کرده اند مرا گمان شد که اگر
همه عمر ثواب و فضیلت این سوره بنویسیم نتوانم نوشت الحمد لله رب العالمین بتاریخ پنجم ماه
ربیع الآخر روز چهارشنبه دولت پابوس بدست آمد مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا
نصیر الدین گیاهی و مولانا برهان الدین غریب سلمهم الله حاضر بودند سخن در آخر الزمان افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که این همه علامتهاے آخر الزمان است که در عالم دمبدم پیدا میشود
و مردم ازین علامتها غافل اند همدرین محل فرمود که در خبر است از رسول علیه السلام که از
فرزندان آدم کم بزایند و زنان با مردان شرابها خورند و بر ایشان سوار شده کوچه بکوچه
گردند و دف زنان بسیار گردند و علماے بے عمل بسیار شوند و پادشاهان ظلم آشکارا کنند
بعد ازان همدرین محل فرمود که امیر المومنین علی رضی الله تعالیٰ عنه فرموده اند که
چون زنان بر اسپ سوار شوند در بازارها روند بدانید که نشان قیامت است همدرین
محل فرمود که خواجه حسن بصری رضی الله عنه در علامت آخر الزمان نوشته است که وقتے رسول
علیه السلام نشسته بود امیر المومنین ابوبکر و علی رضی الله عنهما پرسیدند که در دنیا بقاے
آدمی هفت روز است اصحاب دلتنگ شدند بعد ازان رسول علیه السلام فرمود که
هفت روز از روزهاے آخرت است یعنی هر روزے از روزهاے آن جهان هزار سال
باشد همچنین هفت هزار سال مے شود بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که رسول علیه
السلام گفت که ناخوش زندگانی که امتان مرا باشد پس از مرگ من و خوش زندگانی
بدانکس باشد از امتان من که از دنیا بیرون شوند بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بعد وفات رسول علیه السلام در ششصد سال فتنها
خیزند در هندوستان و ترکستان یکے جیکلی پیدا آید هر یکے بگوشت و پوست یکدیگر افتند
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که رسول علیه السلام فرمود که
در آخر زمان عالمان بسیار شوند برکت اندک و مرد درویشان را از بیت المال

چیزے نرسد و زنان اندر خانہا دست بازرگانی کشایند و میخورند آشکارا و مال مطربان و مسخرگان دہند و زنان بلا بہ کا بکشایند و پادشاہان ولایتہا بگیرند و فسادہا کنند و پارسایان را عقوبت ہا فرمایند و زاہدان را بکشند و بے خوارگان مشغول شوند و جہان را ویران سازند و ہمہ خلق از دست ایشان درویش گردند و بامے کار رشادیہا کنند و زنان بیگانہ را بیارند و باکسان خود فسادہا کنانند بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود کہ در آخر الزمان زمانہ آید برامت رسول علیہ السلام و آن این زمانہ است کہ مغنیان و مطربان و مسخرگان و اہل فساد بچشم اہل دنیا عزیز گردند و قیمت قرآن خوانان و عالمان نبود و مردان ہمہ جامہاے رنگین بپوشند و کودکان را چون زنان بیارایند و زنان و مردمان یکجا مے خورند و لواطت کردن پیشہ گیرند و حاکمان حکم بفروشند و بے دیانتی میان خلق پیدا گردد و از براے مال دنیا حق را ناحق کنند داد و عدل در میان نماند و بازارگان در خرید و فروخت دروغ گویند و از براے پنج درم گواہی دروغ دہند پس چون چنین در عالم پیدا شود حقیقت بدانید کہ قیامت نزدیک رسید و برکت نباتات از زمین برگیرند و باران از آسمان کمتر آید و اگر ببارد بیوقت ببارد بعد ازان خواجہ ذاکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ دجال لعین لعنۃ اللہ علیہ در عہد رسول علیہ السلام زادہ شدہ است و آنچنان بود کہ روزے مہتر عالم نشستہ بود یکے بیامد و گفت یا رسول اللہ چیزے عجب پیدا شدہ است زن جہودی بچہ زادہ است از بامداد تا چاشت لبلوغ آمدہ و تا نماز پیشین بزرگ شدہ است و تا نماز دیگر ریش برآوردہ و تمام مرد شدہ چون این بشنید گفت ہذا علامت القیامۃ از جاے خود برخاست و قصد او کرد تا اورا بہ بیند چون نزدیک حجرہ او رسید مر دجال لعین را خبر کردند کہ پیغمبر خدا آمدہ است بدیدن تو دجال نشست پیغمبر بروے اسلام عرض کرد آن ملعون جواب نداد آنگاہ پیغمبر را گفت صعب جادوے کردہ کہ مرا عاجز کردی مرا بیاموز پیغامبر علیہ السلام گفت

اے ملعون من جادوگر نیستم بلکہ پیغامبری خدا اے عزوجل ام کہ بر تو آمدہ ام تا بگوی لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ حاضر بود گفت یا رسول اللہ فرمانده تا این ملعون را ریزه ریزه گردانم و بکشم درحال شمشیر برکشید و آن ملعون بانگ صعب برآورده ہم اندر ساعت ناپدید گشت پیغامبر علیہ السلام غمناک گشته با یاران گفت کہ او را شیاطین بشارستان شاهها بردند بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود آن روز کہ بیرون آید دران سال قحط صعب بود و نم از آسمان باز ایستد و نبات از زمین کم روید و این ہمہ خاصیت بیرون آمدن آن ملعون باشد بعد ازان فرمود کہ چون آن بیرون آید لعنۃ اللہ علیہ دعوے پیغمبری کند در آخر الزمان و چون قوی گردد و لشکر ہم سازد دعوے خدائی کند خاک بدہان او بدین نوع گفتن و نشان آن ملعون آن بود کہ میان پیشانی او نوشتہ پیدا شود ہو الکافر باللہ العظیم و بر فرنشستہ بود و آن خر انسام زرین باشد پس ہر کہ اہل فساد بود متابعت او کند خضر علیہ السلام با وی بود میگوید کہ دروغ زن است این ملعون پس مسلمانان را ازرا برد و بسیار مسلمان کافر گردند و آن ملعون گرد ہمہ عالم بگردد در یکہفتہ بجملہ اقصاے عالم بگردد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند رسول علیہ السلام گفتہ است در آخر الزمان غافل نباشید کہ در ساعت بساعت علامتها و حالتها ظاہر گردد کہ درمانند پس بخدا ایتعالے باز گردید و توبہ کنید بعد ازان ہمدرین معنی حکایت فرمود کہ روزے رسول علیہ السلام نشستہ بود یاران گرد او امیر المومنین ابوبکر صدیق رضے اللہ عنہ از جہت عالم سوال کرد گفت یا رسول اللہ این آفتاب ازین زمین ہمی برآید گفت بلے یا ابابکر کل گردش او برآتش است اگر شبارو زیکبار گذارد او برآب نبودے بسیار خلق را بسوختی و این ہمہ کواکبہا کہ در آسمانست ہر خداے را عزوجل تسبیح میگویند خاصہ کہ این آفتاب ہر روز از خدا ایتعالے دستوری میخواہد کہ بار خدایا مرا فرمان دہ تا ناہم ہمہ کافران و عاصیان بسوزم بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ در آخر الزمان روزگارے آید

که درازی سال چون ماه بود و درازی ماه چون هفته و درازی هفته چون
روزی پس دران ایام مسلمانے سخت عزیز بود از کوتاهی عمر مردمان اندران روزها
تمام یک نماز نتوانند کرد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب
کرد بگریست و این حدیث بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام فرموده است که
امت من بعد هجرت پنج طبقه شوند در دنیا هر طبقه تا دامن صد سال آنگاه خواجه ذکره الله
بالخیر این را تمثیل کرد فرمود که طبقه اول متقوی و عمل صالح باشند چنانچه دامن صد سال اما
طبقه دوم اهل تواضع و ترحم باشند تا سه صد سال و طبقه سیوم قتالی کنند با یکدیگر و عمل
ایشان همه نار بالطمع آویخته باشند تا چهار صد سال و طبقه چهارم طایفه باشند که صله
رحم‌ها ببرند از یکدیگر روی بگردانند و درمانده را فریاد نرسند تا پانصد سال و طبقه
پنجم طایفه باشند که ظالم و عاصی و طاغی باشند تا هفتصد سال بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند چون هفتصد سال برآید زنا بسیار شود و علمای باعمل فوت شوند امر
معروف و نهی منکر کم شود و خونها کوچه بکوچه شود تا هفتصد و بیست سال بعد ازان
میان خلق حیوان بسیار شوند و غالب باشند چنانچه میان ایشان کسی نتواند که بگذرد و نبات
در زمین کم روید و زراعتها از آفت خراب شود و مسلمانی نماند و خلق یکدیگر را گوشت و
پوست خورند و کارهای زشت بکنند و شراب خورند و بی شرمی بسیار شود و مسلمانان
بیگناه خون کشته گردند و مسلمانان با مسلمانان از سبب مال دنیا تیغ کشند و اسلام
خوار گردد و مشایخ ناحق کشته شوند و خیر و برکت از میان برگیرند و فسادها آشکارا
گردد تا هفتصد و سی سال بعد ازان درندگان وحشی در شهرها در آیند و روز
روشن فرزندگان مسلمانان را ببرند و امرا و ملوک ظالم و عنف پیدا شوند چنانچه
از ایشان شهرها خراب گردند و مسلمانان را زار زار بکشند و اسلام در شهرها
کمتر باشد و علما بسیار بیعمل گردند و هر فتنه که دران ایام بود از علمای بیعمل و مشایخ

ریائے پیدا شود و سہر و لایتی و شہرے پادشاہی و ملکی برخیزد و اسلام و مسلمانان
و آن شہرہا از ایشان خراب گردند و مسلمانے ضعیف شود و دوستان دشمن گردند
و ہر کہ از دنیا چیزے ببیند و بند آن شود کہ از وے بر ماسیدو او را ہلاک کنند
و مسلمانان مفلس شوند خبر نفس دونان ہیچ نباشد و ظلم آشکار گردد و خلق از فساد ندانند
در روز و شب دروغ و غیبت و حسد و فحش و لہو و لعب و قمار و مطربے و در کار بد مشغول باشند
تا ہفتصد و چہل سال بعد از ان شہوت و زنان غالب شود کہ ہیچ زنے بر یک شوہر
قناعت نکند بلکہ از صد بیش بگذرد و زنان بے شرم گردند و در کوچہ و بازار از ایشان فتنہ
قائم شود چنانچہ مردان یکدیگر از برائے ایشان تیغہا کشند و ولایتہا آبادان نمانند
و شہر بیشتر ہمہ خراب بود کہ از این شہر تا بآن شہر بد شواری برسند و اہل علم کشتہ گردند
و مشایخ و درویش را عزت نماند و کسے ایشان را نپرسد و یتیمان و بیوگان خوار گردند و از
گرسنگی بمیرند و ولایت منتشر گردد و سادات و دانشمند و درویش و علما مصحف را بہدیہ
برند کسے از ایشان بچیزے نخرد و قحط و ارزانی دم بدم پیدا شود و مے خوران
بسیار شوند و مے خوردن و فساد کردن فخر کنند و اہل فساد و مسخرگان را عزت بود
اہل صلاح خوار باشند و دوستی زبانے بود مسلمانان سست و زبان و دل دگر باشند
و خیانت بسیار شود و راہزن و بد اندیش بسیار شوند و ہمہ عالم از فتنہ پر شود و بعد از
و پنجاہ سال بعد از ان چون آفتاب برآید در مطلع او خون باشد و جملہ کنار
آسمان تا بقیاس دو نیزہ ہمچو خون گردد و سہ ساعت در آخر روزہا در مطلع آفتاب
خون باشد نصف جن و انس در یک روز بمیرند و ہلاک گردند و بادہا سخت باشد و مرگ
بسیار شود و طوفانہا و علامتہا دمبدم خیزد و در شہرہا آتش بسیار افتد تا ہفتصد و شصت
سال بعد از ان باران بیار و قطرہائے او برابر بیضہ مرغ باشد و در ان سال چندین
ہزار مواشی و زرع ہلاک شوند تا ہفتصد و ہفتاد سال بعد از ان قرآن رفع شود

و آفتاب از مغرب برآید و در توبه بسته شود بعد آن توبه قبول نشود و آن روز که آفتاب از
مغرب برآید تا وقت زوال برقرار باشد بعد ازان همچنان فرود آید تا بمقصد هشتاد سال
دجال لعین بیرون آید و نشانی در خلق پیدا شود هر که مومن بود در پیشانی او نقش ایمان
پیدا آید و هر که منافق است در پیشانی او نقش کافری نبشته پیدا شود نعوذ بالله منها
بعد ازان خواجه برین حرف رسید هایهای بگریست بر لفظ مبارک راند که خدا داند که
بعد ازان چها پیدا شود و قیامت کے آید الحمد لله علی ذلک بتاریخ ششم ماه
جمادی الآخر روز شنبه دولت پایبوس بدست آمد سخن در بزرگی اولیاء افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که ذکر الاولیاء منزل الراحت یعنی ذکر کردن اولیا منزل راحت است
بعد ازان همدرین محل فرمود که از زبان شیخ نجم الدین صغری رحمة الله علیه شنیده ام که
در منازل امیر المومنین علی رضی الله عنه نبشته است ذکر الاولیاء عبادة یعنی هر جا که ذکر اولیا رود در آن محل
عبادت است و ثواب عبادت در نامه اعمال او نویسند بعد ازان همدرین محل فرمود که نقل است
وقتی امام جعفر صادق رضی الله عنه از ابو حنیفه سوال کرد که عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند
میان شر و خیر حضرت امام جعفر صادق فرمود ای ابو حنیفه بهایم یعنی چهار پایها نیز تمیز توانند
کرد میان آنکه ایشان را میزنند و میان آنکه ایشان را علف دهند ابو حنیفه گفت پس نزدیک
تو عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند میان دو خیر و در میان دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار
کند و از شر الشرین بگریزد بعد ازان همدرین محل فرمود لختی سخن در ذکر خواجه اویس
قرنی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون رسول علیه السلام وفات میکرد صحابه عرض
نمودند که یا رسول الله مرقع تو کرا دهیم فرمود باویس قرنی بدهند بعد ازان چون امیر المومنین
عمر رضی الله عنه بخلافت نشسته بکوفه آمد بر منبر شد و خطبه گفت ای اهل مسجد برخیزید کسی
از قرن میان شما هست گفت هست فرمود پیش من فرستید جمعی را پیش فاروق فرستادند
خبر اویس پرسید ایشان گفتند او را می شناسیم عمر گفت رسول خدا ایشان داده است

که سخن او هرگز خلاف نباشد بعد ازان یکے گفت که او حقیرتر ازآنست که امیرالمومنین میگوید که او دیوانه و احمق هست از خلق وحشی دارد و در آبادانی نیاید و با کسے صحبت نکند و انچه مردمان خورند او نخورد و غم و شادی ندارد و چون مردمان بگریند او بخندد و چون مردمان بخندند او بگرید امیرالمومنین عمر گفت او کجاست گفت او در وادی عرنه شتر میچراند بعد ازان عمر و علی رضی الله عنهما بدان وادی شدند و اورا در نماز یافتند و حق تعالے فرشته را گماشته بود تا شتران اورا نگاه میداشت چون اویس جنبش آدمی دید نماز کوته کرد پس عمر رضی الله عنه سلام کرد جواب سلام باز گفت امیرالمومنین عمر پرسید که نام تو چیست گفت عبد الله عمر بگفت ما همه عبد الله ایم نام خاصه تو چیست گفت اویس عمر گفت که دست بما نما تمود آن نشان که پیغمبر علیه السلام گفته بود دید پس عمر گفت اے اویس پیغمبر صلے الله علیه وسلم سلام رسانیده است و گفته که امتان مرا دعا کن اویس گفت یا عمر تو بدعا کردن اولیتری که بدنیا مردے عزیزتر از تو کسے نیست عمر فاروق گفت من خود اینکار میکنم اما وصیت پیغمبر علیه السلام بجا آر اویس گفت یا عمر بهتر ازین در کو نگاه کن نباشد که اویس دیگر باشد عمر رضی الله عنه گفت نشان تو داده است پیغمبر علیه السلام اویس گفت اول مرقعه رسول علیه السلام بمن دهید تا دعا کنم الشان مرقعه رسول علیه السلام باویس دادند و گفتند در پوش پس دعا کن اویس گفت صبر کن که اول حاجت خواهم پس باز از ایشان دور تر شد و آن مرقع نهاد و زاری نموده برائے امت محمد از خدا ایتعالے میخواست آوازے شنید که اے اویس مرقعه در پوش که چندین هزار امت محمد را بتو بخشیدیم اویس گفت در نپوشم تا جمله را نه بخشی که پیغمبر خود اجابت کرده است عمر و مرتضے گفت رسول از ایشان کار خود کردند اکنون یک کار مانده است آوازے شنید که چندین هزار بتو بخشیدیم در پوش اویس گفت تا همه را بمن نه بخشی نپوشم و مرتضے اینجا بیامد اویس گفت اگر تو نمی آمدی این مرقع نمے پوشیدم تا جمله امت محمد رانمے بخشید ند بعد ازان خواجه ذکرالله بالخیر

بر لفظ مبارک راند که این حکایت کسانیست که در هر مجلسی که در آیند کس نشان شیخ پرسد و از مجلسی که
بیرون روند کس نشان ایشان ندهد بعد ازان همدرین محل فرمود که امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه گفت که بدیدم اویس را گلیمی از پشم شتر پوشیده سراپا برهنه که تونگری هژده هزار عالم در آن گلیم داشت
آنگاه عمر دل از خود و از خلافت برگرفت و گفت کیست که این خلافت را از من بخرد
در اخلاص کند اویس گفت که ای عمر کسی که عقل نباید چنین گوید اینجا خود فروشی نیست این را بینداز
هر که خواهد بگیرد خرید و فروخت در میان چه کار دارد بعد ازان عمر رضی الله عنه بسیار
بگریست و خواست که خلافت بگذارد صحابه جمع شدند و گفتند چیزے که صدیق اکبر قبول کرد نتوان
گذاشت که یک روزه عدل تو بر شصت سال عبادت شرف دارد بعد ازان خواجه
ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که زنهار تا در خاطر کسے این بگذرد که مقام اویس مقام امیر المؤمنین
عمر عالی و اولی بود این چنین نیست دیگر خاصیت اویس اینست که هیچ چیز دل نخواست
چنانچه سید عالم در خانه پیرزنے رفتے و گفتے محمد را بدعا یاد دار پس عمر گفت یا اویس چرا بملازمت
بملازمت حضرت بدیدن رسول علیه السلام گفت شما اورا دیده اید گفت بلے گفت چشم
اورا دیده اید ابرو پیوسته بود یا کشاده هیچ نتوانست که بگوید پس گفت شما دوست
محمد بید گفتند بلے گفت اگر دوست صادق مے بودید آنروز که دندان مبارک شکستند
بر حکم موافقت چرا دندان خود نشکستید که شرط دوستی و موافقت اینست پس دهان
خود بنمود که همه دندان شکسته بود و گفت من اورا بصورت ندیده بودم این از موافقت
دین است که من کرده ام آنگاه دانستند که منصب او بلند است که تا دیده رسول
را موافقت کرده بود بعد ازان امیر المؤمنین عمر گفت که یا اویس مرا دعا کن گفت در نمازی دعا کنم
اگر شما ایمان خود بسلامت بگور برید خود دعای من شما را دریابد و الا من دعا ضایع نکنم بعد ازان
همدرین محل فرمود که امام محمد احمد را چندین سال کسی خنده ندید وقت نقل ایشان را
نزدیک رسید تبسم کرد حاضران سوال کردند که وقتے لب مبارک شما در خنده ندیده ایم

در وقت نزع تبسم از چیست فرمود که بدیدم ابلیس لعین را حضور من ایستاده است دست بر دست
میزد و می مالد گفتم چرا افسوس میکنی گفت ای امام نیکو ایمان خود را از من بسلامت بردی از شادی آن
تبسم کردم که الحمد لله بارے از وی ایمان بسلامت بردم آنگاه درین محل فرمود وقتی امیر المومنین عمر رضی
الله عنه بر خواجه اویس آمده گفت مرا وصیت کن گفت خدا را شناسی گفت شناسم گفت اگر غیر خدا هیچ
کسی را نشناسی ترا بهتر فاروق گفت خدا میداند گفت اگر خدا بجانب ترا دیگری نداند بهتر
بعد ازان فاروق خواست که چیزے بوی دهد اویس دست در جیب کرد سیم برآورد گفت این از شتربانی
جمع کرده ام اگر تو ضمان بشوی که چندان درم که این بست بخورم و بدیگر محتاج نشوم آنگاه از تو چیزے قبول
کنم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که خواجه اویس این بگفت و آنهم فرمود کهم رنجه مشوید
و باز گردید که قیامت نزدیک است آنگاه در قیامت دیدار باشد که فراق نباشد من اکنون بساختن
قیامت مشغولم آنگاه عمر و علی رضی الله عنهم باز گشتند بعد ازان هم درین محل فرمود هم از بزرگی او که وقتے
هرم رحمة الله بکوفه رفت در کناره فرات خواجه اویس قرنی را دید که وضوی ساخت از صفت
او بشناختم سلام کردم جواب داد حیاک یا هرم بن حیان گفت چگونه شناختی و ترا که ره نمود من گفتم
یا اویس نام من و پدر من چگونه دانستی گفت نبانی العلیم الخبیر انکه هیچ از علم او بیرون نیست مرا خبر کرد
و روح ترا شناختم که روح مؤمنان با یکدیگر آشنا اند گفتم خبری روایت از رسول علیه السلام کن گفت او را بظاهر
نیافتم اما حدیث او را از دیگران شنیده ام و نخواندم که محدث باشم و مذکر مرا خود شغل است
که بدین نمی پردازم گفتم از قرآن آیتی برخوان تا بشنوم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم پس زار بگریست
آنگاه گفت که حق تعالے میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما
لاعبین و ما خلقناهما الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون ان یوم الفصل میقاتهم اجمعین یوم لا یغنی مولی عن مولے
شیاء و لا هم ینصرون الا من رحم الله انه هو العزیز الرحیم برخواند آنگاه نعره بزد چنانکه گفتیم رفت بهوش آمد
گفت ای پسر حیان چه چیز آورد ترا گفتم میخواستم با تو انس گیرم و از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم
کسے که خدای را شناخت با غیر انس گیرد و از غیر او بیاساید بعد ازان هرم بن حیان گفت که مرا

و دیگر گفت که مرگ زیر پای این است که چون بخسپی و برخیزی و در خوردی گناه منگر و در بزرگی آن نگر
که در وی عاصی میشوی که اگر گناه خورد داری خداوند را خورد داشته باشی بعد ازان هم گفت کجا میروی تا
مقام کنم گفت بشام گفتم اینجا معیشت چون باشد گفت ای پسر برخیا چون آدم و حوا و نوح و ابراهیم و
داود و محمد علیه السلام بمردند من و تو از جمله مردگانیم گفت وصیت من آنست که کتاب خدا و اهل صلاح را
در پیش است و یک ساعت از مرگ غافل مباش و چون بقوم خود بروی ایشان را پند دهی و نصیحت از خلق
خدا باز نگیری و یکقدم از موافقت آن امت کشیده نداری تا آنگاه بی دین نشوی و بدان در دوزخ
یافتی پس دعا کرد و گفت باز گرد ای پسر برخیا مرا بدعا یاد دار که ترا من بدعا یاد دارم بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که در راحت الارواح نبشته دیده ام شیخ هشام رحمة الله
علیه گفت یکبار به زیارت اویس رفتم نماز بامداد گزارده بود با وراد مشغول شد گفتم صبر کنم
تا فارغ شود از نماز تا نماز دیگر همچنین سه شبانروز انتظار فرصت میکردم نیافتم درین
سه روز و شب هیچ نخورد و نخفت شب چهارم ساعتی چشم او در خواب شد در حال بیدار گشت
گفت خداوندا پناه میجویم بتو از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار با خود گفتم مرا این پند تمام است
باز گشتم و او را زحمت ندادم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که همچنین شنیدم که در عمر خود
هیچ شب نخفت گفته شب رکوع است و تا بامداد در رکوع بودی و او را گفتند که شبی تا بامداد در سجده
چون بسر می بری گفت در سجده سه بار سبحان ربی الاعلی گفتنی است من خود هنوز یکبار تمام
گفتن نمی یابم که روز میگردد و گفت این از ان میکنم که میخواهم تا مثل آسمانیان عبادت کنم بعد ازان
عزیزی بود و حاضر داشت کرد که خشوع چیست در نماز گفت اگر تیر در پهلوی تو بزنند ترا
ازان تیر خبر نباشد بعد ازان همین محل فرمود که از شیخ سعد الدین حمویه پرسیدند
که چگونه گفت چگونه باشد کسی که بامداد برخیزد و نداند که تا شب چگونه خواهد زیست گفتند کار
تو چگونه شده است گفت آه و زاری بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
و چشم پر آب کرد که اگر تو خدا پرستی سعادت آسمانیان و زمینیان او قبول نکنند تا با ورش

نداری بنده عرضداشت کرد که چگونه باورش داریم گفت ایمن باشی بدانچه بر کار تو پذیرفته اند فارغ بنشین خود
را در پرورش بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر همدرین محل فرمود که سه چیز را دوست دار دوزخ
از رگ گردن او نزدیک تر است یکے آنکه طعام خوش خوردن دوم آنکه لباس خوش پوشیدن
سیوم با توانگران نشستن بعد ازان همدرین محل فرمود که روزی پیش خواجه اویس قرنی
گفتند مردے هست که سی سال است پا در گور فرو برده هست و بران گور نشسته و کفن در گور
آویخته از خدا مشغول کرده و بدین هر دو باز مانده و این هر دو پا در گور آویخته دایم میگرید
اویس گفت مرا آنجا ببرید بردند چون آنمرد را بدین صفت بدید گفت ترا سی سال است تا گور و کفن
ترا از خدا مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده و این هر دو بت را آراسته
آنمرد چون در خواجه بدید حال بر وے کشف شد نعره بزد و جان بداد در گور افتاد بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر بر زبان مبارک راند و چشم پر آب گرد و فرمود که اگر گور و کفن حجاب است
دیگر بنگر که چیست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر همدرین محل فرمود که مریدی بود خواجه
ابو تراب نخشبی را قدس الله سره العزیز چون کار بکمالیت رسید هر بار که آن مرید پیش
خواجه بیامدی فرمودے که ترا پیش بایزید باید رفت تا نعمت باقی از وے بر تو مکاشفه
گردد و آن مرید چون بکمال حال بود دشوار می نمود که بر خواجه بایزید برود الغرض چون
گفتگو بسیار شد گفت سخن پیر گوش باید کرد برخاست روان شد در نیمه راه رسیده بود که
خواجه بایزید قدس الله سره ملاقی شد همین که چشم بایزید ازان دو چهار شد آن مرید نعره
بزد و بیفتاد چون بدیدند جان بحق تسلیم کرده بود چون باقی نعمت بر وے مکاشفه شد
طاقت نیاورست آورد جان بداد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند
که بس کامل خواجه بایزید بود که کاملان دیدن روے او طاقت نداشتند آنگاه ایهم
فرمود که چون مردم بکمالیت رسند همه اوصاف حق داری مرکب گردد پس نیکو کسی
بود که در اوصاف باری تعالی یگانگی تواند کرد بعد ازان همدرین محل فرمود که بزرگے بود

که سه شبانروز چیزی نخورده بود روز چهارم نهاری زرد بید بر نداشت میگفت از آن کسے افتاده باشد بعد ازان گوسفندی دیدم آید قرصی در دهان گرفته پیش او نهاد و نگرفت مگر از کسی آورده باشد پس آن گوسفند بسخن آمد و گفت من دانم تو بندهٔ اویی بستان روزی حلال است چون آن بزرگ دست دراز کرد که نان بستد گوسفند ناپیدا شد بعد ازان فرمود که خواجه ابوالقاسم رحمة الله علیه میفرماید که وقتی خواجه اویس قرنی رحمة الله علیه میگفت که هرکه خدا را شناخت چیزے بروی پوشیده نباشد از معنی و دیگر بتوان دانست خدا را بخدائی توان شناخت که خدا را بداند همه چیز را بداند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند و چشم پرآب کرد و فرمود که سلامتی مردم در تنهائی است و تنهائی آن باشد که فرد بود و در وحدت آن باشد که خیال غیر در دل او نگنجد تا بسلامت بود و اگر بصورت نگری درست نباشد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که پیر تو او باد و بدل تو یعنی دایم دل حاضر داری تا غیر او در وی راه نیابد چنانچه خواجه اویس قرنی رحمة الله علیه فرموده است طلبت الرفعة فوجدتها فی التواضع وطلبت الریاسة فوجدتها فی النصیحة و طلبت المروة فوجدتها فی الصدق وطلبت الفخر فوجدتها فی الفقر وطلبت النسبة فوجدتها فی التقوی وطلبت الشرف فوجدتها فی القناعة وطلبت الراحة فوجدتها فی الزهد الحمد لله رب العالمین بیست و هفتم ماه جمادی الآخر دولت پایبوس بدست آمد آنروز بنده چند جز کاغذ که الفاظ دربار گهر نثار خواجه ربستان در قلم آورده بود پیش نظر مبارک مخدوم عالمیان بداشت و عرضداشت کرد که امروز آمده است که این بیچاره هرچه از زبان مخدوم میشنود تا آنجا که ادراک و فهم یاری میدهد آنرا می نویسم و افضل الفواید نام کرده ام چون بنده این عرضداشت کرد بر دست مبارک گرفت لبشر مطالعه شرف داد و در محلے که میر سید میفرمود که نیکو نبشته و نام نیکو نهاده و آنجا که سخن از بنده ترک شده بود بر دست مبارک خود آنجا صحیح میکرد بعد ازان روے سوی حاضران کرد و گفت از خسرو بسیار است که اینقدر

فوائد در قلم آورده است بسبب آنکه همه وقت آن در بحر معانی از سر تا پای غرق است اما
حق سبحانه تعالی همه اعضای خسرو العقل و فضل سرشته است زیرا چه خسرو زد در بحر معانی
شنا میکند صد هزار دُر معانی می آرد و آنرا می نویسد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
بنده نواز شکسته پروری کرده بنده بر قفا سر بر زمین نهاد و گفت اینهمه معانی که در فهم
این بیچاره بخاطر جائے میرسید پیدا از برکت قوت اکرام مخدوم عالمیان ست که بنظر مبارک این بیچاره
را پرورش میدهد الحمد لله علی ذلک بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر کلاه خاص پیرهن
خاصه بر بنده عطا کرد بعد ازان سخن در بزرگی شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره افتاد
حکایت فرمود آنروز که شیخ معین الدین بخدمت خواجه عثمان هارونی نور الله مرقده پیوست
و بیعت آورد او نیز هر فواید که از زبان شیخ می شنید آنرا بقلم می آورد چنانچه این حکایت در بزرگی
شیخ حسن بصری رحمة الله علیه دران فواید ایشان نبشته دیده ام که مادر خواجه حسن بصری
از موالی ام سلمه رضی الله عنها بود پس مادرش بکار مشغول شدی خواجه حسن بصری بگریستی
که هنوز شیر میخورد ام سلمه پستان خود در دهان او نهادی تا بمکیدی قطره چند شیر پدید
آمدی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند که چندین هزار برکت که حق تعالی
در وی پدید آورد آن از برکت او بود آنگاه خواجه ملایم انجمنی فرمود که چون مرید بخدمت
پیر ملازمت نماید آنچه از زبان پیر بشنود آنرا بکار برد یعنی آنچه در عبادت سخنی بود آنرا بکردار
رساند و هر چه در پند و نصیحت و فواید بود آنرا در قلم آرد پس حق سبحانه تعالی بهر حرفی که در
کتاب درج کند در بهشت بنام او قصری بنا کند بعد ازان فرمود هر نعمتی که مریدان
راست از برکت پیر است زیرا چه هر چه بشنود گوش و هوش بدان متعلق دارد تا فوره
ازان نعمت او فوت نشود بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس
الله سره العزیز شنیده بود که دعاگوئی هر چه از زبان شیخ فواید و قرآن می شنود می نوشت
پس هر وقتی که دعاگوی یک لحظه از مجلس غایب بودی آن زمان که برفتی فرمودی که کجا بودی

هر فواید که پیش فرموده بودی باز آنرا بیان کردی و اگر اثر غفلت در دعاگوئی بدیدے
روے سوئے دعاگوئی کردی و گفتی حاضر هستی بعد ازان سخن در برکت یافتن خواجه
حسن بصری رضی الله عنه حکایت فرمود که خواجه حسن طفل بودے روزے در کوزهٔ پیغمبر علیه
السلام آب بخورد رسول علیه السلام پرسید که ازین کوزه آب که خورد گفتند حسن فرمودند
چنانچه ازین کوزه آب بخورد علم بروے سرایت کند همدرین محل اُمّ سلمه حسن را در کنار
رسول علیه السلام داد رسول علیه السلام او را دعا کرد پس هرچه یافت او از برکت
کوزهٔ رسول علیه السلام و از دعا یافت بعد ازان حکایت در آن افتاد که بعضے از
درویشان که در مجلس سماع می باشند در وقت رقص نعره میزنند و بانگهائے بی هنجار می
همے آرند خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند سخت بد میکنند اهل سماع اینچنین نکرده اند
و این کار کاملان نیست هرجا که بلهوسان فضول بوند از ایشان چنین در وجود آید
زیرا چه خواجه حسن بصری رضی الله عنه فرموده است که در سماع هر که بانگ بر آرد یعنے فریاد
و نعره زند حقیقت بدانید که آن شیطانی است که از شیطان میزاید اما آنچه روحانی
است او در عالم ملکوت است که در وقت سماع بحرکت جسم حرمت نیست در بحر آشنا
شناهائے میکنند و از هژده هزار عالم در آنوقت او را خبر نیست چنانچه زر در بوته میگدازند
اهل سماع همچنان در عالم تحیر بگدازند بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت فرمود
که وقتے خواجه حسن بصری بمجلس وعظ میگفت حجاج با دبدبه و کوکبه تمام در آمد تیغها برکشیده
بزرگی آنجا حاضر بود گفت امروز حسن را امتحان کنم پس حجاج بنشست بگذره بوی التفات
نکرد از سر سخن خود نرفت تا مجلس تمام شد آن بزرگ گفت که براستی یا حسن حجاج پیش رفت
و باز وے حسن بگرفت و گفت اگر میخواهید که مرد بینید در خواجه حسن بینید بعد ازان
همدرین محل حکایت حجاج یوسف افتاد بر لفظ مبارک راند که وقتے حجاج را در خواب دیدند
در عرصهٔ قیامت افتاده گفتند چه میخواهی گفت آنچه موحدان میخواهند آن سخن پیش خواج

حسن بصری گفتند گفت زنهار او را اعتبار ندارند که بخواهد بدین طراری آخرت هم بربا[ید]
بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر بلفظ مبارک راند که این سخن او از آن بود که
در حالت نزع مناجات کرده بود الهی بدین تنگ حوصلگی آن نمائی که تو غفاری و اکرم الاکرمین
که جمله متفق شده اند که مرا نخواهی آمرزید و فرو نخواهی گذاشت و سیرت ایشان آبروی
من با ایشان بنمائی فانت قیوم فعال لما یرید. آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چون در این حکایت
رسید چشم پرآب کرد فرمود که ظلم حجاج جهانیان را معلوم است تا بچه حد بود و آنچنان ظالم امیدوار
آمرزش است پس آنکس که روز و شب در گفتن سبحان ربی العظیم مشغول است او امیدوار
تر است به آمرزش خویش آنگاه فرمود که چون حق سبحانه تعالی خواست که حجاج را ابتلا
کند آخرین کسی را که بکشت برادر ابوسعید ابوالخیر بود قدس الله سره العزیز بدو برنیامده
که حجاج را ابتلا در شکم مبتلا کردند هفت شبانروز در آن درد مبتلا بود که از تخت بر زمین
بود و از زمین بر تخت همچنان بمرد بعد از آن او را در خواب دیدند که خدا ایتعالی با تو چه کرد
فرمود که از بدل هر نفری یکبار بکشتند و از بدل برادر خواجه ابوسعید فرمان شده است
که این را تا قیامت می کشند و باز زنده می گردانند تا آن زمان که صور دمیده شود در عالم آنگاه
علما این معنی حکایت فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه به بصره آمد چهار منبر را در میان
بسته شده روز بود فرمود که منابر بشکنند مگر از آن منع کردند بعد از آن به مجلس
خواجه حسن بصری آمد قدس الله سره العزیز و از وی سوال کرد گفت که تو عالمی یا متعلم خواجه بصری
گفت از این هر دو گونه هیچ نه ام اما این سخن که از پیغمبر علیه السلام رسیده است باز میگویم
او را منع نکرد و گفت جواب نیکو گفتی پس علی رضی الله عنه برفت حسن بشر است
او را بشناخت در عقب او رفت و دریافت گفت از بهر خدا مرا طهارت بیاموز مرتضی
علی رضی الله عنه فرمود تا آب آوردند حسن را وضو ساختن بیاموخت آنگاه باز رفت
در میان این سخن در امساک باران افتاده بود بر لفظ مبارک راند و این حکایت بدین محل فرمود

که وقتی در بصره قحط سال افتاده بود بقدر دویست هزار آدمی بیرون آمدند و خواجه حسن بصری
را گفتند دعا کن گفت اگر میخواهید که حق تعالی شما را باران رحمت فرستد مرا از بصره بیرون
کنید تا حق تعالی شما را باران بفرستد آنگاه چون این سخن حکایت در خوف افتاده بود بر لفظ
مبارک راند که بزرگی بود آنچنانکه خوف بر وی غالب بود گفتند که چون نشستی گوئی در پیش
جلاد نشسته ام آنگاه فرمود که در اخبار است که هیچکس لب او خندان ندیده بود و آن بزرگ داشت
بعد ازان بهدرین محل فرمود که روزی مردی را دیدند که میگریست گفتند چرا میگریی گفت بمجلس
محمد قبطی شده ام رحمة الله علیه میگفت که مردی باشد از مومنان هزار سال در دوزخ بماند ازین
میگریم خواجه حسن گفت کاشکی آن مرد من باشم که بعد از هزار سال خلاص یابم نقل است که روزی
خواجه حسن بصری این حدیث را میخواند که انه قال آخر الرجال خرجت من النار بعد سبعین الف سنة یعنی آخر
کسیکه از دوزخ بیرون آید از امت من بعد از هفتاد هزار سال الخ آنگاه بهدرین محل حکایت فرمود
که وقتی شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله سره العزیز شبی در خانه خود چون درد مندان
می نالید بامداد خلق پرسیدن آمدند گفتند یا امام دوش نالیدن تو از چه بود گفت از آن
می ترسم که شاید یکی علم من کاری رفته باشد یا قدم جای نهاده باشم که آن بدرگاه حق پسندیده
نباشد پس گویند مرا بر در که ترا بدرگاه من قدری نیست هیچ طاعت تو قبول نخواهد بود بیش ازین
آنگاه حکایت در خنده افتاده بود بر لفظ مبارک راند که خنده در قهقهه یکی از گناه کبیره است بعد ازان
بر لفظ مبارک راند که روزی شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز بر جماعتی بگذشت
که می خندیدند گفت عجب دارم از شما که بخندید شما را اگر از مرگ خبر نیست آنگاه بهدرین محل
بر لفظ مبارک راند یکی را دیدند که در گورستان نان میخورد و بزرگی بر گذشت گفت تو منافقی گفتند
سبب چیست گفت بسبب آنکه کسی که پیش مردگان طعام بخورد و بخندد گوئی باخرت و مرگ
خبر ندارد و این نشان منافقی است بعد ازان بهدرین محل فرمود که چون وفات خواجه حسن
نزدیک رسید خوش بخندید کسی او را در خندیدن ندیده بود در انحال میگفت که ام گناه

جان بداد آنگاه پسری اورا در خواب دید گفت در حالت حیات پیر هرگز لب مبارک شما را در خنده
ندیده بودند در حالت نزع چه بود که خنده کردی گفت این زمان که ملک الموت در قبض کردن
جان من آمد آوازے شنیدم که ملک الموت میگفت که هنوز یک گناه مانده است مرا ازان
شادی خنده آمد گفتم کدام گناه بهدین حال جان بدادم بعد ازان بهدین محل حکایت شیخ
الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز فرمود که آن شب که خواجه برحمت حق پیوست
بزرگی بود همراه خود بمن او بخواب دید که درهاے آسمان کشاده اند منادی ندا میکند که
خواجه فرید الحق بخداے رسید خدا ازوے خوشنود است الحمد لله علی ذالک بتاریخ ششم ماه
رجب بروز چهارشنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در ذکر خواجه مالک دینار رحمة الله علیه
افتاده بود بر لفظ مبارک راند که اورا مالک دینار ازین گویند که مالک در کشتی بوده چون
در میان دریا کشتی رسید مزد ازو طلبیدند گفت ندارم گفتند پاے بگیرید و در دریا اندازید
ماهیان دریا را فرمان شد تا هر یکے دیناری بدهن کرده بیرون آمدند بستید و بدیشان
داد و پاے در دریا نهاد و برفت بدین سبب نام او مالک دینار شد بعد ازان بر لفظ
مبارک راند که سبب توبه او آن بود که شبے بتماشا بیرون آمده بود و بمطرب مشغول شده
شب سیر و چون یاران بخفتند آن رباب وے آواز آمد مالک آنزمان توبه کرد او گفت چرا
چون بشنید به مسجد آمد از ان کار تایب شد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که آخر وقت او بجدی رسید که روزے در سایه دیوار خفته بود و مارے شاخ نرگس
در دهان داشت و مگس ازوے میراند آنگاه بهدین محل فرمود که مالک را چندین سال آرزوے
خرما بود که بخورد تا باتفاق روزے جنگ شد مالک را تپ آمد در خواب شد هاتف آواز داد
که اگر امروز لو در حرب میرفتی اسیر می شدی و ترا گوشت خوک میدادند چون گوشت خوک
نمیخوردی کافر می شدی بعد ازان مالک از خواب بیدار شد شکر خداے بجا آورد و گفت
الحمد لله مرا تپ شد و آن عظیم تحفه بود آنگاه سخن در برکت دست بوسیدن بزرگان

افتاده بود فرمود که وقتی بزرگی را با دهریی مناظره افتاده بود دو روز و سه شب بهم
چیزی میگفت تا برین اتفاق کردند که دست هر دو به بندند و در آتش اندازند دست
هر که بسوزد باطل باشد چنان کردند هر دو را سوختند و آتش بگرفت گفت هر دو بر حق اند
آن بزرگ دگرگونه شد بخانه آمد و روی بخاک نهاد که با دهریی برابر کردیم هاتف آواز
داد که ندانستی که دست تو با دست دهریی یکجا کردند اگر تنها بودی حال خود
بدیدی بعد از ان همدرین محل دیگر فرمود که سالها شده بود که مالک دینار ترشی
و شیرینی نخورده بود هر شب نان از طباخ بخریدی روزه کشادی چنانچه مالک بیمار شد
آرزوی گوشت نمود چند گاه صبر کرد روزی پاچه خرید دراستین کرد و بجوئی رسید بیرون
آورد گفت ای نفس پیش اگر تو ازین آرزوها بازگردی بهانا که بعد هم آن هم
نخواهم داد بر فور آن پاچه بدرویشی داد خود نخورد آنگاه ملایم این معنی فرمود که درویشی
بود که او گفتی هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او ناقص شود اما مرا بیست سال است
که نخورده ام عقل بر عقل زیاده میشود بعد از ان همدرین محل فرمود که وقتی در بصره آتش
گرفته بود مالک دینار نعلین برداشت و بر بام برآمد نظاره میکرد از مردمان
بعضی می سوختند و بعضی می جستند و بعضی میگفتند خلق در رنج بود مالک گفت در
روز قیامت همچنین خواهد بود آنگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که روزی بزرگی
بعبادت بیماری آمد نگاه کرد اجلش نزدیک رسیده بود دید که مرد را عرض کرد خواست
گفت و میگفت ده و یازده و دوازده پس آن بزرگ از گفتن تعجب کرد که حال تو چیست
گفت چون میخواهم کلمه بخوانم کوه آتشین پیش می اندازند که اگر گفتی ترا برین بسوزیم نعوذ بالله منها
بتاریخ پنجم ماه شعبان روز پنجشنبه سنه مذکور دولت پابوس حاصل شد خویدی بزرگی
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز افتاده بود بنده عرضداشت
کرد که خدمت خواجه را قطب الدین بختیار کاکی از کجا گویند بر لفظ مبارک راند که وقتی

خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز با جمع یاران بالای حوض سلطان بودند
وقت با راحت بود یاران روی بر زمین آوردند گفتند اگر چنین بود خوک کاکی گرم بسیار
چه نیکو بود خواجه قطب الدین تبسم کرد گفت اگر برسد چه کنید گفتند بکار بریم خواجه قطب الدین
نور الله مرقده برخاست و از آنجا برخاست درون آب رفت دست در آب میکرد کاکی گرم
بیرون می آورد و پیش یاران می انداخت از آنجاست که خواجه را بختیار کاکی گویند
بعد از آن هم املاء این معنی حکایت دیگر فرمود که وقتی مردی را در پایان خواجه دفن
کردند باشند که آن مرد فاسق بود و شب همان مرد را در خواب دیدند که در بهشت میخرامد خلق را
تعجب آمد از و سوال کردند که این دولت از کجا یافتی گفت این زمان که شما مرا دفن
کردید فرشتگان عذاب آمدند تا مرا عذاب کنند خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز
آنجا حاضر بود خاطر مبارک او شان پریشان شد در زمان فرمان آمد ای فرشتگان دست این
بنده بدارید که از برکت آنکه در پایان دوست ما شیخ قطب الدین جا یافته است و
خاطر او متعلق است ما بدو بخشیدیم و او را بیامرزیدیم بعد از آن هم از بزرگی شیخ ما
الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز حکایت فرمود که وقتی چند نفر مسافر بخدمت
شیخ الاسلام از مقامی آمده بودند خدمت شیخ را هرچه سوال میکردند بطریق امتحان میکردند
چنانچه پیش پشتاره هیزم افتاده بود یکی از میان آن درویشان گفت که وقت
ذات درویش تا چه حد باید خواجه قدس الله سره العزیز بر فور هر دو دست بر
پشتاره هیزم زد که بدینجا بود که اگر بگوید این پشتاره همه زر گردد هنوز از زبان
شیخ این سخن بیرون نیامده بود که پشتاره هیزم زر گشته بود آنگاه ملایم این حکایت
شیخ عثمان هارونی فرمود که با جمع یاران در جماعتخانه نشسته بود چند نفر درویش درآمدند
روی بر زمین نهادند فرمان شیخ که بنشینید بنشستند حکایت در سلوک معرفت که اهل سلوک
طایفه اند چون ایشان در عالم تحیر مستغرق گردند اگر صد هزار تیغ بر سر ایشان بزنند

درویشان را از شیخ خبر نباشد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که آن زمان که
مردم در عالم تحیر بهواے دوست متحیر می باشد اگر صد هزار ملک مقرب در ان ساعت در گوش
او در آیند و از گوش دیگر بیرون روند خبر شان نباشد آنگاه آن درویشان التماس کردند که
مارا خرجی از خدمت شیخ تعین شود تا ما روان شویم و آرزو بر شیخ و در جماعتخانه شیخ چیزے
نبود شیخ بر فور مشتی خاک پیش بود بر دست کرد و ایشانرا بداد و گفت در گره بندید آنجا که
بنجح شوید همانجا خرج کنید بعد از ان درویشان روے بر زمین آوردند باز گشتند چون بیرون
جماعتخانه آمدند و آن گره باز کردند تمامی خاک زر گشته بود خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک
راندانکس که کامل است خاک چه باشد هر چه بر دست گیرد زر گردد والحمد لله علی ذالک بتاریخ
پنجم ماه مبارک رمضان روز چهار شنبه دولت پایبوس بدست آمد مولانا فخر الدین
زرادی و مولانا وجیه الدین پائلی حاضر بودند سخن در فضیلت مهتر یونس پیغمبر علیه السلام
افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون خدا تعالے مهتر یونس را علیه السلام عتاب کرد واو
را در شکم ماهی در آورد چهل شبانروز او را بدینجا باز داشت آن ماهی دهان باز کرد او را
پنهان فرو برد خدا تعالے بدان ماهی وحی کرد که اے ماهی یونس برگزیدهٔ ماست و ما او را
روزے تو نکرده ایم که گوشت پیغمبران علیه السلام بر جانوران حرام است ولیکن شکم ترا
زندان او گردانیده ایم که استخوان او را نیازاری و نشکنی و گوشت او تباه نکنی چون ماهی
این ندا بشنید چهل شبانروز طعام نخورد و آب نیز نخورد با جفت خود صحبت نکرد و پنهان دهن
باز کرده بود براے حرمت یونس علیه السلام اندر شکم ماهی بنماز ایستاده بود ہے
و جگر آن ماهی را قبله خود ساخته بود و آن ماهی در قعر دریا همی رفت و یونس را با خود همی برد
خدا تعالے پوست آن ماهی تنک گردانیده بود تا هر چه در دریا عجب بود یونس به بیند
و تسبیح جانوران همی شنید و آن ماهی یونس را از دریا بدریا همی برد و یونس علیه السلام اندر
شکم ماهی نماز می گذارد و مر ایزد تعالے را ثنا می گفت آواز تسبیح او باسمان همی رفت

فرشتگان گفتند بار خدایا آواز تسبیح می آید بسیار شنیده ایم و شناخته ایم که این آواز یونس
پیغمبر است گفتند بار خدایا یونس در میان دریا چه کند بعد ازان جواب آمد که ما او را بازداشته ایم
در شکم ماهی زندان او گردانیده ایم فرشتگان همه شفاعت او کردند و دعا درازی کردند خدا تعالے
شفاعت پذیرفت و بران ماهی وحی کرد تا بکناره دریا آید یونس بیرون آمد بطاعت مشغول
شد الحمد لله علی ذالک بتاریخ هشتم ماه شوال روز سه شنبه دولت پایبوس بدست
آمد سخن جرجیس پیغمبر علیه السلام بود خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که بے نظیر قصه ایست
ازان جرجیس پیغمبر آنا در ازاست آنگاه بر لفظ مبارک راند که در عهد جرجیس ملکی بود جبار
و ستمگار و بت پرست یکی بتی داشت نام او افلون بود بجواهرش بیاراسته بودند و خلق را
به پرستش می خواند هر که به پرستیدی او را بگذاشتے و اگر نه او را بکشتی روزے ملک بصحرا
بیرون آمده بود و اهل ولایت خود را جمع کرده و آن بت را بیاراسته و مردمان را میفرمود
که او را سجده کنند نزدیک آن آتش افروخت تا هر کسے که سجده نکند در آتش اندازند
چون جرجیس علیه السلام آن بدید اندوهگین شد و بیندیشید که از برائے رضائے خداتعالے
یک کارے بکنم ازان بهتر نباشد که جان خود سبیل کنم در راه خداتعالے و آن بت پرست
را بت شکنم و اسلام عرض کنم هر چه پیش کند روا دارم برائے خوشنودی خداتعالے آنگاه
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آنچه مال داشت جمله صدقه داد و چیزے نماند پیش
ملک آمد و گفت این چیست که تو پرستندگان خداتعالے ناحق میکشی تو یک بنده ضعیفے ترا
خدائے است تا هر روز نان و جان بخشید این مملکت ترا داده است چرا شکر نمیکنی و چرا بندگان او را
میرنجانی و بت پرستی میکنی سنگ را که خدائی خویش نگوید خداے کریم است و رحیم است
و قادر حکیم است اگر تو معصیت او بسیار کرده او کرم خویش می پوشد عقلت رفته بجز وی کسی ندانند
بیاری تو او را که ایم هر جائے که باشد ملک چون این بشنید فرمود تا هفتم جرجیس
را بگیرند مشغول بچوب استاده کردند و پیشه کردند و میخهائے آهنی بر هم نهادند چنانچه پوست

او برخاست خون روان شد و او ثنا میگفت خدای تعالی عز و جل را بفضل و کرم بدو رنجی نمیرسانید
بعد از آن میخ آهنی گرم کرده بر تارک او نهادند تا دماغ بیرون شود او را خدای تعالی هیچ
رنجی نمی رسانید چون مردمان چنین بدیدند نهان و آشکارا به یگانگی خدا بگرویدند بعد از آن
خاصان او آغاز کردند که بسے ملک کار از دست بشد و فتنه قایم شد که آخر افزون تو ایمن نتوانند
بفرمایی تا این مرد را بزندان کنند تا او را کسے نبیند بهانجا ببرد آنگاه جرجیس را بزندان برده
گفتند سر این را عذاب باید کرد تا با هیچکس سخن نگوید جرجیس را هیچ کار نتواند پس ستون سنگین بیاوردند
بر پشت او نهادند روز و شب در زندان ته سنگ بود و خدای تعالی را یاد میکرد حق تعالی فرشته را
فرستاد تا آن سنگ را از وی برداشت و او بسلامت بیرون آمد فرشته با جرجیس گفت که
خدای عز و جل سلام باد رود بر تو فرستاد و ترا پیغمبری داد و فرمود که صبر کن در محنت و رنج
دنیا و دشمنان مرا پیش بخوان و مترس که ترا چهار بار خواهد کشت و من ترا چهار بار زنده خواهم
کرد پس از آن شهادت کرامت کنم و به بهشت برم جرجیس علیه السلام خدای را حمد و ثنا گفت چون
روز دیگر آن ملک بار داد جرجیس آمد ملک گفت من ترا در زندان کرده بودم ترا که بیرون
آورد جرجیس گفت آنکس که زمین و آسمان بفرمان اوست بعد از آن ملک فرمود تا آره بیارند
که گوشت او را پاره پاره کنند و بدارند ملک را هفت شیر خونخوار بودند در یک خانه
پیش ایشان انداختند ایشان گرسنه بودند سر بزمین بمالیدند نخوردند چون شب در آمد
خدای تعالی فرشته را فرستاد تا او را از آن خانه بیرون آوردند و طعام دادند و گفت
صبر کن بر محنت دنیا چون روز شد ملک خلق را جمع کرد و گفت شادی کنید بعد از آن جرجیس
بر ملک آمد ملک گفت تو جرجیس نیستی گفت آرے گفت من ترا کشته بودم جرجیس گفت بکشتن خود
چه بینی زنده گردانیدن خدای تعالی را ببین چنانچه مرا زنده گردانید همه
خلق را زنده خواهد گردانید همه متحیر ماندند یکی گفت که ای جرجیس یک چیز از تو
درخواست میکنم اگر بکنی بخدای تو بگروم جرجیس گفت خدای قادر است بر همه چیز

گفت ما چهار تن ایم بر کرسیها نشسته و پیش ما طبقهای مختلف از چوبها و دیگر درخت نهاده خدای
خویش را بگو تا این چوبها را سبز گرداند و میوهها بیرون آید جرجیس دعا کرد خدای عز و جل آن کرسیها
را سبز گردانید و بیخ گرفتند و شاخها پدید آوردند و ثمر داد که درخواست کرده بود گفت این مرد
جادوگر است این را مین ده تا عذاب کنم آنگه صورتی کرد از میانه تهی و جرجیس را در میانه
افگندند و سرش محکم کرده چند روز در آتش انداختند تا آتش در آن صورت افتاد جرجیس بسوخت خدای تعالی
خشم بر ایشان بگماشت جهان همه سیاه شد و پاره پاره آتش باریدن گرفت از هوا خلق تمام
بیهوش شد جرجیس چون از صورت بیرون آمد از خشم خدا ساکت شد بعد از چند روز بجرجیس
وحی آمد که نزدیک ملک رو و او را از عذاب من بترسان جرجیس علیه السلام باز در بارگاه
ملک رسید و پند دادن گرفت از ندیمان یکی گفت که میان ما و تو یک کار مانده است اگر خدای
تو مردگان را زنده کند ما بخدای تو بگرویم نزدیک ایشان گورستان کهنه بود جرجیس
علیه السلام دعا کرد تا هفتده نفر بفرمان خدای تعالی زنده شدند نه مرد و پنج زن و سه
کودک خورد از آن گورها بیرون آمدند میان ایشان یکی پیری بود جرجیس پرسید ای شیخ
ترا چه نام است گفت لوبائیل نام گفت کی مرده بودی گفت در فلان زمان حساب نمودند
چهار صد سال شده بود ملک متحیر شد که این مرد جادوگر نیست جادوگر مرده را
زنده نتواند گردانید و او را چندین شدت نمودیم هیچ مضرتی نرسید این کار آسمانی
هست آن مرد پرسنده گفت من گرویدم بخدای جرجیس و بیزار شدم از بتان
شما ملک را خشم آمد او را پاره پاره گردانیدند او برحمت حق پیوست ملک گفت یا ندیمان
که چه کنم از شر این مرد باز رهیم یکی گفت در خانه درویش بدارید تا از گرسنگی هلاک شود
همچنان فرمود پیرزنی درویش بود یک پسر داشت بیمار و کور معیوب و بی نان
و جامه درمانده چنانچه در شهر از و درمانده تر نبود جرجیس را در خانه آن پیرزن
افگندند و موکلان بر در نشستند تا کسی نانی و آبی بدو نفرستد تا بعذاب گرسنگی

وتشنگی بمیرد وجرجیس علیه السلام در گوشهٔ خانه بنماز مشغول شد و همه روز روزه داشتی چون
شب درآمدے وقت روزه کشادن بودے گفتی اے پیرزن در خانهٔ تو چیزے خوردنی هست
گفت نه اے جوان من زنے درویش و پسر بیمار بدین ضعیفی هیچ چیزے یابم در خانه
آن پیرزن ستونی بود که خانه بدان بنا کرده بودند جرجیس علیه السلام دست بدان
ستون نهاد و ثناے خداے عزوجل بخواند در وقت آن ستون سبز گشت و بیخ اندر زمین
فرو برد و شاخها برآورد و میوه پدید آمد که هرگز کسے چنین درختے ندیده بود جرجیس علیه السلام
ازان میوه بخورد و پیرزن را گفت خدایرا بشناس و آن بت پرست بود مسلمان شد الحمد لله
علی ذالک زن گفت ترا نزدیک خدا این قدر هست که درخت خشک براے خوردن تو سبز گردانید
دعا کن تا پسر مرا عافیت شود جرجیس علیه السلام نزدیک پسر آمد و اندر چشم او چیزے بخواند
و بدمید هر دو چشم پر آب بینا شد و آن پیرزن بحاجت بیشتر کرد بعد ازان هفتہ جرجیس
چند روز دران خانه بماند روزے ملک میرفت بر در خانه رسید درختی سبز دید که شاخها
آن درخت بر هوا رفته و برگهاے گوناگون اندر وآویخته ملک گفت من اینجا هرگز درخت
ندیده ام گفتند آن جادوگر را در خانهٔ پیرزن باز داشته اند این درخت او پدید
آورده است ملک در حال فرود آمد و فرمود آن درخت را برکشید و آنجا نه را ویران کنید
بحکمت الهی آن درخت همچنان ستون گشت که بود و ملک فرمود جرجیس را بیاورند و پا میخ آهنی
در کردوفی بسا ختند بزرگ و گران و به زیر آن گردونے بر نشاندند و بخوابانیدند
و دستها و پایهاش بر زمین دوختند تا اندام او پاره پاره گشت پس فرمود معتمدان
خود را تا اندام او را بسوختند و آن خاکستر را بر جاے نهادند و مهر کردند پس فرمود
معتمدان خود را آن خاکستر ببرند و بر روے دریا ذره ذره اندازند تا ناپدید شود
و از بیخ او باز رسیم همچنان کردند که ملک فرموده بود و چون آن خاکستر را بکنارهٔ دریا
پراگندند آوازے شنیدند که اے باد تنگ آسمان و زمین میفرماید که ذره ها را جمع کن

که ما این را باز زنده خواهیم کرد در وقت باد آمد و آن ذره‌ها را جمع کرد و بر آب توده کرد چنانکه معتمدان
ملک نظاره میکردند زمانی بود توده خاک بجنبید جرجیس علیه السلام از میان پیدا شد بفرمان
خدای عزوجل حمد و ثنای پروردگار را میگفت آن قوم بازگشتند بسوی شهر آمدند جرجیس علیه السلام
از میان ایشان پیش ملک در آمد نگاه کرد گفت مرده بودی خاکستر شده باز زنده چگونه شدی
پیش آوردند ملک گفت ای جرجیس مرا معلوم شد که تو راست میگوئی و خدای تو قادر است و بتان
ما عاجز اکنون اگر تو بگروم مردمان سرزنش کنند گویند که از یک مرد تنها پس نیامده اکنون یک
کار مانده است که نیکی من و تو اندرین است که تو یک بار آن بت مرا سجده کنی تا گفتگوی مردمان
از پیش برخیزد آنگاه من بخدای تو بگروم و از بت بیزار شوم و بت را بشکنم جرجیس خواست تا بتان
خدا را هر کند گفت رواست ملک شادمان گشت روی و چشمها بوسید گفت امروز و شب
بر من باش تا معلوم گردد مردمان را که مرا و ترا آشتی شد آنگاه هر دو در بتخانه رویم و تو
یکبار بت پرستی کنی بعد از آن هرچه تو گوئی آن کنم جرجیس علیه السلام آنجا بایستاد و شب بنماز
مشغول شد زنی از پس او بنماز ایستاده می شنید جرجیس دید و مسلمانی بر وی عرض کرد و دعوت
مسلمان شد مسلمانان غمناک شدند جهودان شادان آمدند و خلق بر بتخانه روی نهاد
ملک با جرجیس بیرون آمد در بتخانه هفتاد بت بود و همه را به مروارید آراسته و بر تختی نشسته جرجیس
علیه السلام نگاه میکرد در میان مردمان آن زن را دید که می آمد یک پسرک را بر گردن گرفته
جرجیس آن پسرک را آواز داد که ای فلان در وقت زبان کشاده گفت لبیک یا نبی الله
گفت از گردن مادر فرود آی فرود آمده بپای روان شد پیش جرجیس بایستاد جرجیس
گفت در میان رو بتان را فرمان رسان که جرجیس پیغمبر خدا میخواند همه بتان نگونسار بمیدان
آمدند جرجیس پای بر زمین زد همه بتان فرو زمین شدند ملک گفت بفریفتی مرا و
خدایان مرا هلاک کردی جرجیس علیه السلام گفت از بهر آن چنین کردم تا شما را معلوم گردد
که آنها خدای نبودند هیچ نتوانستند کرد پس ابلیس را میان ایشان گرفت گفت ای ملعون

این چیست که تو میکنی خود هلاک شدی و خلق را نیز هلاک میکنی خود بدوزخ رفتی و بندگان خدا یرا نیز بدوزخ می بری ابلیس گفت که ندانی یک آدمی را از راه بیرون بردن عزیزتر است بر من از همه چیزها گفت نمیدانی ای جرجیس خدا تعالے فرمود فرشتگان را تا آدم را سجده کنند کردند مگر من که دوزخ را اختیار کردم آدم را سجده نکردم آنگاه زن ملک جانب ملک نگاه کرد و گفت چه ماند اکنون از تحفهاے خدا تعالے و کدام حجت بود که بنمود بگو آنکه دعا کنند شمارا فر دبرد ملک بخشم شد گفت که از جادوے او فریفته شدی بیست سال است که بمن میگوید هنوز مرا فریفته نکرده است پس زن ملک مسلمان شد ملک او را هلاک کرد زن روے سوے جرجیس کرد گفت دعا کن دعا کرد فرشتگان اندر هوا تا جهان و قطعها در دست گرفته منتظر شدند تا جان او را ببرند بعد ازان جرجیس علیه السلام گفت خدا وندا مرا بر تو ناز است تا ایشان را در زمین پیش من فرو بری همین که جرجیس این دعا کرد در حال صاعقه برخاست جمله جهان تاریک شد و زلزله از زمین برخاست و زمین بشگافت آن ملک را با سپاه بے فرمان در زمین فرو برد که نام و نشان ایشان بر نیامد الحمد لله علی ذلک بتاریخ بیستم ماه جمادی الاول روز سه شنبه مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در فضیلت اولیاء و مشائخ کبار افتاده بود چنان مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین غریب و مولانا فخر الدین زرادی بیامدند سر بر زمین نهادند فرمان شد که بنشینید بنشستند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که وقتی بزرگی نیت حج کرد که بزیارت خانه کعبه برود و چون به بغداد رسید شبے در خواب رسول صلی الله علیه وسلم را دید گفت باز گرد حج در خانه داری یعنے مادری داری برو حق او بجا آر که ترا بهتر از حج است در رضاء او بطلب آنگاه آن بزرگ باز گشته بخدمت مادر آمد و آن سعادت را غنیمت داشت بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بلفظ مبارک راندند که اگر کسے ما درویشی را برگردن کرده تمامی عمر در خانه کعبه برود و نیابد حق یک شبے که برای او خواب خود تلخ کرده اند نگزارده باشد آنگاه سخن در حکایت رابعه بصری رحمة الله

علیہا افتاد بر لفظ مبارک راند کہ رابعہ بصری در مجلس خواجہ حسن بصری خاموش بودے در مجلس
سخن نگفتی بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ آن شب کہ رابعہ بصری را بزادند جامہ نبود
و در خانہ پدرش چندان نبود کہ چراغ بسوزد و در پارہ جامہ بہ پیچیدہ مادرش گفت پیش فلان
ہمسایہ روغن چراغ بہ طلب پدر رابعہ پیش ہمسایہ رفت و دست بر در نہاد باز گشت گفت
ایشان خفتہ اند در باز نکردند ہمچنان ملول خاطر بخفت در خواب دید کہ رسول علیہ السلام
او را گفت ملول مباش کہ این نعمت تو رشید خواہد بود کہ ہفتاد ہزار کس از امت من در شفاعت
او خلاص خواہند شد پس گفت بر عیسے بن داؤد رو کہ امیر بصرہ است و او را بگوئے کہ ہر شب
صد بار صلوات بر من میدہی و شب ادینہ فراموش کردی و چہار صد رکعت نماز میگزاری
کفارت آن صد دینار بمن دہ چون پدر رابعہ بیدار شد زار بگریست و خواب بر کاغذ کرد
بر امیر بصرہ رسانید او دہ ہزار درم صدقہ داد بشکرانہ آنکہ رسول علیہ السلام او را
یاد کردہ بود و گفت بعد ازین ہم ہر حاجتے کہ بودہ باشد مرا بگوئی تا حاجت ترا روا سازم
بعد ازان ہمدرین معنی فرمود ہم از بزرگی او چون رابعہ بزرگ شد مادر و پدرش بمردند
در بصرہ قحط افتاد خواہران او متفرق شدند رابعہ بدست ظالمی افتاد او را بچند درم
بفروخت روزے نامحرمی بدبخت خواست دستش بگیرد روے بر خاک نہاد گفت الٰہی
غریبم و یتیمم و اسیرم و از شکستگی دست و تنہائی دیگر ہیچ غم نیست رضای تو میخواہم تو از من
راضی ہستی یا نہ آوازے آمد کہ غم مخور فردا قیامت ترا جاے رسانم کہ مقربان درگاہ
تو نباز ند تا ازانجا رابعہ در خانہ شد روزی در مناجات بود کہ میگفت الٰہی روز روزہ
و شب قیام کنم و ہم خدمت حضرت تو کنم پروردگاری چنانچہ شبی خواجہ او از خواب درآمد
آواز مناجات شنید برخاست نگاہ کرد کہ رابعہ سر بسجدہ نہادہ میگفت الٰہی تو دانی ہوائے
دل من موافق تست و روشنائی چشم من در خدمت درگاہ تو غایب نشود از من ساعتے
اما چکنم نگاہ قندیلی دید از نور بر سر او آویختہ و ہمہ خانہ روشن شدہ چون روز شد خواجہ

رابعه را بنواخت گفت ترا آزاد کردم اگر اینجا باشی با همه خدمتگار تو باشیم اگر میروی فرمان تراست رابعه برفت گویند در مطربے افتاد بعد ازان توبه کرد بعد ازان در خرابه مقام ساخت مدتی آنجا عبادت نمود آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که رابعه در شبانروزے هزار رکعت نماز گزاردی و به مجلس حضرت خواجه حسن بصری قدس الله سره العزیز شدی و آنچه از وے شنیدی آنرا بکردار رسانیدی بعد ازان در خرابه مقام ساخت مدتے آنجا عبادت نمود بعد ازان عزم حج کرد خری داشت رخت بر وے نهاد عزم حج کرد میرفت که در بادیه خر او بمرد اهل قافله گفتند که ما رخت تو برداریم با ما بیا رابعه گفت شما بروید من بتوکل خدا ماندهام قافله روان شد رابعه تنها ماند گفت الٰهی پادشاها چه کنی با عورت عاجزه مرا اینجا نه خود خواندی پس در میان راه خرم بمیراندے در بیابان مرا تنها بگذاشتی در حال که این سخن بگفت خر ش زنده شد بار بر وی نهاد برفت بعد از مدتے دیدم که آن خر را مے فروختند بعد ازان همدرین محل فرمود که چون رابعه بعراق رسید گفت الٰهی دلم بگرفت بکجا روم من کلوخی را چکنم و آن سنگے است مرا دیدار تو مے باید حق تعالے بیواسطه بر دلش خطاب کرد که اے رابعه در جست و جوے هژده هزار عالم میروی ندیدی که موسے علیه السلام از من دیدار خواست ذره تجلی بر کوه افگندیم کوه چهل پاره شد چه جاے این سخن است که تو میگوئی بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتے دیگر بجکه میرفت در بادیه کعبه را دید که استقبال کرده مے آید گفت مرا استطاعت کعبه نیست به جمال کعبه چه شادی تمام مرا رب البیت مے باید کعبه را چکنم الحمد لله علے ذلک بتاریخ هفتم ماه شوال روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در سماع و اهل سماع افتاده بود درین میان شخصے بیامد حکایت گفت که جماعتے اکنون در فلان مقام از یاران مخدوم جمعیتے کرده اند و مزامیر هم در میان است خواجه ذکر الله بالخیر این معنی شنیده فرمود من منع کرده ام که مزامیر و محرمات در میان نباشند هرچه کرده اند نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو فرمود

تا بدین حد که گفت کف دست بر کف نزنند که آن بلهوی ماند پشت دست بر کف دست نزنند یعنی
در منع و تشنگ چندین احتیاط آمده است در منع مزامیر بطریق اولی بود بعد ازان فرمود اگر یکی
از مقامی بیفتد باری در شرع افتد مبادا اگر از شرع بیرون افتد پس او را چه ماند بعد ازان
فرمود که سماع مشائخ کبار شنیده اند و آنکه اهل این کار اند و کسی که صاحب ذوق است
و درد دوست یک بیت از گوینده که شنود او را رقتی پیدا شود اگرچه در میان مزامیر باشد
یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از هر جنس مزامیر باشد
چه شود چون او اهل درد نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد نه بمزامیر بعد ازان
فرمود که مردم را همه وقت حضور کجا میسر است اگر در روزی وقتی خوش دریافته شود
همه اوقات تفرقه او را در اتباع آن روز باشد و اگر در جمعی صاحب ذوق و صاحب درد باشد
جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد ازان فرمود که در ایام ماضیه قاضی بود در اجودهن
دایما با خدمت شیخ الاسلام فرید الحق منازعت نمودی تا وقتی که از غایت خصومت در ملتان
رفت با صدور و ائمه گفت کجا روا باشد که یکی در مسجد بنشیند آنجا سماع فرماید و گاه گاه
برقص باشد ایشان گفتند این واقعه کیست که میگوید گفت شیخ فرید گفتند ما با وی هیچ نتوانیم گفت
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود هر بار که سماع شنیده ام ا لے یو منا بحق فرق شیخ
که آنهمه بر اوضاع و اخلاق پسندیده شیخ حمل کرده ام تا وقتی در حال حیات ایشان
در جمعی حاضر بودم گویندگان این بیت میگفتند ؎ محرام بدین صفت مبادا که چشم بدت
رسد گزندی ؛ مرا اخلاق پسندیده شیخ و اوصاف بزرگی ایشان یاد آمد چنان دامن
گرفت که وصف نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من همین گویانیدم خواجه بر این حرف رسید
در گریه شد و فرمود بعد ازان سی نیاید که حضرت ایشان رحلت نمودند آنگاه فرمود
که تخییل و تاویل ایمعنی که فردای قیامت یکی را فرمان شود که تو در دنیا سماع شنیده گوید بلی
فرمان رسد که هر بیتی که می شنیدی آنرا بر اوصاف ما حمل میکردی گوید آری فرمان رسد

که اوصاف ما حادث و ما قدیم حادث به قدیم چگونه روا باشد گوید خداوند از غایت محبت میگفتم فرمان رسد که چون از محبت میگفتی ما بتو رحمت کردیم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود کسیکه مستغرق محبت اوست این عنایت است دیگر انچه خواهد گفت آنگاه حمید بن محلی فرمود که وقتی خواجه ابراهیم ادهم را سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو کدام است او جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دار و دل را از محبت دنیا خالی کن بعد ازان هر اسمی که خوانی اسم اعظم است الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه ذی قعده روز دوشنبه دولت پایبوس بدست آمد سخن در نماز و اوعیه افتاد و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا نصیر الدین گیاهی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام بر جمله مهمات صلوة السعادت بگزاردی و آن هم با تمام رسیدی بنده سر بر زمین نهاد و عرضه داشت کرد که این نماز را وقت معین است فرمود که آری بعد از فریضه نماز خفتن که دو رکعت سنت میگزارد انگاه این چهار رکعت صلوة السعادت بیک سلام گزارد و بهر رکعت الحمد یکبار و آیة الکرسی یکبار و انا انزلناه سه بار و اخلاص پانزده بار بعد از سلام سر بسجده نهد سه بار یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان گوید

آنگاه سخن در بزرگی اولیا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه ابراهیم ادهم نیت کرد که هر کسی در کعبه پیاده میرود من بدیده میروم و بهر گامی که مینهاد دوگانه نماز میگزارد چنانچه بدین منوال بعد چهارده سال بخانه کعبه رسید کعبه را بر جا ندید متحیر بماند هاتفی آواز داد که ای ابراهیم کعبه بزیارت رابعه بصری رفته است گفت الهی کجا روم باز آواز آمد که هیچ جا مرو می آید بعد ازان خواجه حمید بن محل فرمود که پیش شیخ کسی خبری داشت در میان بازار گرفته مرا آزرده شیخ گفت ساکت باش گفت نمی باشم شیخ در خشم شد ریگرا از کف برداشت و بر زمین زد تمامی بازار پر زر شد فرمود اکنون حق خود بردار بیش مبر و اگر نه دست تو خشک خواهد شد آن مرد حق خود برداشت چون زیادت

برداشت دست از نشکست بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که هر که با
درویش در افتد از هیچ بر افتد نعوذ بالله منها تبارخ دهم ماه ذی قعده روز یکشنبه
دولت پابوس بدست آمد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برہان الدین غریب و شیخ یوسف
چندیری و مولانا فخر الدین زرادی و مولانا شهاب الدین میرتهی و شیخ عثمان سیاح و شیخ
ضیاء الدین پانی پتی و مولانا وجیه الدین پائلی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند روزے
بس با راحت بود مولانا شرف الدین و نجم الدین سنامی همین روز سر در قدم آوردند
و بکلاه چهار ترکی مشرف شدند و بنده نیز همین روز کلاه یافته بود بخشش بر هر یکے میشد
بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر روے سوے حاضران کرد که چنانچه امروز یکجا ایم
و فردا یکجا خواهیم خاست آنگاه چون خواجه این سخن بر لفظ مبارک راند بنده و عزیزان دیگر
روی بر زمین آوردند عرض نمودند که مولانائی شهاب الدین میرتهی انصاری که یکے
از بندگان مخدوم است بیتے نوشته است اگر فرمان شود بگویم فرمود بگو سه من از تو هیچ
مرادی دگر نخواهم ٭ همین قدر یکنی که خودم جدا نکنی تا تمام رسید ملفوظ افضل الفواید حضرت
سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا رحمته الله علیه جامع وے حضرت امیر خسرو دہلوی
رحمته الله علیه در مطبع رضوی واقع دهلی
بحسن سعی اضعف الزمن سید محمد میر حسن
مالک مطبع موصوف در ماه مبارک
ذالحجه ۱۳۱۳ه هجری و
قدسی رونق انطباع
پذیرفت
٭ ٭ ٭
٭

افضل الفوائد جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

این انوار و اسرار الٰهی و این آثار و اخبار نامتناهی از انفاس متبرکه خواجه ایشان صاحب الکلام فی الارضین ختم المشایخ والاولیا وارث اهل السلوک والانبیا تاج المحققین برهان العاشقین نظام الحق والشرع والدین ادام الله تقواه چنانچه بخدمت پیوسته شده است بتاریخ مختلف درین فواید دیگر نبشته آمد فهرست بتاریخ روز دوشنبه بستم ماه رجب قدره سنه تسع و عشر و سبعمائه سخن در ذکر آفرینش پیغمبر آدم و فواید دیگر افتاده بود بنده گنهگار امیدوار رحمت پروردگار خسرو لاچین که یکی از بندگان سلطان المشایخ والاولیا است بتاریخ مذکور دولت پایبوس حاصل کرد عزیزان اهل صفه نیز در خدمت حاضر بودند سخن در انبیای گذشته میرفت بر لفظ مبارک راندند تا چه ایام با راحت بود که قطب الدین حضرت ایشان بودند چنان نشسته خواجه ذکره الله بالخیر تشریف رسید بنده برخاست روی بر زمین آورد ایستاده عرضداشت کرد خواجه بنده نواز مرحمت فرمود و بر لفظ مبارک راندند که بنشین هرچه گفتنی است بگو بیکدفعه بار دوم بنده روی بر زمین آورد فرمان شد که بگو التماس کردم که پیش ازین بنده از زبان مخدوم بنده نواز هرچه شنیده است آنرا در قلم آورده است و جلدی مرتب کرده نام افضل الفوائد کرده بشرف نظر منظور گشته پس درین وقت نیز اگر رحمت فرمان شود هرچه از زبان مخدوم شنیده شود آنرا در سلک تحریر کشیده آید تا دو جلد مرتب گردد اما اگر درین جلد بیشتر حکایت انبیا و سلوک بود خاطر بنده جمع گردد همین که بنده این عرضداشت کرد فرمود که نیکو باشد تبسم کرد که دعاگوی بعد آمدن نماز همین ذکر

انبیا آغاز کردیم ازین سبب که در خاطر شما حکایت انبیا بود بعد ازان بهدرین محل فرمود
اے درویش عزیز بشنو چون حق تعالے خزانه بلا را آفریده خصوصاً از براے انبیا و
اولیاء بیافرید فرشتگان چون آن خزانه بلا را بدیدند همه از هیبت آن بر خود
بگداختند سر بسجده نهادند که الٰهی این خزانه براے کیست فرمان آمد که اے
فرشتگان شما ازین نعمت فارغید اما این نعمت نصیب خلیفه کرده ایم که در زمین خواهیم
آفرید یعنی آدم صلوات الله وسلامه علیه فرزندان او که محبان من اند و ایشان را
براے این بلا امتحان خواهیم کرد هر که در محبت ما ثابت خواهد بود این بلا بر وارزانی
خواهیم داشت و بلکه این نعمت بلا بر ایشان نخواهیم فرستاد ایشان بآرزو خواهند خواست
آنگاه ملائم این معنے فرمود که اے درویش این طائفه که در عشق دوست مستغرق اند
از روز تا شام بلا را بآرزو میخواهند زیرا چه بلا که از دوست باشد آن بلا نیست آن
نعمت است که از دوست بدوست میرسد بعد ازان این حکایت فرمود که وقتی
عاشقی بود هر صبح بخاستے و فریاد کردی که الٰهی زرق من همین بلائے تست آنگاه
از وپرسیدند که این چه سخن است که تو میگوئی گفت آری چون امتحان دوست
در بلا باشد اگر ما بآرزو نخواهیم پس ما در میان اهل سلوک ثابت نباشیم آنگاه چون
خواجه برین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی هر جا که بلا
تست بر جانم باد * چون در رضاے تست بر جانم باد * گر بر سر عاشقان بلاها باشد *
آنجمله بلائے تست بر جانم باد بعد ازان فرمود که چون مهتر آدم علیه السلام را
در عالم وجود پیدا کردند و روح در قالب آوردند بر خاست و بنشست فا نشستن همان بود
که عطسه آمد گفت الحمد لله مهتر جبرئیل پیش ایستاده بود گفت یرحمک الله آنگاه
بر فرشتگان فرمان آمد اے ملائکه آسمان شما میگفتید که ایشان فساد کنند و خونهاے
ناحق بریزند دیدید که نیکو نخاسته بود که مرا حمد و ثنا گفت قوله تعالے

وَیَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ آنگاه فرشتگان باز سر بسجده
نهادند و گفتند قوله تعالی اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ یعنی آنچه تو دانی ما ندانیم فرمان
شد مهتر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را که شما در بهشت بروید جبرئیل حله بستاند و
براق میکائیل و تاج اسرافیل برگیرد چون ایشان برحکم فرمان بکردند فرمان شد
که حله در گردن مهتر آدم کنید و تاج برا و نهید و بر براق کنید و درون بهشت تخت
بنشانید بعد ازان چون مهتر آدم بر تخت بنشست جمله ملکوت را فرمان شد که بروید
آدم را سجده کنید قوله تعالی وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْٓا
اِلَّآ اِبْلِیْسَ اَبٰى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكٰفِرِیْنَ پس جمله فرشتگان سجده کردند مگر
ابلیس لعین سجده نکرد چون ابلیس لعین رانده شد جمله فرشتگان با آواز بلند گفتند که
لعنت بر ابلیس باد چنانچه چهار عالم بر لعنت کرد آنگاه او رانده شد بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد بگریست و این سخن بگفت که ای
درویش او بیک لعنت مردود ابد گشت درین زمانه بعضی مسلمانان اند که از فعل قبیح
ایشان که در وجود می آید روزی هزار بار لعنت بر ایشان او بوده کار عالم منزل
میگردد و ایشان را ازان لعنت خبر نیست غافل اند بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که چون مهتر آدم علیه السلام در جنت الماوی قرار گرفت و جمله ملکوت آسمان و ساکنان
جنت اعزاز و اکرام او بدیدند همه رجوع بدو کردند بعد ازان بفرشتگان فرمان شد
تا پیش آدم علیه السلام سبق گیرند از بسیار فضل و کرامت آنگاه فرمود چون مهتر
آدم علیه السلام را مخیر کردند که هرچه در بهشت نعمت است بخوری مگر گندم نخوری اما
چون خواست حق درین بود که او باز در دنیا آید و لوله عشق و آتش محبت در سینه او
بجوش آمد یکدانه ازان گندم بخورد و تاج از سر برفت و حله هم برید برهنه گشت
ایستاده شد آدم از درون درخت برآمد قوله تعالی فَاَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْاٰتُهُمَا وَطَفِقَا

یَخْصِفَانِ عَلَیْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصٰی اٰدَمُ رَبَّهٗ فَغَویٰ یعنی بیرون روا سے
عاصی که این جاے تو نیست پس آدم علیه السلام پیش هر درختے که میرفت و برگ میخواست
آواز ازپیش بر مے آمد که تو عاصی شدی ما عاصی را برگ ندهیم چنانچه رسید پیش درخت
انجیر او دو برگ داد فرمان آمد که تو چرا برگ بدادی گفت عزت اول او که دیده بود
و آخر هم همچنان عزت می بینم از آن دادم پس فرمان آمد ای انجیر ما ترا عزیز گردانیدیم میان
خلق چنانچه آدم ما را عزت داشتی چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد و بر
کوه سراندیپ رفت هفتاد و سیصد سال برین ذلت بگریست چنانچه گوشت و پوست رخساره
مبارک بریزید گنجشکان بیامدند در رخساره مبارک حوصله کردند او را خبر نبود و چندان
که خاشاک بر آمده بود از گریه مهتر آدم علیه السلام آن زمان که سجده کردی کس ندیدے
که آدم اینجا هست یا نیست بعد از آن خواجه دین حرف رسید چشم پر آب کرد و گفت ای
آغاز صبح اربعین صباحاً چون چشم بگشاد و نظر بر جمال عشق افتاد آخر همان شعله اثر کرد
و بشارستان بهشت تکرار نتوان کرد مگر در خرابه و ویرانه دنیا ما تحته اَشَدُّ الْبَلَاءِ فِی الْاَوْلِیَاءِ وَ اَشَدُّ
فِی الْاَنْبِیَاءِ درست کند آنگاه خواجه ذکر الله تعالےٰ با انجیر چشم پر آب کرد فرمود که آرے
عاشقان بلا ها را بار زده و دست بهر تضرع و زاری خواسته اند آنگاه فرمود و اصلان
زبان شده اند المحبت فی المحبین بعد از ان بر لفظ مبارک راند که اول کسیکه در جهان
عشق ورزید و بلاء عشق قبول کرد آدم صفی الله علیه السلام بود زیرا چه آدم علیه
السلام را از خاک بهشت آفرید اگر در خاک مهتر آدم علیه السلام سر رشته عشق نبودے
پس در اهل سلوک عشق مرکب نبودے پس چون اول عشق از و بود در فرزندان او هم
چنان کردند آنگاه فرمود که ولوله اشتیاق و شوق که در اولیای خدا است هم از
آدم صفی است همین که خواجه دین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک
راند رباعی از بهر رخ تو مبتلاے باشم ❁ و ندر غم عشق تو بلای باشم ❁ در یاد جمال تو

چنان مدهوش شوم که از خود خبرے نیست کجا می باشم بعد ازان فرمود که توبه مهتر آدم علیه السلام قبول کردند فرمان آمد یا آدم در هر مهی سه روز روزه بدار سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم تا توبه قبول کنم توبه مهتر آدم علیه السلام بعد از سیصد سال قبول کرد انگاه فرمود که اے درویش بعد از مدتے از مهتر آدم علیه السلام سوال کردند که وقتے خود را مراد خود یافتی گفت درینوقت نه اما دران سیصد سال که در بلا مبتلا بودم هر روزے که برمن میگذشت خود را مراد خود میدیدم و هر المے و حزنے که برمن دران وقت میگذشت سر هر اقلیمی برمن کشاده میگشت خواجه ذکر الله بالخیر درین فواید بود که شش نفر درویش جوالقی در آمدند هیچ قیامے و سلامے نکردند همه در صحن جماعت خانه شماع در دادند و رقص میکردند تا دیری بعد ازان فرو داشت کردند هر یکے ازین درویشان صرفه زبان نداشتند هرچه از زبان ایشان بیرون می آمد میگفتند همچنان خواجه ذکر الله بالخیر خلقے که در ایشان بود مولانا فخر الدین زرادی و بندهٔ بنده زادگان را فرمود که هرچه پیش آن عزیزان بدارید تا تناول کنند انگاه هرچه مطلوب ایشان خواهد بود آن نیز خود داد و از مقدار بسیار کنند همین که بندگان بر حکم اشارت مخدوم بنده نواز این طعام بردیم پیش ایشان آن طعام نه پسندیدند و عتاب کردند هرچه از زبان ایشان بیرون مے آمد گفتند و ما پیش ایستاده حیران که پیش خواجه چه خواهیم گفت الغرض چون این معنے بخدمت خواجه تحقیق گردید برخاست زله طعام بر دست گرفت و چهار زله دیگر یاز آورد پیش آن درویشان بیامد سلام کرد هیچکس از ایشان بخواجه التفات نکردند خواجه ذکر الله بالخیر ایستاده معذرت میکرد و ایشان در بد گفتن بودند چنانچه دیری بر آمد انگاه خواجه ذکر الله بالخیر روئے سوئے درویشان کرد که اے خواجگان این طعام چرا نمیخورید آخر از آن طعام که در قرن خورده بودید این طعام صد هزار درجه دارد بس همین که خواجه این سخن بر لفظ مبارک راند درویشان برخاستند کله در زمین نهادند و بیک پاے ایستادند که از آن مستغفر شدیم

شما بنشینید تا ما طعام نخوریم که ما ترا مرد یافتیم چنانچه خواستیم بعد ازان خواجه باز گشت بنده
و مولانا فخر الدین زرادی بعد از طعام ازان درویشان سوال کردیم که ما را روشن شود
که شما متحمل از کجا شدید گفتند اے خواجه ما جانب قرن مسافر بودیم چون در آن مقام
رسیدیم سه روز این بود که ما را طعام نرسیده بود لابد ما گرسنه روز در بیابان میگشتیم
همینکه آنجا رسیدیم که خواجه اویس قرنی ہر دو دندان خود را فرود آورده بود
در زمین کرده آن مقام را چون دریافتیم و زیارت کردیم پیشتر شدیم چه بینیم شترے مرده
افتاده است و گنده شده و پوستی و استخوانی مانده و اکثر همه خاک شده یافتیم باهم یکدیگر
بگفتیم گرسنه سه روزه ایم هلاک خواهیم شد قدرے گوشت ازان شتر مردار برگرفتیم باتش
بریان کردیم و خوردیم پس امروز خواجه نظام الدین آن شتر را مکاشفه کرد ازین
ما آمدیم که درویشے همین است که خواجه نظام الدین دارد بعد ازان فرمود که شنیدیم
از زبان خواجه یعنی شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که وقتے
جانب بغداد مسافر بودیم در مسجد گنبد بخدمت شیخ اوحد کرمانی و عزیزان دیگر حاضر
بودند سخن درین بود که از کجاست که مردم یکدیگر نمے مانند هر کسے را طریق و شیوه
دیگر است آنگاه خدمت شیخ اوحد کرمانی قدس الله سره العزیز بلفظ مبارک راند
که در آثار الانبیا نوشته دیده ام بروایت عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت کرد
از بارگاه با جاه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدم از احوال آدم صفی
صلوات الله وسلامه علیه که ایزد تعالے او را چگونه آفرید فرزندان او یکدیگر نمی مانند
پس پیغمبر علیه السلام بلفظ مبارک راند که اے عبد الله عباس حق سبحانه و تعالے
روے آدم را از زمین طائف آفریده و سر او را از خاک بیت المقدس پوست او را از خاک بهشت
و زنخ و شارب او را از حوض کوثر و مژگان و چشم او را از خاک دنیا و سر و پاے او را
از خاک زمین هندوستان آفریده است و اعضا او را از خاک جزیره سراندیپ و سر او را از

زمین شهد آفریده است پس اے عبدالله اگر آدم را از یک خاک بیافریدے روے
از فرزندان یکدیگر ندانستی و هیچکس از یکدیگر نشناختی آنگاه همدرین محل فرمود که چون مهتر آدم
علیه السلام بدنیا آمد بر سر کوه سراندیپ نشست و از غم بهشت بگریست چنانکه سنگها و کوهها بنالیدند پس خداے تعالی
فرمود تا خانۀ از بهشت بیاوردند از یکپاره یاقوت سرخ پس آنجا نهادند که امروز خانه کعبه است و آن خانه را
دو در بود یکے شرقی و یکے غربی و اندران خانه سه قندیل بود زرین و پخته نور آن قندیلها فروغ میزد و
فرشتگان گرد بگرد آن خانه صف زده می ایستادند آنجا که آن خانه بود امروز خانه کعبه است و آنجا که قندیلها بود
امروز آنجا زیارت میکنند خانه کعبه را پس خداے تعالی فرمود آدم را تا آنجا بیاید و زیارت کند و
فرشتگان مر او را حج کردن آموختند و هر سال یکبار آن خانه را زیارت کردی اکنون آن خانه
را بر آسمان چهارم برابر کعبه داشته اند و فرشتگان گرد بر گرد خانه طواف میکنند و هر روز هفتاد هزار فرشته
آنجا نثار میکنند و گرد خانه طواف میکنند تا قیامت بعد ازان همدرین محل فرمود که چون درویشے را بلاکشانی
کابسید هر جا که خزانه بلاست بر و نامزد میکنند از برای اثبات فقر او را که او طاقت بلائے ما خواهد آورد یا نه
پس چون درویشی کار خود در راه روندگی بکمالیت رسانیده است جمله بلا را طعمه خود میسازد بلکه فریاد میکند
که هل من مزید انگاه همدرین محل فرمود وقتے بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله
سره العزیز حاضر بودم فرمود که روزے در طرف بخارا در غارے بزرگی را در عبادت دریافتم اما
از حد بزرگ و صاف دل و صاحب نفس بود که بدان عظمت و هیبت هیچ بزرگی را ندیده ام
الغرض چون سعادت پابوس حاصل کردم فرمود بنشین نشستم هر بار که نظر بر روے مبارک او میکردم
نورے از و ساطع میشد آنگاه آن بزرگ فرمود اے فرید امروز شصت سالست که درین
غار من ساکنم و هیچ روزے و ساعتے نیست که از عالم بالا بلا برین منزل نمیشود و من این بلا
طعمه خود میسازم و بلکه آرزو که بلا برین منزل نمیگردد و بازو میخواهم زیرا که چون خواست
دوست و امتحان دوست در بلا است و بلا او نیست چرا باشد که بآرزو نخواهم پس فرمود اے
فرید راه درانست که درین راه قدم بصدق نهاد و دعوے محبت درست کرد

هر جا که بلایی ست بدو گمارند پس صادق می باید تا در آن صبر کند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
این حکایت تمام کرد بگریست و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی در عشق همه درد و جفاها باشند
و اندر ره عاشقی بلاها باشند * پس مرد همو است در ره عشق * که او پیوسته بعشق در جفاها باشد
بعد ازان همدرین محل بر لفظ مبارک راند که خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز
را پرسیدند که خدای تعالی بر اولیا در دنیا چه معامله کند گفت یفعل الله باولیائه فی دار
الدنیا ما یفعل الله باعدائهم فی الآخرة العقبی یعنی خدای تعالی با اولیاء خود
آن کند در دنیا که با دشمنان در آخرت خواهد کرد یعنی در بلا و عذاب دارد انگاه فرمود
که وقتی خواجه شبلی قدس الله سره العزیز آرزو مند بود که ابلیس را ببیند شبی او را
بدید ترسید ابلیس گفت مترس که منم ابلیس پس خواجه شبلی او را از غرایب سوال کرد
یک سوال این بود که وقتی بر اولیا دست یابی گفت نه مگر وقتی که ایشان در سماع
باشند آن وقت دل بیهوش بشود و بیدل گردند آن زمان توانم که بدیشان برسم
بعد ازان همدرین محل فرمود که آزردن دل مومن آزردن خدای تعالی است عز وجل بنا
است درویش مومن آنکس است که اگر او در مشرق باشد و در پای برادر مومن در مغرب
خاری خلید او بشود از درد او بدرد باشد انگاه فرمود وقتی بزرگی از خواجه خضر
علیه السلام پرسید آزردن مومن چگونه است فرمود که آزردن او آزردن حضرت
صمدیت است که من وقتی بخدمت رسول علیه السلام بودم از زبان مبارک ایشان
شنیده ام که آزار مومن آزار حضرت عزت است و دیگر چنان باشد که باری کعبه
باشد در خراب کردن خانه بعد ازان سخن در سوابب افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که بزرگترین جمله فعلهای قبیح فعل غمازی است که کسی کند انگاه همدرین محل فرمود آن روز
برادران مهتر یوسف علیه السلام را در چاه کردند گرگی را بگرفتند پیش مهتر یعقوب
علیه السلام آوردند که این گرگ یوسف علیه السلام را هلاک کرده یعقوب علیه السلام

پرسید که ای گرگ یوسف مرا هلاک کرده گفت خیر گفت حالا بدانی که او کجاست گفت ای مهتر
یعقوب علیه السلام اگرچه ما درندگانیم و خون خوارانیم ما نخواهیم که غمازی کسی بکنیم
انگاه فرمود که آن شب که حضرت رسالت را معراج شد نظر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم
سوی دوزخ افتاد طایفه را دید که زبانهای ایشان سوراخ کرده اند و در رکهای
دوزخ آویخته اند پرسید که یا اخی جبرئیل آن طایفه کیانند گفت یا رسول الله این طایفه
غماز انست بعد ازان این حکایت فرمود که در خانه کعبه سنگی است که از حجر الاسود میگویند وقتی
رسول علیه السلام آن سنگ را بوسه زده است و لب مبارک رسول علیه السلام بر آن
سنگ رسیده الغرض در روایت است هر که روی مبارک رسول علیه السلام دیده است
هفتاد ساله گناه او پاک کنند بعد از نقل رسول علیه السلام هر که از امتان رسول آن
سنگ می بیند حق تعالی هفتاد ساله گناه از نامه سیاه او پاک میکند پس دانستی که آن سنگ در
خانه کعبه از جهت اینست انگاه فرمود که ای عزیز وقتی ابلیس را پرسیدند که سبب راندن
تو چه بود گفت آن روز که حق تعالی دوزخ بیافرید من برابر هفتاد هزار فرشته پیروز بدیدن
دوزخ رفتیم و درون دوزخ منبری بود مالک را پرسیدم که منبر از برای کیست گفت از
برای فرشته که عزازیل خواهد بود او رانده خواهد شد بر فور برخاستم بران منبر نشستم که مگر آن عزازیل من
خواهم بود حق تعالی از انجهان بزود مرا براند و آن منبر من شد سبب راندن من این بود
بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی مهتر ایوب صلوات الله وسلامه علیه در مناجات
بگفت الهی مرا دوازده هزار زبان بده تا در جمله زبانها تسبیح بگویم حق تعالی دعا او مستجاب
کرد او را به بلای کرمان مبتلا گردانید پس دوازده هزار زبان کرمان بر زبان مهتر
ایوب تسبیح میگفتند انگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که انبیا و اولیا
بلا را به آرزو خواسته اند انگاه بدرگاه عزت قرب یافته اند بعد ازان فرمود که وقتی
مهتر زکریا صلوات الله وسلامه علیه در مناجات گفت الهی درین قدم هرگز بدرگاه

قرب تو نتوان رسید مگر ببلائے تو درحال فرمان آمد که فرستادیم و آنچه بود آره هزار
میخی بر تارک راندند آنگاه بمقام قرب رسید وقتے حضرت ابراہیم صلوات اللہ علیہ در مناجات
یاد کرد که الٰہی مہمان طعام بسیار اند اما مہمان جان کو فرمان آمد که اے ابراہیم تا بر منجنیق بلا
ننشینی نداند که تو محبتی پس اے درویش درین راه همه بلا و جفاست مردے باید که در بلا دوست
ثابت قدم باشد آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی واصلی از بلا بنالید فرمان آمد که تو طاقت این
نعمت نداری دست از دیدار تا ما در گردن دیگر کنیم و تو محروم بعد ازان خواجه ذکر اللہ
بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که این بیت از زبان بزرگی شنیده ام بیت داری سر ما
وگرنه دور از سر ما ما دوست کشیم تو نداری سر ما آنگاه فرمود که اعرابی با چهار
بچه برهنه و گرسنه شکم با پشت چسپیده سنگها در دامن کرده پر غضب درآمد گفت که خانه
کعبه خراب خواهم کرد و گرنه مرا و فرزندان مرا نان بده درحال شخصی از بام خانه کعبه بیرون
آمد با هزار دینار که بستان بیرون انداخت گفت این را چکنم درحال دو نان کرده پیدا شد
آن بستد و بخورد و بفرزندان هم داد آنگاه سوال کردند که دینار نه ستدی تا نان
چرا ستدے گفت مقصود زر نداشتم مقصود نمک داشتم یعنے نان بخورم باشد که حق آن
گذارده شود آنگاه خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند که بزرگ حقیقت حق نمک مردم میباید
که حق آن توانند نگاهداشت آنگاه حکایت در پرده پوشی افتاد بر لفظ مبارک راند که وقتے
در عهد حضرت شعیب علیه السلام مردے دراز گوشی گم کرده بود بخدمت حضرت شعیب
علیه السلام باز نمود خدمت ایشان هفت شبانروز دعا کردند دراز گوش هیچ جا پیدا نشد
درحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا شعیب علیه السلام فرمان میشود که تا پرده
پوشیم نخواهیم پرده کسے بدریم پس دست از دعا بدار که این دعا مستجاب شدنی نیست
آنگاه خواجه ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد درین معنی هر درویش باید که درویش ستر پرده
پوشی کند که فضل ترین جمله عبادت همین پرده پوشی است اگرچه هر قدم عیب کسے بچشم خود بیند

باید کہ بگذرد و پیش کسے نگوید کہ درین صفت باری تعالے است بعد ازان سخن در بیان آنکہ
آفتاب و ماہتاب را کہ روی سیاہ میکنند ازکجاست فرمودند دیدہ ام بروایت عبداللہ عمرو
رضی اللہ عنہ کہ آن شب کہ رسول علیہ السلام را معراج شد در زیر قبہ فلک دو کس را دیدند
کہ از امت گلہ میکردند کہ الٰہی ما از گناہ کردن ایشان عاجز شدیم فرمان شود تا ایشانرا ہلاک کنند
ہمچنان فرمان آمد کہ ما از شما بینا و داناتریم ہیچ چیز از معصیت ایشان بر من پوشیدہ نیست
و با مرزیدن عفا کنیم شما را بدین کار چہ کار چون رسول علیہ السلام این خطاب بشنید
بر فور گیسوے ماہ و جعد آفتاب را بگرفت و بنظر پیش ایشان نگریست روی ایشان سیاہ شدہ
مالک آنجا حاضر بود رسول علیہ السلام ایشان را بر دست مالک داد کہ ببر و گرد فلک
بگردان کہ رسم است در جہان کہ ہر کہ غمازی کند روے او سیاہ کنند و بگردانند الغرض
چون رسول علیہ السلام از معراج باز گشت ایشان دست در دامن رسول علیہ السلام
زدند و خلقے کہ مرتراست توانی در حق ما دعا کنی کہ این نور ما تمام باز دہند کہ ما مستغفر شدیم
باز دیگر نگوئیم آنگاہ رسول علیہ السلام فرمود کہ بعد از نقل من ہر سال نور از شما بستانند
روی شما سیاہ کنند تا عالمیان بدانند ہر کہ غمازی کند روے او فردای قیامت ہمچنین سیاہ کنند
چون رسول علیہ السلام این بگفت ایشان روے بر زمین آوردند کہ یا رسول اللہ
آن روز کہ شما نباشید در حق ما کہ دعا کند گفت مرا امتان باشند از اہل بیت ما یعنی اولیا
را با شما باشد بلاے بشما بر آیند و بر من صلوٰۃ گویند حق تعالے از برکت صلوٰۃ نور شما باز دہد
بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود در حدیث دیدہ ام ہر کہ یکبار بر رسول
علیہ السلام صلوٰۃ گوید حق تعالے جملہ گناہان او بیامرزد و پاک گرداند و او را نورے دہد
کہ از پل صراط بگذرد بعد ازان ہم درین محل فرمود این حکایت کرد آن روز کہ حضرت آدم
علیہ السلام موجود کردند نور رسول علیہ السلام در پشت او بود آوردند پس فرشتگان
را فرمان شد کہ در نماز بدو اقتدا کنند درین مفسران گویند کہ سجدہ کردن فرشتگان

همین نور محمد صلعم را بود الغرض آدم علیه السلام مناجات کرد که الهی اگر آن نور را
من ببینم بهتر بود پس آن نور را در پیشانی پیدا کردند جمله حوران بهشت از آن نور
اختیار کردند و شبانروز در عشق آن نور پیش آدم افتاده می بودند بعد از آن مهتر
آدم باز دعا کرد الهی آن نور را جای مسلط گردان که من ببینم آنگاه در انگشت مسبحه
او پیدا کردند چندگاه برآمد آدم در خواب رفته بود که آن نور ناپیدا گشت همین که آدم
بیدار شد آن نور را ندید دیوانه شد و سرگردان گشت در بهشت میطلبید و میگشت چون
نزدیک درخت گندم رسید گفت چیزی شکل این محبوب خود درین می بینم در حال بستید و
بخورد ندا آمد که مقصود رسید اکنون در دنیا برو که آن دوست تو آنجا خواهد بود پس
آدم علیه السلام در دنیا آمد مفسران نوشته اند که یک سبب بیرون آمدن آدم علیه السلام
از بهشت این سبب بود که نبشته آمد الحمد لله علی ذالک بتاریخ شب
بیست هشتم ماه رجب قدمبوسی میسر شد و سخن در ذکر مهتر نوح صلوة الله علیه و انبیای
دیگر و جز آن و فواید و فضیلت ماه رجب افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا
فخر الدین زرادی و مولانا برهان الدین غریب و عزیزان دیگر در خدمت حاضر بودند
بر لفظ مبارک راند که چون بعد از مهتر آدم مهتر نوح علیه السلام را پیدا گردانید و هزار
سال او را عمر داد و درین هزار سال هشتاد نفر از قوم او مسلمان شدند چنانچه در قصص آورده
که در نوبت نبوت قوم بگرفتی چندان خشت و سنگ بزدند که ساق مبارک او در خون رنگین شد
در مناجات بنالید مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا نوح فرمان میشود بلای
که در جهان آفریده ام از برای انبیا و اولیا آفریده ام اگر طاقت بلا داری خوب و قدم
پیشتر نه و اگر نیست روا رسالت ما در گردن کسی کنیم که او طاقت بلا و رنج ما تواند آورد
خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که روایت کرده اند از آن باز که این بشنید و هیچ
دم نکشید بلکه بیش از آن مزید فریاد میکردی بعد از آن مدت تحمل فرمود که مهتر نوح

را علیه السلام رسم بود که همه شب هزار رکعت نماز بگذاردی و بعد از فراغ سر بسجده نهاده گفتے
الهی هیچ طاعتے چنان نکردم که شایسته تو باشد و هیچ سجده لایق حضرت تو بجاے نیاوردم هیچ
نمیدانم که فرداے قیامت حال من چگونه خواهد شد چون ازین مناجات فارغ شدی چندان ذکر گفتی
که از هر موے که بر تن او بودے خون روان شدی و هر قطره که بر زمین افتادے نقش آن
تسبیح بر زمین بر آمدی پس روزے همه وقت در دعوت بودے جهودان را خداے خواندی
و بر سالت خود و شب در طاعت و عبادت گذاردی هزار سال عمر او بدین شرح گذشت آنگاه
عزیزی حاضر بود سوال کرد که اصل دریاها از کجاست فرمود اصل دریا از طوفان نوح است
و آنچنان بود که چون خشم خداے تعالے بر قوم نوح آمد همه غرق شدند قوله تعالے
فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُّنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَىٰ أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ
یعنی تحت زمین چشمها برکشاده چنانکه در کلام الله مسطور است وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا و آن چنان
بود که از کوه و زمین آب همی دوید تا رحم آسمان بر زمین نرسد و زمین سلامت ماند چون
چهل شبانروز آب از زمین ندوید از قطرات باران زمین قطره قطره شدی و هیچ بنائے نرسیدے
پس همه دنیا آب گرفتی و از کوهها چهل رش آب گذشته بود چون چهل روز تمام شد وحی آمد
آسمان که آب خود را باز گیر قوله تعالے يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ
عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ پس زمین آب خویش را فرو برد و آن آب که از آسمان آمده بود
برابر نماند و زمین نتوانست آن آب را فرو بردن کن تلخ بود و تلخی آن از خشم خداے تعالے
بود پس کسے نتواند که از ان بخورد و هر جا که رسد ریش کند اصل دریا از انجاست آنگاه فرمود
که قوم مهتر نوح علیه السلام در گوچون عاصی شدند مناجات کرد یا رب إِنَّهُمْ عَصَوْنِي این
قوم از من عاصی شدند وَاتَّبَعُوا مَن لَّمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَوَلَدُهُ إِلَّا خَسَارًا آنگاه و ایشان متابعت آنکسان
میکنند که مال ایشان را الله و فرزندان ایشان را خیر نبود جز ریاکاری از ایشان پس
مهتر نوح علیه السلام از دست ایشان ستوه آمد گفت وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالًا

یعنی آن قوم کافران و ظالمان گمراه شدند مرا طاقت نماند مفسران در تفسیر می نویسند
که چون خدای تعالی خواست که طوفان بر ایشان بفرستد امر کرد بر مهتر نوح علیه السلام
ما ایشان را در آب غرق خواهیم کرد از برای خود کشتی بساز گفت الهی من چه دانم که کشتی
چگونه سازند فرمان آمد که جبرئیل ترا تعلیم خواهد کرد که صد و بست و چهار تخته بساز بنام
پیغامبران نوح گفت بلکه نام پیغامبران ندانم جواب آمد که ای نوح از
تو چوب تراشیدن و از من نامها پیدا کردن و نگاریدن بعد ازان چون تخته اول
تراشید نام آدم صلوات الله و سلامه علیه پدید آمد دیگر تخته که تراشید نام مهتر
شعیب علیه السلام پیدا آمد سیوم تخته که تراشید نام نوح علیه السلام چهارم تخته
که تراشید نام ادریس علیه السلام پیدا آمد همچنین هر تخته که می تراشید نام پیغامبران
پدید می آمدند تا آخرین تخته که نام محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پیدا گشت
در حال مهتر جبرئیل فرود آمد و گفت الان تمت سفینتك ای نوح
کشتی تو اکنون تمام شد که نام محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پدید آمد که او ختم پیغمبران
است و چراغ اولیا و انبیا صد و بست صد هزار و بست و پنج آورد در هر یکی نام پیغمبری
بنبشته و جبرئیل علیه السلام گفت ملک تعالی میگوید و میفرماید چون این تمام شود تخته
دیگر تراشش در علم ما آمده است که چهار تخته دیگر می باید که کشتی تمام شود نوح علیه السلام
گفت یا رب محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است چهار تخته دیگر چیست
که می باید در حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا نوح علیه السلام خدای تعالی
میفرماید که محمد رسول الله صلی الله علیه السلام را چهار نفر یارانند که بی نام ایشان کشتی
راست نیاید گفت ایشان کدام اند فرمان شد ابو بکر رضی الله عنه و عمر رضی الله
عنه و عثمان رضی الله عنه و علی رضی الله عنه چهار دیگر بساز بنام چهار نفر یار که ایشان
محتشم دنیا و آخرت اند تا کشتی تو تمام شود اگر نام محمد صلی الله علیه وسلم و یاران

او رضوان الله علیهم اجمعین در کشتی نباشد تا ازین طوفان و کشتی سالم نگذارند بعد ازان
فرمود که چون طوفان نزدیک رسید آدم در میان صفا و مروه دفن بود جبرئیل گفت یا
نوح فرمان میشود که تابوتے بساز و آدم را با تابوت بنه و بالاے کشتی بر بعد ازان
پا بر زمین نهی همچنان کرد بر کشتی بر آمد حق تعالی آب را از زمین پیدا کرد همچنین گویند
که سی و شش ارش آب بالا برفت تا آنجا که بلند کوه بود همه را غرق کرد در بعضے روایت
است سه روز آب برقرار بود بعد ازان کم شد همه را غرق کرد مگر کسانے را که مهتر
نوح علیه السلام دعا کرده بود در بعضے روایت است همین که قرآن خبر میدهد رب اغفر لی
ولوالدی که یا رب بیامرز مرا آدم و حوا را ولمن دخل بیتی مؤمنا و آنکسانیکه در دین من درآیند
و آنانکه در کشتی اند از مومنان و این همه دعاست که قوم او را هلاک گردانید و مومنان
را برهانید و این جمله دعاست مراد از امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وللمومنین
والمومنات تا در قیامت ایشان را از دوزخ خلاص دهد و بهشت رسانند آنگاه فرمود
که در تفسیر نبشته دیده ام که چون طوفان آب در آمد کشتی بر آب شد ابلیس بیامد
مهتر نوح علیه السلام او را بیرون کردن گرفت فرمان آمد که ابلیس را بیرون
مکن که او را تا انقراض عالم عمر و حیات داده ایم بدین حکم رفته اما غرض مهتر نوح
علیه السلام آن بود که او دشمن است باشد که غرق گردد لیکن خواست حق چنین بود
که او هلاک نشود بعد ازان سخن در حکایت ابوطالب عم رسول علیه السلام افتاد
که همچنان گویند فردا قیامت او در دوزخ نباشد فرمود آرے وقتے خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیه
با مهتر خضر علیه السلام ملاقی شد از سوالهاے غرایب کرد یک سوال از ایشان
این بود که گفت یا خضر شنیده ام فرداے قیامت ابوطالب در دوزخ نباشد
فرمود که آرے زیرا چه من از زبان خواجه عالم شنیده ام صلی الله علیه وسلم که ابوطالب
فرداے قیامت در بهشت رود خواجه شقیق بلخی پرسید چه دلیل گفت یک دلیل

این است او از آنرو که قتل کرد و بی ایمان رفت ابلیس غمناک شد قوم او پرسید که
چرا غمناکی گفت از سبب آنکه او از جهان بی ایمان رفت پس او چنانکه بر ایمان رفت دلیل
آن بود که فردای قیامت او ایمان آرد و در بهشت رود دلیل دیگر آنکه وقتی از رسول
علیه السلام شنیده بودم آن روز که مهتر عیسی علیه السلام در آخر الزمان در دنیا فرود
آید حق تعالی او را معجزه داده است بر سر گور مرده که رسد آواز دهد آن مرده زنده گردد
پس بیاید بر سر گور عم من ابو طالب بایستد آواز دهد حق تعالی او را زنده گرداند چون او بیرون
آید ایمان آرد و بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
پس ایمان آرد و دولت ایمان روزی شود و در بهشت رود بعد از ان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که معجزات رسول علیه السلام و نفس او در باب او بسیار کوشش بحق کرد که
رسول علیه السلام او را زنده گردانند تا ایمان آرد و در بهشت رود انگاه حکایت در قیامت افتاده
بود بر لفظ مبارک راند که هیچکس نداند که قیامت کی آید که این معنی را کسی شرح نداد و گفت
اما در روایت است که وقتی مهتر خضر علیه السلام را پرسیدند که خضر قیامت کی آید او
به پنج انگشت اشارت کرد پرسیدند که تحقیق نمیشود که شما بدین پنج انگشت چه اشارت
کردید فرمود که پنج سال مانده است فرمود که روزی بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم
را پرسیدند که یا رسول الله قیامت کی آید فرمود عمر پنج سال مانده است چون
بمیرم بدانید که قیامت آمد زیرا که در شب معراج شنیده بودم که یا محمد صلعم هر که در دنیا
بمیرد قیامت او آید الموت قیام القیامة پس ای یاران قیامت همین مرگ است که
خواهد شد کسی شرح نداد من چگونه دهم اما این مقدار در شب معراج شنیده بودم
که یا محمد صلعم هزار سال تو در زمین نمانی چون من بمیرم دلیل بود که دنیا آخر آید انگاه
بهمدین محل عزیزی سوال کرد که مردم چون در نماز میباشند هر چه در خاطر او فراموش
میباشد آن همه یاد می آید از کجاست فرمود که حدیث یافته ام الصلوة تنوّر

یعنے نماز روشنائی است که دران هیچ چیز پنهان نتوان کرد و پنهان نماند پس مردم
چون در نماز میباشد هرچه اورا فراموش شده ست در روشنائے نماز همه را می بیند و یاد
مے آمد این تفاوت جمال سبب روشنائی نماز است آنگاه هم درین محل فرمود وقتے خواجه
شقیق بلخی را پرسیدند که الصلوٰۃ نور چیست فرمود نماز روشنائی ست که از شرق تا غرب هیچ
چیز پدید و پوشیده نمے ماند چنانچه مے آرند وقتے بزرگی بود او فرمود که آن زمان که من
در نماز مشغول میگردم هرچه در حجاب عظمت است و یا تحت الثریٰ پیش من معاینه ست
و هیچ چیز از روشنائی نماز برمن پوشیده نمے ماند آنگاه گفت که در سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
ماه رجب المرجب و در بست و هفتم ماه مذکور نماز خواجه اویس قرنی رحمته الله
علیه آمده ست هر که در اول ماه نگذارده باشد در آخر ماه بگذارد هم روا باشد و آن ده رکعت
نماز است به یک سلام در چهار رکعت قرات معین نیست بعد از فراغ هفتاد بار بگوید لا اله الا الله الملک الحق
المبین هرچه داند بخواند اما چهار رکعت میانه فاتحه یکبار اذا جاء نصر الله یکبار و بعد از
فراغ هفتاد بار بگوید اقوے معین و اهدی دلیل بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین پس چهار
رکعت آخر گذارد و بخواند فاتحه یکبار و اخلاص سه بار و بعد از فراغ هفتاد بار سوره نشرح
با بسم الله الرحمن الرحیم بخواند و دست بر سینه فرود آرد و حاجت خواهد بیشک روا گردد
بعد ازان فرمود شنیده ام از زبان شیخ الشیوخ قطب الاسلام فرید الحق والدین
قدس الله سره العزیز هر که در شب بست و هفتم ماه رجب دوازده رکعت نماز بگزارد و روز اول
روزه دارد هرچه از خدا بخواهد بیابد و در روایت دیگر آمده ست که در روز مذکور چون نماز
پیشین بگذارد چهار رکعت نفل بخواند در هر رکعتے فاتحه یکبار و قل اعوذ برب الفلق
و قل اعوذ برب الناس هر یکے یکان بار و انا انزلناه سه بار و قل هو الله احد پنجاه بار
چون سلام نماز گوید مقابل قبله نشسته باشد تا وقت نماز دیگر شود هرچه از خدا تعالے
بخواهد بیابد بعد ازان فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الملت والدین

قدس الله سره العزیز که در ریاحین بنشته است صاحب ریاحین هر که در روز بست هفتم ماه رجب دوازده رکعت نماز بگذارد بیک سلام هر چه داند از قران بخواند بعد ازان صد بار سبحان الله تا آخر بگوید و صد بار استغفار گوید و صد بار درود بگوید هر چه از حق بخواهد آن بنده بیابد بعد ازان فرمود که اولیاء درین شب خصوصاً خالصاً لله تعالی بیدار گشته اند از برای آنکه باشد که ما را معراجی باشد زیرا چه معراج رسول صلی الله علیه وسلم درین شب بود پس ای درویش چندین اولیاء که امشب را یافته اند بسعادت این شب رسیده اند و معراج ایشان روزی شده است پس مردم را می باید که این سعادت را غنیمت دانند باشد که سعادت این شب را دریابد آنگاه بدین محل فرمود که در روزگاری واصلی از واصلان حق در هر سالی این شب را زنده داشتی بر امید آنکه باشد که سعادت و دولت آنشب روزی شود چنانچه چندین سال خود را بدین منوال بداشت و عمر خود بدین نوع صرف کرد چون وقت نعمت آمد شبی از شبها بیدار بود دیدند حجاب عظیم با تخت از لشکری مکاشفه کرد هر چه در عالم موجودات نهان بود مکاشفه گشت آن واصل برخاست استاده گفت الهی چون چنین نعمت معاینه کردی و دولت اینچنین شبی روزی گردانیدی پیش مرا بودن درین سرای مقصود نیست هنوز نیکو این سخن نگفته بود جان بدست تسلیم کرد آنگاه فرمود آری چون مرد بنهایت رسد او را جای بودن نباشد که در دنیا بگذارند بعد ازان خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند

بیت
چون جان محبان ز جهان برگیرند ٭ آنجا ملک الموت کجا یابد جای

بعد ازان فرمود ای درویش چون اهل تحیر در عجایب و غرایب قدرت و حکمت خدای مستغرق اند زبان ایشان را از هیچکس و آنچه در عالم موجود است یاد نمی آید آنگاه فرمود که وقتی واصلی بود در ایام ماضیه کلام الله میخواند در سوره نوح رسیده بود درین آیه که مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَارًا پس درین آیة فرمان میشود که آنچه شما را

رسیده است و شما آفرانید و بزرگواری خدای را امید انید پس چرا نمی ترسید
از هیبت خدا تعالی عزوجل و وی بهانه شما ترسانید وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا آگاه که بیافرید
احوال شما را از حالی پس حالی از آب گنده بیافرید و آن در پشت شما نطفه گردانید و از نطفه علقه
گردانید و از علقه مضغه گردانید و از مضغه استخوان و گوشت و پوست و رگ و پی
و خون آفرید أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا و همین بیبید که چون آفرید
خدای عزوجل آسمان را یکدیگر و یکجا پیوسته تا شما را هنوز خبر نیست که خدا تعالی آسمان را از زمین
بر و بالید زمین آفرید وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا و ماه را اندر آسمان متجلی گردانید و ماه را از نور
آفرید و از نور ماه همه تاریکی را روشن گردانید وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا و آفتاب را چراغ کرد بر روشنائی
از تاریکی وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا و خدا تعالی بر و بالید شما را از زمین یعنی آدم
را و شما را بر و بالید از زمین ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا پس باز برد شما را در زمین وَيُخْرِجُكُمْ
إِخْرَاجًا و بیرون گرداند شما را اندر روز قیامت پس همچنین که این واصل تا اینجا رسید نعره زده
بیفتاد و چنانچه شبانروز افتاده بود چون بهوش باز آمد در عالم تحیر افتاد و بعد ازان همچنین
گویند که وقتی که آن درویش را نقل نزدیک رسید کسی در عالم صحو ندید مگر همدران تحیر بعد ازان
فرمود که چون آن درویش را نقل رسید غاری بود بیرون بغداد نزدیک دجله درون
آن غار سر بسجده نهاد و جان بداد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد چنانچه در همه
حاضران اثر کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند بیت چون جان محبان ز جهان برگیرند
آنجا ملک الموت کجا باید جائی بعد ازان فرمود که ای درویش اگر کسی او را خود گردانید تا
جلوه قدرت و عجائب ملک غیب آفرینش تا لعرش فرش مکاشفه کند و او را در عالم تماشا آفرینش
خود گردانید تا او را محبت عشق زیاده گردد بعده چه شود همچنان گردد که آن درویش شد
و در تاریخ مذکور که خواجه درین فواید در عالم سکر بودند برخاست استاده شد خلق باز
گشتند بنده نیز الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوم روز پنجشنبه ماه شعبان سخن در ذکر

ابراهیم خلیل صلواة الله وسلامه علیه افتاده بود و فواید دیگر دولت پابوس حاصل
شد مولانا برهان الدین غریب و مولانا شمس الدین یحیی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر
بودند بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه و تعالی این سعادتها که ما را داد مجلس را ندا د
اول آنکه از امت حضرت رسالت گردانید الحمد لله دوم آنکه از ملت ابراهیم خلیل الله
گردانید سیوم آنکه در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی گردانید چهارم آنکه مسلمان آفریده
گوینده این کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن فرمود که حق سبحانه و تعالی
مهتر ابراهیم را در دنیا پیدا کرد یعنی تولد شد از ترس نمرود لعین پدر او را برد ه
در غارے انداخت باز آمد حق سبحانه بعلم و قدرت خود از سر انگشت او شیر پیدا کرد طعمه
او آن گردانید چنانچه مهتر ابراهیم چهارده ساله شد درون غار شبے از شبها مهتر ابراهیم از
غار بیرون آمده نظر او بر ماه افتاد گفت آفریننده من از آن جهان است خواست
تا او را سجده کند زمانے چون در گردش شد گفت گردنده خدائے را نشاید پس مر کسے
جویم که این را پیدا آفریده است همچنان روز شد و آفتاب بر آمد گفت اگر هست این است
آفریننده من همین است باز در خاطر اندیشید که ببینم چون باز زمانے در آفتاب تغیر شد او را نیز
گردش یافت گفت این نیز خدائی را نشاید چون از همه مبرا شد گفت کسے را جویم و پرستم که
آفریننده آسمان و زمین و ماه و آفتاب است پس مهتر ابراهیم در پرستش حق جل و علا
مشغول شد عهد خانه آذر پدر خود وحے بود چنانچه مدتے بر آمد در قصص عبد الله عباس
رضی الله عنه می نویسد چون آذر بت تراش بتان تراشیدے بر دست مهتر ابراهیم داد
که بفروش و بیار مهتر ابراهیم رسنے در گردن ایشان کردی کشان کشان در میان
بازار بردی و بفروختی و بیاوردی اما بدین نمط چنان این خبر بنمرود لعین رسید که پسر ابراهیم
نام آذر بت تراش را که بتان ما را چنین خوار میکند در بازار می آورد و میفروشد چون نمرود
لعین این بشنید گفت که خلل ملک من از و باشد که از شنیدن نام او در و شکن افتد

ے افتد او نیکو نیست الغرض در قصص مسطور است که وقتے عید نمرود بود و بتخانه و بتان آذر
از زر و زیور آراسته بود تا نمرود بزیارت آید و آذر مهتر ابراهیم را گفته بود که نشسته
باشی تا آنزمان که من بیایم چون مهتر ابراهیم پیش بتخانه بنشست غیرت پیغامبرے
درکار بود تبر در پیش داشت سرهاے جمله بتان ببرید بتے بزرگ بود میان ایشان
تبر بدست او داد و خود بنشست همچنان که آذر بیامد و دید سرهاے همه بتان بریده
بتے تبر در گردن کرده استاده است آذر پرسید که اے مهتر ابراهیم این چه حال است که
تو کردی گفت نکرده ام اما دیده ام که این بت بزرگ برخاست و سرهاے همه بریده در
مقام خود بنشست گفت او جان ندارد چگونه این حرکت تواند کرد گفت پس چون این قدر
نتواند کرد هیچ قدرت نباشد او را پرستیدن چگونه روا باشد همین که ابراهیم این گفت او دانست
که این پیغامبر است که ما در کتاب خوانده ایم بعد ازان چون حق سبحانه و تعالی جبرئیل
را بر ابراهیم فرستاد رسالت در گردن او کرد فرمان آمد که بر نمرود در ابتداے
بخوان و بگو تا ایمان آرد چون مهتر ابراهیم بر نمرود آمد و رسالت خود در آشکار کرد لرزه
مهتر ابراهیم در میان جهودان و کافران افتاد که اے نمرود فتنه قایم شد که ما را و ترا
خلل ازین مرد باشد بعد ازان فرمود که چون مسلمانے آشکار کرد و مهتر ابراهیم
قوت گرفت آنگاه نمرود گفت اے ابراهیم اگر تو معجزه بنمائی ما بتو ایمان آریم مهتر ابراهیم
گفت چه میطلبے گفت اگر خداے تو مرده را زنده گرداند ما ایمان آریم مهتر ابراهیم گفت
صبرے را اختیار کن تا قدرت و حکمت خداے من ببین گفت چهار مرغ را بر یکدیگر
یکجا کن و بکوب تا ببیند بعد ازان زنده شوند ما ایمان آریم مهتر ابراهیم مناجات کرد
فرمان شد که همچنان بکن هر چهار مرغ را یکجا کرد و بکوفت بالاے کوه نهاد حق سبحانه و تعالی
هر چهار مرغ را زنده گردانید چنانچه بودند همچنان شدند نمرود گفت اے ابراهیم نیکو
سحر آموخته و آنگه بلکه از کافران دانا بودند بعضے مسلمان شدند نمرود نشد الغرض

چون نمرود از ابراهیم ستوه گشت گفت چگونه ما او را هلاک کنیم گفتند او را بگیریم و در آتش اندازیم
تا بسوزد و ناچیز گردد راوی روایت کرد که چندان آتش کردند که آنچه در هوا پرنده
بودند تا هشت کروه پرنده و جز آن سوخته شدند آنگاه مهتر ابراهیم را در منجنیق نهادند
و جانب آتش در انداختند جمله ملکوت آنچه در آسمان و زمین بودند در تماشائی ابراهیم
بودند اینک عاشق صادق بیجان جبرئیل فرود آمد و گفت ای ابراهیم بایے طلبی گفت
از تو نه گفت بل از که گفت کسی که مرا اینجا انداخت مهتر جبرئیل برفت و سر بسجده نهاد
و گفت الهی صدق که در محبت تو ابراهیم را دیدم هیچکس را ندیدم راستی و صدق که او را است
در محبت الغرض چون ابراهیم این سخن بگفت فرمان آمد یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراهیم ای آتش سرد باش بر ابراهیم و سلامت بدار آتش سرد گشت و تمامی آن مقام
بوستان شد ــه باز روی باغ و بستان تازه شد صبح را از بوی گل جان تازه شد
تخت پیدا شد بر آن تخت نشست چنانچه دختر نمرود بیامد بدید بر ابراهیم پیغامبر ایمان آورد
مهتر ابراهیم او را بخواست بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرده فرمود آن زمان
که بر آتش این ندا آمد اگر خطاب سلامته نبودی مهتر ابراهیم از سردی بمردی آنگاه
فرمود چون مهتر ابراهیم ازانجا بیرون آمد نمرود گفت نیکو سحر آموخته که هلاک نمیشوی
بعد ازان چون مدتی بر آمد حق سبحانه و تعالی نمرود را به بلای پشه مبتلا گردانید و هم
بدان هلاک شد بعد ازان فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین
آن روز که بر لشکر نمرود لشکر پشه نامزد شد که در پیشانی چشم و خدم نمرود نشستن
میخوردند بقدرت کن فیکون همه بر جای مردند و هلاک شدند ای درویش تا بدانی
بدانند که قهر باری تعالی که بیاید از شرق تا غرب همه را ریزه ریزه گردانند
بعد ازان فرمود که در قصص انبیا نوشته دیده ام که نمرود را به پشه که هلاک کردند
بیک پای نداشت لنگ بوده آن چنان است که پر و پای او در روز آتش که مهتر ابراهیم

را انداخته بود و سوخته شده بود او بدرگاه ایزد بی نیاز نالیده بود فرمان آمد بر پشه
ضعیفی که ما ترا بر نمرود مسلط کنیم و هلاک او بر دست تو بود آنگاه فرمود که اے درویش مرغان
کسے را تا ترا نرنجانند و مرنجان کسے را تا ترا نرنجند و مسوز کسے را تا ترا نسوزند و هلاک کسے مجوے
تا ترا هلاک نکنند و بدے اینچه نمرود کرد همان یافت که در مثل است کشت هر کارنده راست
یعنے هرچه بکاری همان بدروے بعد ازان فرمود که چون مهتر ابراهیم خانه کعبه تمام
کرد فرمان آمد که اے ابراهیم کسے را که از جمله چیزها دوست میداری قربان کن دران شب
بخواب دید که ابراهیم دوست ترین جمله چیزها از اسمعیل دیگر چیزے نیست همون را در راه
من قربان کن همین که از خواب بیدار شد برخاست تجدید وضو کرد مهتر اسماعیل را
به پوشید و کارد و ریسمان گرفت در زیر نردبان خانه کعبه رفت خواست که او را قربان کند
در حال جبرئیل فرود آمد گوسفند از بهشت آورد و قربان رسانید که یا ابراهیم فرمان بشنو
که یافتیم ترا صادق در محبت آنچه حق محبت بود آن کردے اکنون قربانی اسمعیل همین
گوسفند است بعد ازان فرمود که اول در خانه مهتر ابراهیم اسحاق تولد شد از حد مهتر
ابراهیم شاد شد گفت الحمد لله که پسر تولد شد تا چه فرمان شود همچنان جبرئیل آمد سلام
پروردگار عالم رسانید گفت یا ابراهیم فرمان میشود این پسرے که در خانه تو آمد پیغامبر
مرسل شود از پشت او هفتاد هزار پیغمبران پیدا کنیم و ترا صاحب ملت کردیم قوله تعالی
ملة ابیکم ابراهیم — مهتر ابراهیم همین که این بشنید برخاست تجدید وضو کرد دوگانه
شکر بگذارد که الحمد لله اگر پسر را پیغامبر داد هفتاد هزار پیغمبر از پشت او پیدا کرد
الغرض بعد ازان مهتر اسمعیل تولد شد از هاجره مهتر ابراهیم از حد شاد شد گفت
پسر تولد شد تا ازین چه نعمت در وجود آید همدرین بود که مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد
گفت یا ابراهیم ازین پسر که در خانه تو آمده است هیچ پیغامبرے پیدا نشود اما خود پیغامبر
مرسل باشد مهتر ابراهیم از حد دلتنگ شد که از یک پسر چندین پیغامبر و از یکے هیچ فرزنا

جبرئیل علیه السلام بار دوم فرود آمد فرمان آورد گفت یا ابراهیم چرا دل تنگ میشوی تا از پشت
این پیغامبری بیرون آریم هرچیز از دنیا و آخرت بدوستی او پیدا کرده ایم و این پیغمبر که باشد محمد
آخر الزمان صلی الله علیه وسلم است چون مهتر ابراهیم این سخن بشنید شکرانه هزار بار گفت و
هزار رکعت نماز گذارد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که ای درویش بباید دانی که
هیچکس در جهان از سعادت خالی نیست هرچه که در جهان آمده است البته در او سعادتے
نهاده اند خواه دینی و خواه دنیاوی اما خوش وقت آن کسانے که در ایشان هر دو چیزے
داده اند بعد ازان هم درین محل فرمود که چون دوستی و محبت حق سبحانه و تعالیٰ در دل
مهتر ابراهیم علیه السلام تمکن گرفت مهتر جبرئیل علیه السلام بامتحان او فرود آمد بر بام خانه کعبه
بایستاد و گفت الله ابراهیم همین نام دوست شنید نعره بزد چون بهوش باز آمد چپ و راست
بدید تا به بیند که کیست چون نگاه کرد بالای بام خانه کعبه مردے را دید ایستاده ذکر میگوید
مهتر ابراهیم را عبرت آمد گفت میدانستیم که تنها منم در بیت این ذاکر دیگر هم پیدا شد الغرض
نزدیک تر شد گفت اے دوست خدا یکبار دیگر نام دوست بگو مهتر جبرئیل گفت بے
شکرانه نگویم گفت هرچه مال و ملک هست فدا کردم گفت الله همین که بار دوم بگفت
مهتر ابراهیم بگفت اگر یکبار دیگر بگوئے هرچه دگر باشد بدهم بگفت چه دهی گفت جان مهتر
جبرئیل همین که بشنید از پیش ناپیدا شد در مقام خود باز گشت سر بسجده نهاد و گفت که
الهی نیکو حبیب و صادقے ابراهیم است همچنانکه فرمان شده بود همچنان یافتیم بلکه ازان صد
چندان مزید بعد ازان سخن در مهر نبوت رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند
هرکه مهر نبوت را یک نظر به بیند حق تعالے آتش دوزخ بروے حرام گرداند زیرا چه در خبر است
آن روز که ابوجهل لعین با رسول الله علیه السلام کشتی طلبید رسول علیه السلام را فرمان
شد که جامه پوشیده بر مبارزت کن تا نباید که او مهر نبوت ترا به بیند و آتش دوزخ
بروے حرام گردد از برکت مهر نبوت دیگر فرمود چون رسول علیه السلام نقل کرد و اندام

مبارک پیغامبری نشستند مهر نبوت بر پشت مبارک بنود ساعتی دیگر شد گفتند که مهتر جبرئیل علیه
السلام آن را بر گرفت و بیرون بدان دریاهای آسمان و زمین مهر کردند تا پیش بر زمین چون
محمدی نیاید و از آسمان جبرئیل علیه السلام فرو دنیا مد آنگاه عزیزی حاضر بود
سوال کرد که بعد از آنکه دریاهای آسمان و زمین را مهر کردند جبرئیل فرود آمد یا نه
فرمود که شنیده ام که هر شب جبرئیل بر بام خانه کعبه با گروه جملگی فرشتگان مقرب
که خدای تعالی را چون بندگان عبادت بسیار میکنند فرود می آید بجهت امت
محمد آمرزش خواهند همین که خواجه این فواید تمام کرد برخاست بدولت خواجه مشغول
شد خلق دیگر افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا
فخر الدین زرادی و مولانا برهان الدین غریب و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند
سخن در ذکر مهتر ادریس و اسحاق و انبیاء دیگر افتاده بود و فواید مختلف بر لفظ
مبارک راند که حق سبحانه تعالی علمی که مهتر ادریس علیه السلام را داده بود میان انبیا
هیچ پیغامبری را نداده است و نبود آنگاه فرمود که علم رمل هم بود بعد از آن
فرمود که هر بزرگی که دران ایام بود پیش مهتر ادریس علیه السلام پیدا شده است
بعد از آن فرمود که در قصص انبیا به روایت عبد الله مسعود آمده است که
حق تعالی در جهان چهار پیغامبر را عمر ابد داده است اول ادریس علیه السلام
را در بهشت دوم عیسی علیه السلام را عمر ابد داده است در چهارم آسمان سیوم
مهتر خضر علیه السلام را عمر ابد داده است و در تری داشته است چهارم الیاس
را عمر ابد داده است و در خشکی داشته پس حق تعالی تا انقراض عالم این چهار را عمر ابد
داده است چون دنیا آخر آید این نیز بمیرند بعد از آن فرمود که چون مهتر ادریس
را علیه السلام در بهشت بردند فرود آوردند که مقام تو همین است اینجا باش
و خدای تعالی را عبادت میکن همچنان در عبادت مشغول شد روزی جمله

کارخانهای بهشت پیش او عرض کردند در هر قصر که میرسید می پرسید از آن کیست چنانچه
رسید پیش قصر رسول الله علیه السلام و چهار نفر یار غار او آنجا بایستاد گفت پیغمبر
خوبتر و زیباتر ازین قصرها نیست یارب این قصرها از آن کیست فرمان آمد این قصرها از آن
محمد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آخر الزمان و از آن یاران اوست پس مهتر ادریس علیه السلام
مناجات کرد الهی کاشکی که ادریس یکی از امت محمد صلی الله
علیه السلام بودی بعد ازان بهدرین محل فرمود که چون مهتر ادریس را درون
بهشت آوردند فرمان شد یا ادریس عبادت تو همین هست که پیوسته در طاعت باشی و یک
زمانی ازان غافل نباشی آنگاه حکایت مهتر اسحاق افتاد چون از ساره مهتر اسحاق
تولد شد آن شب هر جا که بتی بود در خانه جهودان همه نگونسار افتادند و فریاد ازان
بتان برآمد لا اله الا الله اسحق نبی الله بعد ازان مهتر اسحق علیه السلام بزرگ
شد و ردای رسالت در بر او کردند پیوسته در طاعت و نماز بودی هیچ وقتی از خوف حق تعالی
غافل نبودی هر وقت از ترس خدا در لرزه بودی چنانچه در قصص انبیا مسطور است
چون شب در آمدی زنجیر در گردن خود بستی و پشت بستی تمام شب خود را همچنان
گذرانیدی چون روز شدی کلام را بخدای خواندی راوی روایت کرد
که عمر او همچنین صرف شد معجزه چه یافت که از پشت او هفتاد پیغمبر مرسل پیدا کرد و
صاحب ملت بنی اسرائیل گشت آنگاه فرمود که وقتی مهتر اسحاق طاعتی از
وظیفه او فوت شده بود بدین یک سبب هفتاد سال بگریست که گوشت و پوست
از رخساره او بر شده و آن زمان که در سجده افتادی تا یکسال و یا بیش و یا کم در سجده
بودی بعد ازان از وی پرسیدند که مهتر اسحاق چندین گریه بهم کسی کند که تو میکنی گفت ای
مسلمانان از شرمندگی فردا قیامت که حضرت مهتر ابراهیم خلیل الله که پدر منست مرا
با ایشان بگویند که این پسر تو بود که از وظیفه طاعت حق فوت شده بود پس این روایت میان

انبیا چگونه نمایم بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که آری انبیا علیهم
و اولیا بیک تقصیر خدمت از ایشان در وجود آمدے و آن مبادا که از ایشان باشد عمدا
بلکه بسهو و نسیان اگر شدنی بود چندین نوحه و زاری میکردند تا ازان مکفر شوند پس اے درویش
مردم را همه حال در خوف و رجا می باید بود و از خوف و رجا خالی نباید بود بعد ازان
فرمود که چون رسول علیه السلام نماز فرض بامداد بگذاردی و از اوراد فارغ شدی
در حکایت انبیا و اولیا بودے و بگفتی هر که حکایت انبیا و اولیا بگوید حق تعالی آتش
دوزخ بروی حرام گرداند و فردا که قیامت برانگیزد هم برابر ایشان در بهشت رود
همین که خواجه ذکره الله بالخیر درین فواید رسید که بانگ نماز برآمد خواجه ادام الله الفاسه
مشغول شد بنده و خلق بازگشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ هفتم ماه رمضان روز پنجشنبه
سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در ذکر فضیلت ماه مبارک رمضان و
مهتر یعقوب و مهتر یوسف علیه السلام و فواید دیگر افتاده بود دولت خواجه ذکره الله
بالخیر در جماعت خانه نشسته بود همین که بنده روے بر زمین آورد فرمود که نیکو کردی که آمدی الفضل الشهر
بنده بار دوم روے بر زمین نهاد فرمود بنشین بنشستم مولانا شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین زرادی
و مولانا شهاب الدین مذکر و عزیزان اهل صفه همه حاضر بودند سخن در فضیلت ماه رمضان بود
بر لفظ مبارک راند که ماه رمضان بزرگ ماه است درین ماه همه رحمت و برکت است زیرا که در خبر است
بروایة ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله علیه السلام فرمود در تمام سال چندان رحمت و برکت است که
که در یک روزه ماه مبارک رمضان آنگاه فرمود که خدمت شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی را رحمة الله علیه
رسم بودی چون ماه رمضان بیامدی از جمله کارها فارغ آمدی و از خلق عزلت گرفتی و فرمودے که ماه رمضان
رحمت و غنیمت ست چنانچه لشکر مردم در غنیمت افتد از هر طرف نعمت یابد ماه رمضان المبارک
همه سعادت و غنیمت است پس مردم را باید که در ماه رمضان مشغول باشند آنگاه
فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق و الشرع و الدین قدس الله سره العزیز هر شبے

بعد از تراویح در ده رکعت تا صبح ختم قرآن بکردی و هم بدان وضو نماز بامداد بگذاردی
تا مدت بیست سال چنین بکرد بعد ازان فرمود که در ماه رمضان چون مردم افطار میکنند
فرمان میشود که او را با اهل بیت او از آتش دوزخ خلاص دادیم و بیامرزیدیم بعد ازان
سخن در ذکر مهتر یعقوب پیغامبر علیه السلام افتاد ایشان را حق تعالی برگزیده دوازده پسر داد یکی ازان
مهتر یوسف علیه السلام بود اما از همه پسران مهتر یوسف را دوست داشتی و عزیز ترین
جمله پسران همون بوده و دل مهتر یعقوب علیه السلام بیشتر آویخته محبت مهتر یوسف
بودے هر وقتے که بیان علم کردی روے بر جانب یوسف نهاده بگفتی و از همه پسران او را
دوست داشتی و از توجه انکردی چنانچه برادران همه یکدیگر جمع شدند و گفتند که حیله کنیم و
او را از پیش پدر دور کنیم باشد که وقتے بر ما بپردازد که ما را نمیخواهد و همه وقت برو
مے باشد بعد ازان شبے از شبها مهتر یوسف در خواب دید که گوئی آفتاب و ماهتاب و
کواکب تمامی او را سجده میکنند همین که او این خواب دید چون روز شد برخاست
پیش پدر گفت همین که مهتر یعقوب این بشنید آهسته بدو گفت اے جان پدر زنهار
برادران نگوئی که گفتن پیش ایشان نیکو نیست قوله تعالے اذ قال یوسف لابیه یا ابت
انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین قال یا بنی لا تقصص
رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین انگاه فرمود
ای یوسف دشمن قدیم شیطان رجیم در کمین است اگر گفتی خود را برباد داد الغرض مهتر یوسف
کودک بود روزے پیش برادران حکایت خواب خود بگفت همه برادران بزرگ یوسف بودند
با یکدیگر گفتند که البته به بادشاهی برسد و پدر چون این خواب بشنود بیشتر ازان دوست دارد
که میداشت بعد ازان روزے پیش مهتر یعقوب علیه السلام همه بیامدند که ما به شکار میرویم اگر برابر
ما یوسف را بفرستی نیکو باشد مهتر یوسف حاضر بود چون مهتر یعقوب سخن ایشان بشنید گفت
چرا بفرستم چون الحاح بسیار شد گفت بلی چون می برید اما از گرگ نیکو نگاه دارید ایشان این سخن در

در گرو بستند که اگر ما او را تلف بکنیم بگوییم گرگ برد سوگند است بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر
چشم پر آب کرد که آری چون وقت بلا منزل باشد هر چه باشد در پیش مردم هست آن خبر از و پوشیده
گردد و حق با او نماید تا باد و بلا منزل گردد اگر مهتر یعقوب علیه السلام در رفتن یوسف را بخدا
سپردی هرگز ببلاء فراق مبتلا نگشتی اما چون به پسران خود سپرد چندین عذاب از فراق یوسف
بدید الغرض چون ایشان در شکار برفتند همین که وقت بازگشتن شد مهتر یوسف را درون
چاه انداختند و خود بازگشتند مهتر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد که ای جبرئیل یوسف را در
چاه کرده اند آنجا تنها است برو دل بده که زنهار تا دل بنه‌اندازی که ما یار تو ایم و
پیراهنی بود از بهشت در گردن او کرد در روایتی اینست که خرقه اصل آن
بود که در چاه یوسف علیه السلام یافته بود الغرض چون پسران
مهتر یعقوب بیامدند گرگی را آوردند که پیشتر بودیم یوسف علیه السلام
عقب ماند او را گرگ برد هر چند که طلب کردیم نیافتیم همین که مهتر یعقوب این
بشنید نعره بزد بیفتاد گفت ای خود کرده را چه درمان
هر که مخلوق را بسپارد خالق همین بار آرد که مرا آورد اگر وقت رفتن من او را بحق دادمی
هرگز او را از من جدا نکردندی بحق تعالی ایستاده شد گفت رضینا بقضاء الله تعالی گفت الهی هر چه
قضای تست من بر آن رضا داده‌ام و راضی شده‌ام الغرض مهتر یعقوب چندان بگریست که
هر دو چشم نابینا گشت و خانه را بیت الاحزان نام نهاد و چهل سال این بود که نه روز دانست
و نه شب که در فراق یوسف گذشت بعد از آن خواجه ذکر الله تعالی بالخیر بر لفظ مبارک راند
و چشم پر آب کرد و های های بگریست نعره بزد و بیفتاد و این رباعی بر زبان راند رباعی
یعقوب چهل سال ز هجران بگریست ٭ نابینا شده ز درد چندان بگریست ٭ از نور دل کسی چه داند که
چه بود ٭ چشم او داند و آنکس ز هجران بگریست آنگاه فرمود هر وقتی که مهتر یعقوب علیه السلام گرسنه
شدی نام یوسف بر زبان راندی سیر شدی و اگر تشنه بودی نام یوسف بر زبان -

راندی سیر آب شدی چنانچه مهتر جبرئیل علیه السلام بیامد این طعنه کرد که ای یعقوب اگر آفریننده یوسف بوی چه عجب بودی که از همه فارغ آمده بدوستی یوسف مشغول شدی گفت ای جبرئیل این تازیانه ادب عهدران روزی یابیستی زد که دوستی یوسف در دل من آغاز کرد گفت ای یعقوب زنهار دل بدوستی یوسف کم کن این زمان چه سود دارد که کار او از سر گذشت بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود در عهد خواجه جنید بغدادی قدس سره العزیز نبشته دیدام که ایشان در قصص مهتر یوسف نبشته اند که اهل سلوک قوی گفته اند که ای درویش هر که مشغول گردد اولیا و انبیاء و دعوی محبت حق کند بدون حق کامی یابد و بدیگری دل بندد حقیقت بدان که او را به بلا مبتلا گرداند که صعب ترین بلاها باشد چنانچه مهتر یعقوب را علیه السلام زیرا که دعوی محبت حق کرد بعد ازان بدوستی فرزندان فرو گشت ضرورت همین بار آورد که چهل سال در فراق بر آمد فرمان آمد که اگر نام او بر زبان راندی نامت از جریده انبیاء دور کنیم ای درویش این خطاب را جز مهتر یعقوب دیگری طاقت نتواند آورد بعد ازان فرمود که چون مهتر یوسف را علیه السلام در قعر چاه فرو د آوردند و خود باز گشتند طایفه سوداگران در مصر میرفتند قضا را بر سر آن چاه رسیدند تشنه بودند دلو آوردند و فرود کردند یوسف دلو را دست زده بگرفت هر چند که ایشان خواستند که بیرون آرند نتوانستند چون ایشان درون چاه نظر کردند که آدمی افتاده است بر فور یوسف را بیرون آوردند گفتند تو کیستی گفت از فرزندان بنی آدم حادثه من دراز است چه گویم اما قصص طول دارد ملول را وهی روایت کرده آنزمان که یوسف را از چاه بیرون آوردند بصفائی روی یوسف کنعان تیافت برادران او آگاه شده گفتند مگر یوسف را از چاه بیرون آوردند چنانچه همه بیرون آمدند قضا را چون بدیدند که یوسف را که غیرت ماه تابانست از چاه

بیرون آوردند چنانچه چنگ در دامن یوسف زدند پرسیدند که تو غلام ایشانی گفت
آری غلام ایشانم سوداگران گفتند اگر بفروشید ما بستانیم ایشان چون بد و حسد داشتند گفتند
فروختیم هرچه داشتند بدهید چون سوداگران گرد خویش برآمدند هفده درم قلب بر ایشان
بود ایشان گفتند که بیارید که ما بدین بها فروختیم یوسف بگریست که سبحان الله بهای من
هفده درم شد که اینقدر ارکاسد نومیدی پیش آورد فرمان آمد که اے یوسف
چون خود را هیچ دیدے باش تا بهائے تو بتو نمائیم بعد ازان فرمود که وقتے مهتر یوسف
آئینه بدست داشت روئے خود را مید ید گفت سبحان الله زهے آفریننده که مرا آفرید
بدین خوبی اگر مرا در بازار برند قیمت من کسے نتواند کرد پس اے درویش چون یوسف بخود دید
بدیدے که بهاء او هفده درم قلب شد پس هر که خود را چیزے داند بها و قیمت
او همین باشد که یوسف را شد اما چون انکس خود را هیچ داند قیمت و بهاء او جز حق دیگری
نداند چنانچه آرند که چون سوداگران یوسف را بستدند روان شدند همین که در مصر رسیدند
یوسف علیه السلام را بیاراستند تا در بازار برند همین که در بازار آوردند ندا کردن گرفتند
جملگی بازارگانان مصر جمع شدند مالهاء خویش بیاوردند هنوز بهاء یوسف زیاده مے شد
چنانچه این خبر بعزیز پادشاه مصر رسید او با جملگی کارکنان خود در بازار آمد و گفت ۵
بازار حسن جمله خوبان شکسته شد * ره نیست کز تو هیچ خریدار بگذرد * به بهاء نیک خریداری
کرد هرچه در خزانه عزیز پادشاه مصر بود از جنس زر و مال و نقد تمامی بداد و بهاء یوسف
بر آن هنوز زیادت می شد الغرض چون یوسف بدید که آن همه بهاے زر بهاء من شد
در خاطر مبارک اندیشید که دریغ امروز برادران ما نشدند تا بهاء من بدیدندے همین
که اینمعنی در خاطر خطره کرد برفور مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت اے یوسف بهاے تو
همانست کمبخش برادران تو شد آنگاه خواجه فرمود که آری اے درویش این خطاب
بر وی آن سبب بود تا خود را نه بینند و غرورے در وپید انشود بعد ازان

خواجہ فرمود کہ آری آنکسے کہ حق را یا بد ہمین خطاب کند کہ بر یوسف کرد بعد ازان فرمود
کہ چون حق سبحانہ تعالیٰ فراق مہتر یعقوب را بوصال یوسف نزدیک ساخت مہتر یعقوب در راہ گذر یوسف بایستاد
با ہر فوجی کہ میرسید مہتر یعقوب از غایت شوق میگفت کہ یوسف من ہمین است چنانچہ فوجہا
بگذشت ہمین کہ بد و لشکر کوکبہ فوج یوسفی رسید مہتر یوسف خواست تا از اسپ فرود آید
مہتر یعقوب بدو ید با اسپ ہم از غایت اشتیاق در کنار گرفت فرود آمدن نداد ہمان زمان
مہتر جبرئیل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان مے شود ہمین کہ تو اینقدر بے ادبی کردی
یعنے تعجیل پیش پدر فرود نیامدی پس ہر فرزندی کہ از تو پیدا آید پیغامبر مرسل نباشد الغرض
چون مہتر یعقوب یوسف را در کنار گرفت از حد لاغر یافت گفت اے جان پدر این یعقوب
بدرد فراق تو مبتلا بود نفس او نان و آب نمید انست تو کہ در مملکت فرمانروا براحت بودے
چرا چنین لاغری گفت اے مخدوم من چنین ست کہ شما مے فرمائید اما ہر وقت کہ من میخواستم
دست در طعام زنم یا چیزے تناول کنم جبرئیل بیامدے بگفتی کہ اے یوسف یعقوب از درد فراق
تو مبتلا و نفس او نان و آب نداد تر اچگونہ شاید کہ طعام بخوری اے مخدوم آن جملہ طعام
زہری شدی بمثل آن تا امروز ہمچنین افتادہ بود بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ حق سبحانہ
و تعالےٰ خوبی را بست جزو آفریدہ است از ان نوزدہ جزو خوبی مہتر یوسف را دادہ
و یکجز و خوبی ہمہ عالم را آنگاہ فرمود کہ چون مہتر یوسف علیہ السلام طعام و آب نخوردے
عین در خلق او نبودے بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ وقتے در مصر قحط افتاد چنانچہ مدتہ
دوازدہ سال بر آمد خلق عاجز شد غلہ مصر نماند در مصر فنا ہلاک شدند مہتر یوسف علیہ السلام
مناجات کرد جبرئیل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان میشود خلق ہلاک خواہد شد و خواہد مرد
تو ہر روز بر سر قصر خود برائے و جملگی خلق را بخوان تا آنجا حاضر شوند بعد ازان برقعہ
از روے خود برگیر تا خلق روے ترا بہ بینند از دیدن روے تو یک ہفتہ سیر خواہند بود
بعد ازان مہتر یوسف ہچنان کرد در قصص انبیا مسطور است کہ یکان ہفتہ بگذشت کہ

که ایشان را طعام و آب حاجت نمیشد چنان در دیدن روی یوسف مستغرق می بودند
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که اهل سلوک درین باب قولی می نویسند
که در دیدن صورت مهتر یوسف هفت شبانروز خلق را طعام و شراب یاد نمی آمد و بیهوش
می شدند فردا قیامت که مسلمانان تا دیدار خود تجلی کند عجب مدار یدکه بیفتادهزار سال در یک
تجلی افتاده باشند بعد ازان فرمود آن زمان که مهتر یعقوب علیه السلام یوسف را خواستی غسل دهد
صد هزار پرده بگرد مهتر یوسف بستی تا نظر کسی نیفتد چشم زخم بدو نرسد و آن زمان که برادر
کاروانیان فروخته شد وقتی بر چشمه آب رسیدند مهتر یوسف را فرمودند در میان
آب سر و تن بشو مهتر یوسف علیه السلام میان آب در آمد بگریست که الهی یکروز آن بود
که پدرم مهتر یعقوب آن زمان که مرا غسل بدادی تا پرده نبستی غسل ندادی و این
زمان که در آب میروم جانوران آبی تمام اعضاء من خواهند دید همین که این سخن گفت
مهتر جبرئیل را فرمان شد که برو سراپچه از نور گرد بر گرد او درون آب زن تا جانوران
آبی کسی او را نه بیند آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و بگریست که هر خوبی را
خواری است و هر خواری را عزتیست همین که خواجه ذکر الله بالخیر این فواید تمام کرد برخاست
درون رفت بنده و خلق بازگشتند الحمد الله علی ذلک بتاریخ روز پنجشنبه بیستم ماه مذکور
سنه المذکور سخن در ذکر مهتر اسمعیل صلوات الله و سلامه علیه و انبیاء دیگر افتاده بود
دولت پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین غریب و عزیزان
دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که چون مهتر اسماعیل علیه السلام متولد شد
مهتر ابراهیم علیه السلام شکرانه آن پسر تولد شده مر خدا را
عزوجل دوگانه نماز گذارد همچنان جبرئیل علیه السلام فرو آمد گفت یا ابراهیم این پسر
که در خانه تو آمده است پیغامبر مرسل شود و از حد مهتر ابراهیم شاد شد بعد ازان پرسید
یا اخی جبرئیل از پشت این هیچ پیغامبری باشد گفت خبر مهتر ابراهیم دل تنگ شد

که از پشت یکے هفتاد هزار پیغامبر پیدا گردد و از پشت دیگرے هیچ پیغامبری نه در حال
بار دوم مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا ابراهیم فرمان میشود که از پشت این
پیغمبری بیرون آریم که نام وے محمد رسول الله است و او پیغامبر آخر الزمان باشد
پس اے ابراهیم اگر او نبودے ما ملک خود را آشکارا نمی گردانیم پس او فرزند ان
اسمعیل باشد بعد ازان فرمود که آن روز که مهتر ابراهیم اسمعیل را خواست تا قربان کند
دست و پاے بسته میخواست کارد در حلق او براند اسمعیل گفت اے مخدوم اگر دست و پاے
من بندی نیکو باشد ابراهیم گفت چرا گفت ازان که در وقت کارد راندن من
دست و پا بزنم و آن موجب بیفرمانی باشد میان انبیا شرمنده مانیم در روز قیامت
گویند در محبت صادق نبود بعد ازان فرمود آن روز که بر سر مهتر زکریا اره
راندند زکریا خواست که تا فریاد کند فرمان شد اے زکریا اگر فریاد کردے نامت از جریده
انبیا پاک کردانیم بعد ازان سخن در دعا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که
چون مهتر آدم علیه السلام دعا کرد و آمرزش خواست فرمان آمد یا آدم تا بر محمد صلوات
نگوئی دعا تو اجابت نشود آنگاه چون بر رسول علیه السلام صلوات گفت اجابت شد
قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه مفسران چنین گویند یعنے الصلوات
علی النبی الامی پس اے درویش هرگاه که دعا بدین شرایط موجود نبود موجب اجابت
نشد چنانچه حدیث مشهور است و کلام الله مسطور است ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون
عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین و الله علی الاجابت و الاستجابت بعد ازان محل این
حکایت فرمود که روزے در روزگار شیخ سهراب مریدے از مریدان او در سفر رفته
بود مدت هشت سال در مسافری بود چون باز آمد شیخ گفت کجا رسیدی گفت تا قطب عالم
رسیدم گفت هیچ خبر پرسیدے که مرد کیست و نیم مرد کیست گفت پرسیدم مرد او باشد
که گرده درست در پیش برادر نهد و نیم مرد آن باشد که در هوا بپرد و سجاده

بہر روے آب انداز د نماز کند آنگاه فرمود که وقتے خواجه حسن بصری رحمة الله علیه و رابعه
بصری رحمة الله علیها بر سر دجله رسیدند خواجه حسن بر فور مصلے بر آب انداخت در نماز شد
رابعه سجاده در هوا انداخت در نماز شد همین که خواجه حسن بصری سلام نماز بداد رابعه
را ندید سر بالا کرد رابعه را مشغول در نماز یافت گفت اے رابعه این چیست گفت اے حسن آن چیست
اگر بر آب روی خسی باشی و اگر در هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی آنگاه فرمود که وقتے
بزرگی بود که با خضر علیه السلام ملاقات کرد مهتر خضر علیه السلام فرمود که وقتے شنیده ام
از خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز که با خضر من ظن انه خیر من الکلب لا یصلح الصحبة معه
گفت هر که گمان برد از مسلمانی که او بهتر از سگ است مصلحت نیست صحبت داشتن با آنکس خواجه
درین فواید بود که بانگ نماز بر آمد خواجه مشغول شد بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ
روز دوشنبه پنجم ماه شوال سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین و
مولانا فخر الدین زرادی و امیر حسن علاء سنجری و عزیزان اہل صفه بخدمت حاضر بودند
سخن در ذکر مهتر داؤد علیه السلام و انبیاء دیگر افتاده بود بر لفظ مبارک راند که مهتر داؤد
علیه السلام صحف خویش مطالعه میکرد که انبیاء بلاها بارزو خواسته اند و بدان صبر کرده
بنا بران مهتر داؤد . هر شبے در مناجات بلا را آرزو میخواست جبرئیل علیه السلام بیامد
و گفت یا داؤد بلا میخواهی اما طاقت نخواهی آورد هر بار مهتر داؤد این خطاب می شد
چنانچه بر سر مصلا نشسته بود زبور میخواند فرمان آمد که یا مهتر داؤد بلاء را خواهی ساخته باش
که امروز آن روز هست که بلا بر تو منزل گردد الغرض مهتر داؤد زبور مطالعه میکرد
جانوری دید چنانچه که وقتے ندیده بود بیامد پیش مهتر داؤد و بنشست نظر مبارک مهتر
داؤد بر جانور افتاد گفت اگر این جانور برائے سلیمان بگیرم . نیکو باشد از مصلا برخاست
زبور بنهاد دنباله او کرد او از پیش پرید بر ناودان رفت بنشست مهتر داؤد نیز بناودان
برفت از آنجا بالا بر بام فرود آمد قضا را زنی در پا نشسته تیر می شست نظر افتاد بر سایه مهتر داؤد

گفت سبحان الله کسے را موی بدین مقدار باشد جمال او چگونه خواهد بود و لهٰذا از عشق درد
مهتر داؤد افتاد و قرارش برفت تا آن زمان که اوریا را بهم نام بدکرد از سر قضا اوریا آنجا مرد
چون مدتے بگذشت بزن اوریا پیغام فرستاد که ترا در نکاح آرم او نیز قبول کرد و بنکاح خود
آورد بعد ازان مدتے برین برآمد روزے بر مسند قضا نشسته بود حکم میان خلق میکرد
همچنان دو مرد دعوی کنان بیامدند گفتند یا داؤد این مردیست که نود و نه میش دارد
من یک میش دارم این مرد آن میش من بزور ستده است این روا باشد یا نه مهتر
داؤد گفت روا نباشد و ازان بازستانیده که تو برو ظلم کرده همین مقدار حکم کرد از پیش مرد
ناپیدا شدند مهتر داؤد از مسند قضا برخاست که آری این خطاب مراست که با وجود
نود و نه زن زن اوریا در نکاح آوردم این چه روا باشد در خانه آمد فرزندان را وداع کرد و بیرون
صحرا رفت سر بسجده نهاد و بیست سال بدین ذلت بگریست آنگاه فرمان آمد که یا داؤد چرا میگری
گفت این چشم نادیدنے دید اکنون عذر این چشم هم از این چشم میخواهم که چرا نادیدنے دید اگر چشم برندے
نشدی خانه خراب پس خانه که شد خراب از کرده چشم است همچنین میگوید که چندان بگریست که گوشت
و پوست رخساره مبارک او بریده آنگاه فرمان آمد یا داؤد توبه تو قبول کنم اگر اوریا از تو
خشنود باشد برخاست مهتر داؤد و آنجا آمد که اوریا کشته شده بود بر سر آن چاه آمد و آواز داد
که یا اوریا تو از من خشنود هستی آواز برآمد آری فرمان شد که یا داؤد تو پرسیدن نمیدانی
اما چنین پرس که یا اوریا من بقصد ترا فرستاده بودم اگر کشته شوی من قوم ترا در نکاح آرم اکنون
بر تو آمده ام تو خشنودی یا نه مهتر داؤد را اندیشه پیش افتاد الغرض چون وقت توبه او آمد
حق تعالے اوریا را مهربان گماشت آواز داد یا داؤد از تو خشنود شدم بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر بلفظ مبارک راند هر وقتے که مهتر داؤد زبور خواندی از حد الحان خوش داشت
از غایت خوبی الحان او آن مقدار جانوران که در هوا بودند همه بر سر او سایه کردندے
و از خوبی الحان او همه بیهوش گشتندی بعد ازان فرمود که چون نقل مهتر داؤد نزدیک

رسید جبرئیل علیه السلام صحیفه از کاغذ حریر آورد دران صحیفه بیست مسئله نبشته بودند بیاورد
و بر دست مهتر داود داد گفت یا داود فرمان بشنو هر پسرے که ازان تو این مسئله
جواب دهد انگشتری ملک بدو دهد پس مهتر داود بر حکم فرمان جمله پسران را پیش خود طلبید هر یکے
را ازان بیست مسئله پرسید هیچکس نتوانست که جواب دهد همین که نوبت بمهتر سلیمان صلوات الله
علیه رسید از و مهتر داود علیه السلام هر بیست مسئله پرسید همه را جواب داد انگاه خواجه ذکره الله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که آری چون دراول ملک بسلیمان بخشیده بودند و معزز داشته
انگاه این مسائل را جواب داد انگاه شایان ملک شد اما اے درویش چگونه ملکی یافت که
نه پیش از و آنچنان ملک کسے را داده بودند و نه بعد از و کسے را دادند بعد ازان فرمود
حق سبحانه و تعالے مهتر سلیمان را الهام داده بود که زبان جمله پرندگان و چرندگان فهمیدے
و همه فرمان او بودند تا انجا که شیاطین جن و انس همه در حکم فرمان مهتر سلیمان بودند و سلیمان را
تختے بود دوازده هزار بنی اسرائیل بران نبشستندی و باد را در فرمان او گردانیده بودند هر جا که
خواستی مهتر سلیمان علیه السلام بفرمودی باد تخت را تا مسافت یکماهه ببردی و شبانگاه باز آوردی و در
مطبخ هفتاد هزار سیر نمک بر برنج شدی باید کسے که شمار ندانستندی اما اے درویش خود آن زمان چیزے
تناول کردی که زنبیل بدست خود بافتی و در بازار فروختی خود بدان افطار کردی با درویشان
و شبها در مسجد بگذشتی و از درویشان دعا خواستی چون خواجه ذکر الله بالخیر این فواید تمام کرد
مشغول شد بنده و خلق بازگشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ روز شنبه بست و پنجم ماه
شوال دولت پابوس حاصل گشت عزیزان اهل صفه مثل مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین غریب
و مولانا فخر الدین زرادی همه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند آن شب که مهتر موسی علیه السلام در دنیا
آمد یعنی تولد شد فرعون لعین خفته بود بلرزید بیدار شد جمله ندیمان و حکیمان را طلب کرد و گفت ببینید
کسے خلل ملک من ازو باشد این زمان پیدا شده است یا نه حکیمان و ندیمان رمل زدند گفتند همین
زمان پیدا شده است و دران زمان فرعون دایگان را گماشته بود که در خانه کسے که فرزند آید

خبر گفتند تا او را هلاک کنم همین که حضرت موسی را درون تنور انداختند چون کسان فرعون لعین
درآمدند هیچ خبر نیافتند برخاستند بیرون رفتند همشیره حضرت موسی چون تنور بدید چه بیند که آتش
سرد گشته بهشت بوستانی شده است و حضرت موسی علیه السلام انگشت خود می مکید بعد ازان در دریچه
بنشانید تا در موسی روی سوی آسمان کرد که الهی موسی را بتو سپردم همشیره موسی را
بگفت به برو در رود نیل روان کن همشیره حضرت موسی بیاورد بر سر رود نیل بایستاد و گفت به خدا
سپردم در درون رود نیل نداخت خود بازگشت آن دریچه بفرمان حق سبحانه تعالی عبره کنان بزیر
قصر فرعون لعین رسید فرعون و زن او آسیه بر دو بالای قصر نشسته بودند نظر ایشان بران دریچه افتاد
آسیه گفت فرعون ببین دریچه می آید درین چه خواهد بود فرعون ملاحان را طلبید گفت که بروید
و آن دریچه را بیارید چون آن دریچه را بیاوردند پیش فرعون نهادند چون بازکردند دیدند
پسری که در خوبی او همتا نبود بهر دو انگشت در دهان گرفته می چشید و شیر ازان می آمد بقدرت
کن فیکون همین که فرعون آن بدید بر خود بلرزید گفت ای آسیه این فرزند نیکو نیست با آنکه بدیست
اما نباید ستید آسیه گفت ای نادان خدا مارا فرزندی نداد است همین را بجای فرزند پروردیم
از قضا باشد الغرض ایشان شادند حضرت موسی را می پرورش دادند با هزاران ناز و راحت بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود ای درویش تا بدانی که خواست فرعون درین بود که آن کس را
که از وی ملک او خلل پذیرد او را هلاک کند و او حکمت خدا عز و جل نمیدانست که این شخص را هم
در کنار او خواهند پرورد بعد ازان فرمود که در قصص انبیا نبشته دیده ام چون حضرت موسی چهار ساله
شد روزی آسیه در کنار فرعون لعین داد فرعون را ریش دراز بود چنانچه رسم خوردکان باشد
بار بار بر ریش او دست می برد و می گرفت و می جنبانید چنانکه اعضای فرعون در جنبش می آمد آنگاه
بر آسیه گفت یا آسیه این پسرک نیکو نیست ریش من چنان بگرفت و بجنبانید که تمامی اعضای من بلرزه
شده است آسیه گفت یا فرعون رسم کودکانست که با محاسن پدران بازی کنند و اگر استوار نمیدارید که
بدین یک طشت پر زر و یک طشت پر آتش بیارند بر دو پیش موسی نهادند گفتند اگر دانا خواهد بود

جانب طشت زر دست خواهد انداخت مهتر بنجو است که جانب طشت از دست انداز و جبرئیل علیه السلام
را فرمان شد دست موسی بگرفت جانب طشت آتش انداخت آنگاه آسیه گفت تو میگفتی که نیکو نیست و یک
که کودکان چه دانند آنگاه دل فرعون تسلی شد القصه تا پنجه سال عمر به پانزده سالگی کشید با حمایل زرین
بهیبت تازی سوار گشتی خلق و ارکان دولت دنبال او چنانچه روزی در بازار میگذشت مردی از قوم فرعون
در بازار سوگند فرعون میخورد که بخدا او مهتر موسی پرسید که این چه سوگند است که تو میخوری گفت سوگند پدر تو که خدای
او بر فور مهتر موسی دست او برآورد چنان چه بر زد که جا خفت مثل این چنین گویند که چندین سال
را از برای این سخن بکشت که خدای او نیست خدای کسی است که ما را و شما را و زمین و آسمان را بیافریده است
این خبر بفرعون میرسید بار بار پیش آسیه گله میکرد که من میگفتم که نیکو نیست از و خلل ملک من باشد آسیه
بعذر رفع میکرد القصه روزی فرعون بر تخت نشسته بود و بار داده خلق همه آمدند سجده میکردند موسی
پیش بود چون خلق را دید که سجده میکنند نمی پسندید منع میکرد که سجده خدای را واجب است آسیه
چون بدید که فرعون موسی را خواهد کشت گفت ازین شهر برو تا آن زمان که روا رسالت
برسی آنگاه بیامد مهتر موسی بر حکم آسیه در جهان نهاد رسید آنجا که مهتر شعیب بود علیه السلام در صحرا
دختران مهتر شعیب گوسفندان میچرانیدند چاهی بود که بر آن چاه دلو بود تا صد نفر آدمی جمع نمیشدند
از آن کشیدن نمیتوانستند گوسپندان بر سر آن چاه ایستاده و آن صد مرد نه مهتر موسی آنجا رسید
دختران مهتر شعیب را پرسید که گوسپندان را چرا آب نمیدهی گفت تا جمع نشوند حال چنین است
بر فور مهتر موسی دلو فرو هشت آب بیرون آورد به یک بار مثل آن سه دلو بیرون آورد گوسپندان
مهتر شعیب آب سیراب خوردند همچنین که در خانه آمدند مهتر شعیب چون شکمها گوسپندان
سیراب دید گفت ای دختران امروز گوسپندان سیراب شده اند گفتند ای پدر
امروز مردی رسیده است که تنها سه دلو بیرون آورده مهتر شعیب گفت او آن
مردی است که در کتاب خوانده بودیم که موسی پیدا شود برو و بیا طلب کنید بیارید دختر
چنانکه گوار ایشان بیامد مهتر موسی علیه السلام را طلب کرد مهتر موسی گفت عقب شدم

جانب راه خانه سنگی می اندازنا من برویم بدین طریق در خانهٔ مهتر شعیب آمد مهتر شعیب برخاست
موسی را در کنار گرفت بنواخت همان دختر او را نکاح کرد بدو آنگاه حق سبحانه تعالی مهتر موسی
علیه السلام را پیغامبری داد و در دامن رسالت در برو کرد مهتر جبرئیل فرود آمد گفت فرمان شود
که بر فرعون برو فرمان رسان تا بتو اقرار آرد و بخدای ایمان آرد مهتر موسی علیه السلام بحکم فرمان
از خدمت مهتر شعیب علیه السلام بازگشت در مصر آمد بر والدهٔ همشیره و برادران خود را دید و یکجا شدند
بعد آن بیامد فرعون را فرمان خدای عزوجل رسانید که یا فرعون من پیغامبر خدایم و تو بندهٔ خدای ایمان
آر و برسالت من اقرار کن تا از عذاب برهی و گرنه بلا را ساخته باشی همین که این فرمان مهتر موسی
فرعون را رسانیدند فرعون برخاست درون برفت با آسیه گفت که دیدی آن همه بلا بر من تو کردی
اگر ما او را می پروردیم این زمان او از کجا دعوی پیغمبری کرد گفت حکم خدای را کسی نتواند که بگرداند تو آن
صبر باید کرد تا چه پیدا شود آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چندین معجزه که موسی علیه السلام
بفرعون نمود آن بدبخت لعین هیچ نوع ایمان نیاورد اما چندین هزار کس از بنی اسرائیل بآن
روز ایمان آوردند چون معجزه پیغامبری بدیدندی چون بنی اسرائیلیان قوت گرفتند
مهتر موسی تقویت یافت حق تعالی فرعون را مقهور کرد موسی دعا کرد حق اجابت کرد
بعد از آن فرمود علما در تفسیر نوشته اند چون حق تعالی خواست فرعون را غرق کند مهتر موسی
علیه السلام با دوازده بنی اسرائیل از مصر بیرون آمد علما چنین روایت کرده اند آن روز
هفتاد هزار سوار بود و فرعون لعین همه بر اسپان تازی ها از مرصع ساز و مهر و حصارها ایشان
دیبا لعل و بر اسپی را طوق زرین در گردن همه چشم پیاده پیش فرعون همه رفتند چون آفتاب
بر آمد مهتر موسی برکناره دریا رسید بنی اسرائیلیان سپاه فرعون را دیدند پیدا عمود و تیغها
کشیده و شعاع آفتاب بر آن تیغها تافت همه بگرید فرعون و بنی اسرائیلیان بمهتر
موسی در آمدند که پیغامبر خدای اینک سپاه فرعون رسیده از پیش و پس آب هنیه اگر دشمن
شکر کند هم اکنون از ما کسی زنده نماند مهتر موسی علیه السلام دعا کرد و خدای را بیاری خواند

اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس حق تعالی
بمهتر موسی وحی کرد که ای موسی عصا بر دست دار و بر دریا بزنید موسی عصا برداشت بر دریا
زد بقدرت خدای تعالی آن دریا از همه جا پاره گشت و شگافها پیدا شد و دوازده کوچه از قعر
دریا پدید آمد و از چپ و راست گروه گروه میگذشت چنانکه در کلام الله مسطور است واوحینا الی
موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم همچنان که طوق زنند
و طاقها را سر اند رسر آرند همچنان آب دریا پاره شده از چپ و راست و زیر و زبر سر اندر
سر آورد و طاق زده دوازده کوچه پدید آمد فراخی هر کوچه دو فرسنگ بود پس مهتر موسی علیه السلام
بنی اسرائیلیان را گفت فرود روید اندرین کوچها بنی اسرائیلیان گفتند ای پیغامبر صد هزار
سلامت که آب دریا در زمین ایستاده است و قعر دریا تر شده است و خلاب گشته ایشان در
خلاب فرو شوند چگونه توانیم گذشت خدای تعالی آفتاب را فرمان داد تا بتابد در ساعت زمین
خشک شد ششصد هزار مرد بودند از بنی اسرائیلیان چون در میانه در رسیدند مهتر موسی علیه السلام را پرسیدند
ای پیغامبر خدا اندرین ما پیر و نیم پدر ان دوستان ما نمی بینید و نمیدانند که حال چیست
و ما از احوال ایشان نمیدانیم همه غرق شده باشند و یا کشته شده باشند از دست لشکر فرعون
موسی گفت هیچ غم مدارید و بی غم باشید که ایشان سلامت اند پس خدای تعالی بموسی وحی کرد تا
بعضی چپ و راست اشارت کند چون بعضی اشارت کرد دریچها پیدا شدند چنانکه پیش همچنان
در چپ و راست هر یکی مردوستان خود را میدیدند میرفتند چون بنی اسرائیلیان از دریا
بیرون آمدند موسی علیه السلام بازگشت خواست تا عصا بر دریا زند تا آن هم بقرار خود
باز آید تا سپاه فرعون ایشانرا در نیابد حق تعالی بموسی وحی کرد علیه السلام که ای موسی
تو برو و دریا را همچنان بگذار اترک البحر رهوا چون فرعون بر لب دریا رسید و دریا شگافته
دید بنی اسرائیلیان همه سلامت گذشته فرعون روی سوی قوم خود کرد که
ببینید دریا از بیم من چگونه شگافته شده است و آب چگونه کروه کروه شده است

و اندر سوار رفته و قعر دریا پدید آمده و راه باز کشاده تا بگذریم و بندگان گریخته خود را بگیریم و همچنان برلب دریا بایستاد و بانگ کرد گفت انا ربکم الاعلی منم خدای بزرگ شما همه خاصگان من اید ایشان فرود آمدند و پیش او سجده کردند مهتر موسی درون دریا بود و همچنان جبرئیل علیه السلام درون دریا پیش فرعون برآمد تا دیان ابلق نشسته با عمامه سیاه اصحاب توریت چنین گویند آن روز اندر سپاه فرعون با دیان نبود مگر آنکه بر وی جبرئیل علیه السلام سوار بود بانگی بکرد از ان بانگ اسپ فرعون در آمد و بدریا فرو شد اسپ فرعون بوی مادیان بیافت از جا بجست هرچند فرعون خواست که اسپ را نگاه دارد نتوانست نگاهداشت آ و شرم کرد فرشتگان از چپ و راست درآمدند سپاه او را بر دند که برو بیدا نس پس مهتر موسی علیه السلام و بنی اسرائیلیان درآمدند و لشکر مقهور هم درون دریا شد از حق تعالی بر دریا خطاب شد دریا برهم زد جمله سپاه او را فرو برد یک آدمی را از قوم فرعون زنده نگذاشت انگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پرآب کرد فرمود که ای درویش تا بدانی قهر باری تعالی چنین کند که با فرعون کرد او اینکت و نابود گردید همین خواجه درین فواید برسید بانگ نماز برآمد خواجه مشغول شد بنده و خلق بازگشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ روز شنبه ماه ذی الحجه سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد شیخ نفر درویش از خاندان چشتیه و شیخ بهاؤالدین غزنوی و مولانا جلال الدین و مولانا عماد الدین مذکور و برادران ایشان حاضر بودند سخن در ذکر عیسی علیه السلام و انبیاء دیگر افتاده بود بر لفظ مبارک راند که آن روز که حق سبحانه تعالی مهتر عیسی علیه السلام را در دنیا آورد مریم پارسا رضی الله عنها در بیابانها از ترس جهودان رفته پنهان شد قضارا آن روز که ایشان را درد زه خواهد گرفت بفضل ذوالجلال مهتر عیسی علیه السلام بزاد هیچکس آنجا نبود بجز پروردگار عالم الغرض آب نبود پا بزد چشمه آب پیدا شد همدران روز خود را و مهتر عیسی را دشت دور کنار گرفت نشست همچنان ماجرا انداد که مریم پسر زاد و پدر نه رفتند به مهتر زکریا

علیه السلام خبر رسانیدند مهتر زکریا علیه السلام جهودان را مانع شد که خدا ما خدا است که بی پدر
پسر پیدا آمد هر چند مهتر زکریا ایشان را نصیحت و پند بود و ایشان شنوا نبودند هر چه از زبان
ایشان بیرون مے آمد میگفتند چنانچه بر مهتر زکریا جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا زکریا
ایشان را پیش آن کودک بر بر همه را جواب ایشان بگو مهتر زکریا همچنان کرد ترسایان
و نصرانیان را جمع کرد و بر جهودان روان کرد چون بیامدند گفتند اے کودک تو کیستی
حق تعالے مهتر عیسے را فرمان داد او گفت اے ترسایان دانا و آگاه باشید که بنده
خدایم و او آفریدگار راست و من پیغامبر اویم و مبارکم و عیسے روح الله ام که خدا تعالی
مرا بے پدر آفریده است و او قدرت همه چیزها دارد همین که مهتر عیسے السلام از گهواره
این سخن بگفت آنگاه چند هزار ترسایان مسلمان شدند آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که مهتر عیسے السلام بزرگ شد و در دار رسالت پوشید جبرئیل علیه السلام فرود آمد
فرمان رسانید که این کافران و جهودان را دعوت کن و سجده اے بخوان تا ایمان آرند
مهتر عیسے علیه السلام هر روز همچنان میکرد و معجزه مینمود ایشان شنوا نبودند سحر
بازی می آوردند که نیکو سحر آموخته بعد از ان ترسایان دانا یکجا شدند که یا عیسے
اگر تو مرده را زنده کنی ما بتو ایمان آریم در حال مهتر جبرئیل فرود آمد گفت یا عیسے فرمان
میشود این معجزه تست بگو تا مرده را بیارند دعا کن تا زنده گردد مهتر عیسے علیه السلام
همچنان کرد جمله ترسایان حاضر شدند مرده را بیاوردند عیسے علیه السلام دوگانه بگذارد
سر بسجده نهاد و دعا کرد حق تعالے آن مرده را زنده کرد گفت لا اله الا الله عیسے روح الله
بعضے را اسلام روزے بود مسلمان شدند بعضے گفتند که نیکو سحر آموخته بعد از ان
فرمود که چون مهتر عیسے علیه السلام را خواستند تا بر آسمان برند مهتر جبرئیل علیه السلام
فرود آمد مهتر عیسے را علیه السلام گرفت تا بچهارم آسمان رسید فرمان آمد
که همین جا بدارید که آلایش دنیا با خود دارد ما شاء و کلا که هرگز باریابد بعد از ان

حکایت مهتر خضر علیه السلام فرمود که حق تعالی او را حیات ابدی داده است بسبب آن که
که هر همه انبیاء و اولیاء گذشته را دیده است و به بیند و امروز اولیاء که باشند او ل
ایشان را مشاهده کند عجایب و قدرت حق تماشا کند شیخ آنرا ابرا اولیاء خدای بگویند اینهم
از برای این معنی حیات ابدی داده اند و در آب آشنا گردانیده تا غریب را دستگیری
نماید همین که خواجه ذکر الله بالخیر فواید تمام فرمود بانگ نماز برآمد خواجه مشغول شد شنیده
و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ نوزدهم ماه محرم روز پنجم بعد نماز
سنه تسعین و سته مائة دولت پایبوس حاصل شد مولانا فخر الدین زرادی و مولانا شمس الدین یحیی
و مولانا شهاب الدین و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر مهتر لوط صلوة الله و
سلامه علیه افتاده بود بر لفظ مبارک راند که او پیغامبر بود ترس کار پیشه در عبادت خدا بود
و یکزمانی بی یاد حق خالی نشدی چنانچه قوم او لواطت کردن گرفتند بدترین بلا شد
این قوم اند آنگاه فرمود که قصص انبیا نبشته دیده ام که چون فسادهای قوم
لوط بسیار شده این ده خصلت در ایشان ظاهر شده آن نیست اول آنکه چوز نیدند دوم جامه
لعل پوشیدند سیوم مرد با مرد لواطه کردند چهارم پیراهن حنبه پوشیدند پنجم غلولکمان
ساختند ششم کبوتر بازی کردند هفتم غیبت کردند هشتم سرودها و مسخرگی کوچه بکوچه کردند
نهم و بدن یکدیگر عورات را تصرف کردند دهم با لوط پیغامبر برابری کردند بعد از آن
چون این خصلت در ایشان پیدا شد حق تعالی از آسمان سنگ بر ایشان بارید و زمین را
فرمان شد تا ایشان را فرو برد بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که ابن
عبد الله مسعود روایت کرده است که رسول علیه السلام فرموده است که ده خصلت
از این خرامتان من زیادت کنند و آن نیست زن با زن بند کنند آنگاه فرمود در قصص
دیده ام چون این زمانه آید و این فعلها در وجود آید نزدیک بود که از آسمان سنگ بارد و زمین
فرو برد ایشان را همین که خواجه ذکر الله بالخیر این فواید تمام کرد مشغول شد فنید ٥

و خلق دیگر باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر
روز پنجشنبه سنة المذکور سخن در ذکر ماه صفر ختم الله بالخیر والظفر افتاده بود دولت پایبوس
حاصل شد مولانا برهان الدین غریب و مولانا شمس الدین یحیی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند
بر لفظ مبارک راند که گران ترین ماهیست ماه صفر هر بلائے که در دنیا نازل میشود در ماه صفر میشود
در آثار نبشته دیده ام که حق سبحانه و تعالی در جملگی سال یک و بیست و چهار هزار بلا منزل
میگرداند پس لازم درویش مردم را همے باید در دعا و نماز باشند تا در امان و عصمت خدا بود
بعد ازان ملائم آن فرمود که رسول الله علیه السلام فرموده است هر که بشارت دهد
برفتن ماه صفر برحمت افتاده بود و هم رسول علیه السلام در ان رحمت حق پیوست آنگاه سخن در سلوک
افتاده بود خواجه خواجگان رحمة الله علیهم اجمعین فرموده اند که در سلوک پانزده مرتبه است
پنجم مرتبه ازان خانه کشف است و کرامت پس هر که خود را هم درین پنجم مرتبه که آن خانه کشف
است کشف کند هم در ده مرتبه دیگر نرسد بعد ازان فرمود که در راه سلوک سالک را می باید
چون پنجم مرتبه برسد خود را کشف نکند تا در پایه ضلالت نیفتد و در مرتبه دیگر تواند رسید
والا نه همدرین بماند بعد ازان فرمود که شیخ بهاؤالدین زکریا قدس الله سره العزیز و شیخ
الاسلام فریدالحق والدین رحمة الله علیه رحمة واسعة هر دو بزرگوار یکجا بودند وقتی ایشان
بر سر آبے رسیدند شتابان و خوف هندوان آنجا از حد غالب بود و همانجا راه می افتاد
خدمت شیخ الاسلام فریدالحق والدین گرد یکدیگر بدیدند که در آب کشتی نه که بگذریم
و راه زنان در آیند ما را اهلاک کنند این نوع نیکو نیست برفور شیخ الاسلام پائے در آب
نهاد و بگذشت و کنار رفت استاده شد شیخ الاسلام بهاؤالدین زکریا ایستاده ماند شیخ
الاسلام فرمود کشف درین محل نیکوست که از خصم برهانند اما در محل دیگر کشف نیکو نیست خدمت شیخ
بهاؤالدین زکریا چون این بشنید در خاطر ایشان پسندیده افتاده برفور پائے در آب نهاد و
گذار شد آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که خود را کشف کردن نیک بود اما در محل دیگر

و غیر محل درست نیست اینکه حضرت شیخ الاسلام فرمود در محل تمام بود بعد ازان حکایت مهتر
جبرئیل افتاده علیه السلام را پرسیدند که عرق تو چرا سپید ست گفت زیراکه خدایتعالی مرا از
کافور آفریده ست حق تعالی مرا فرستاد که تو برو خواجه عالم را بیدار کن چون بیامدم حضرت رسالت خفته بود بر سر
مبارک ایشان بایستادم فرمان حضرت رسید جبرئیل هوشیار باشید تا او را بیدار نکنی نشستم
بحرمت تمام بر کف پاے مهتر عالمیان بوسه دادم بیدار شد بعد ازان فرمان شد که ای
جبرئیل سیصد هزار سال ست که ماترا آفریده ام از کافور و حکمت آن بود تا آن وقت تو بر
کف پاے مصطفی صلی الله علیه وسلم بوسه دهے و سر تو از کافور ست و کافور سرد باشد
چون سردی بکف رسد بیدار شود آنگاه خواجه فرمود ازینجا معلوم مے شود که جبرئیل
از کافور ست بعد ازان سخن در درود بر خواجه انبیا افتاد بر لفظ مبارک راند که آن
شب که رسول علیه السلام را معراج شد فرمود فرشته دیدم که
پانصد هزار دهن داشت و بر هر دهان پانصد هزار زبان پس آن فرشته هر خدا را
عز و جل میخواند و بر حضرت رسالت درود میفرستاد و سبحنی دیگر گفت یا جبرئیل آن کدام فرشته است
گفت هر که گل را ببوید و بر تو صلوة نفرستد حق تعالی ثواب تسبیح آن فرشته بدان بنده دهد
و از ثوابهاے دیگر محروم نگذارد بعد ازان فرمود که نبشته دیدم هر که در مجلس شراب
گل نهد و خمر خورد بیم باشد که ایمانش برود که گل جزویست از اجزاے محمد صلی الله علیه وسلم و آن
استخفاف کردن باشد و هر که قرآن خوانده باشد و خمر خورد بیشک در حدیث است که ایمان
او برود بعد ازان بزرگے با عز و جاه بود پرسید یونس را علیه السلام در آب دادن چه
حکمت بود فرمود که آتش محبت عشق در وے افتاده بود هر که در آتش عشق افتد آب بر وے زنند
تا بسوزد سبب آن بود که او را در آب انداخته همین که درین حکایت رسید بانگ نماز برآمد خواجه
مشغول شد بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک بتاریخ بستم ماه ربیع الاول روز شنبه
سنة المذکور دولت پایبوس حاصل شد مولانا محی عماد الدین مذکور و مولانا شمس الدین یحیے

و مولانا برهان الدین غریب و چند نفر درویش آمده بودند و بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر
خواجه کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم می رفت و صحابهٔ کرام او رضوان الله
علیهم اجمعین بر لفظ مبارک راند که آن شب که حضرت رسالت تولد شد عم پیغامبر ابو طالب در خواب
دید که گویی از آسمان شمعی فرود آمده است در خانهٔ عبد الله پدر مصطفی لیکن از جمله اقربای ایشان
آنها که اسلام روزی بود چراغی آوردند و ازان شمع میسوختند و در خانهٔ خود می بردند
همین که رسول علیه السلام تولد شد آمنه مادر رسول علیه السلام تنها بود و در خانه چراغی
نبود تا همی خانه روشن شد و جمله ملکوت در جهان پیدا شدند و در آسمان سر بسجده نهادند
که الهی رحمة عالمیان در جهان آمد الغرض ازان فتیله در زمین افتاد بهر کجا که تپی بود نگونسار شد
همین که جد مصطفی صلی الله علیه وسلم عبد المطلب چون این معاینه کرد سر فور برخاست در خانه
عبد الله آمد دست بر در زد که در باز کنید چون در باز کردند درون آمد مصطفی را بدید در
کنار گرفت و گفت که این پیغامبر است ما در انجیل خوانده بودیم همچنان ابو طالب آمد و با نزار
بازوی او بوسید و بوسه بر سر و دیده می نهاد و گفت اگر فرمان شود و من پسری ندارم برادر زاده
خود را پسر و هم اقربا راضی شدند که نیکو باشد الغرض در میان دو شانهٔ رسول الله صلی الله علیه
وسلم بقلم نور نوشته بودند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله و در میان دو کتف مهر نبوت پیدا آمده و اے روایه کرد این شب که او را چهو دالن
[illegible] بودند چندین کسان درون با خداوند محمد ایمان آوردند بعد ازان شیخ الاسلام
فرمود که و حجره که رسول علیه السلام زاده شد تا این زمان هر که دران حجره در رود و از
[illegible] معطر شده [illegible] یک هفته بوی خوش ازوی نرود بعد ازان فرمود که
چون رسول صلی الله علیه وسلم چهار ساله شد روزی با کودکان بازی میکرد جبرئیل علیه السلام
[illegible] فرمان شد که برو محمد را میان کودکان برگیر فلان باشتر و سینهٔ مبارک او شق کن فا [illegible]
[illegible] ازان بهشت [illegible] است بیار آلایش از شکم او دور کن همراه از مشک و عنبر پر کن پس همچنان که هم

هرکجا که خوشبوئے بودے ازان بهشت بیاوردے همانجا گذاشت بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که اے درویش آفتاب و ماهتاب را که نور می بینی از انوار خواجه کائنات بخشش یافته اند بعد ازان
فرمود که اے درویش هرچه در بهشت از دار و درخت و جز آن حق تعالے آفریده است بر آن نام
پاک محمد نبشته اند و ایشانرا فرمانست تا قیامت همین نام محمد بر زبان میرانند و میگویند و هیچ
جا در آسمان و زمین نیست از حجاب عظمت تا عرش عظیم که برو نام محمد نبشته اند بعد ازان
فرمود اے درویش چون رسول صلے الله علیه وسلم برابر ابو طالب در سفر تجارت رفتندے ابر را
حق تعالے فرمان دادے تا آنجا که رسول بودے علیه السلام برابر ابو طالب را همه سایه کردے
و در خبر دیگر آمده است که رسول را معجزه بودے همان مقدار که پیش دیدی همان در عقب دیدے
و هرچه در بیداری بشنید در خواب همان شنیدی بعد ازان فرمود که اے درویش
حق تعالے قسم رانده است میان جمله ملکوت که بعزت و جلال من اگر محمد نبودے ملک خود را
اشکارا نمیکردم بعد ازان فرمود که اے درویش فردا و قیامت حضرت عزت همان
کند که محمد گوید زیرا که او را حبیب خوانده پس محبت این اقتضا کند از افراط محبت است
بعد ازان فرمود که آن روز که مهتر عیسی علیه السلام خواست که زنده کند فرمان شد
یا عیسی علیه السلام نام محمد بر زبان ران تا مرده بدم حق تعالے ببرکت نام محمد مرده را زنده
کرد اند بعد ازان فرمود وقتی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه ماهی از بازار آورده بود
هرچند خواستند که آن ماهی را بریان کنند تاثیر هیچ نماند همچنان بر رسول علیه السلام باز نمود
فرمان شد که آن ماهی را پیش آرند چون آن ماهی را پیش رسول علیه السلام آوردند
رسول صلے الله علیه وسلم از وے پرسید که اے ماهی از کجائے که تو بریان نمی شوی و آتش بر تو
کار نمیکند حق تعالے آن ماهی را زبان داد گفت یا رسول الله روزی من در درون دریا
بودم طایفه را دیدم صاحب تجارت در جهاز سوار شده بودند ایشان در درون دریا درود
میگفتند آواز آن درود در گوش من افتاد من نیز موافقت ایشان بر تو درود فرستادم

حق ببرکت درود تو برمن آتش حرام گردانید آنگاه خواجه ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد بگریست گفت الٰہی ہر کہ یکبار بر خواجہ عالمیان درود میفرستید آتش را بروی حرام میدارند کسیکہ ازو شام تا بام در محبت او مستغرق است و دوردی بعد ازان فرمود کہ مہتر جبرئیل علیہ السلام روزے بخدمت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بیامد گفت یا نبی اللہ چندین خدمت کہ ترا میکنم ازبرائے آنکہ فردائے قیامت مرا فرامش نخواہی و فراموش نکنی کہ من چاکری خانۂ آل تو بسیار کنم بعد ازان فرمود مہتر داؤد علیہ السلام پرسید از جبرئیل در آسمان فرشتگان کدام چیز مشغول می باشند گفت یا داؤد ازان روز باز کہ جملہ ملکوت را بامر یزید بر و خطاب شدہ است کہ نام محمد آخر الزمان بر زبان خود جاری دارید و دوستی او در دل گیرید و اگر دوستی او در دل نگیرید و شفیع شما نام محمد نباشد از جریدہ ملکی شما معزول گردانم بعد ازان فرمود کہ حق سبحانہ و تعالےٰ توبہ مہتر داؤد را علیہ السلام چون خواست کہ قبول کند فرمان آمد یا داؤد نام محمد را علیہ السلام بدرگاہ عزت من شفیع آر تا توبہ قبول کنم آنگاہ فرمود کہ آری بدین صورت ما را معلوم شد کہ ہر چہ در آفرینش خدا تعالےٰ است ہمہ طفیل محمد است بعد ازان حکایت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ افتاد خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند اول کسی کہ ایمان آورد ابوبکر صدیق بود آنچنان بود کہ چون رسالت بر محمد علیہ السلام مقرر شد بدو گفت ابوبکر بگو کہ من پیغامبر خدایم و خدائے یکی است ہمر فور ابوبکر صدیق گفت صدقت یا رسول اللہ صدق داشتم بر دل و بر زبان کہ پیغامبر حقے و خدائے تعالےٰ یکی است و جز او دیگرے نیست در حال ایمان آورد و مسلمان شد بعد ازان ہم از بزرگی ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ حکایت فرمود کہ در راہے میگذشت در زیر قدم مبارک ایشان مورچہ آمد بود آہ کرد از درد آہ مورچہ صدیق بایستاد و بار است بر داشت چہ بیند کہ مورچہ می طپید چون برگرفت بمرد بر فور روئے سوئے آسمان کرد و مورچہ را بر کف نہاد گفت الٰہی اگر مقدار موئے ابوبکر را در حضرت تو بار است بحرمت آن موئے این

مورچه را زنده گردان هنوز نیکو این سخن نگفته بود که آن مورچه زنده شد بعد ازان هم از بزرگی ایشان حکایت دیگر فرمود که روزے امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه محاسن مبارک خویش را شانه میکرد یکتار محاسن مبارک جدا شده بود باد ببرد در گورستان جهودان انداخت صد و سه روز خداے تعالے ببرکت موئے سپید ابوبکر عقوبت ازان گورستان فرمان داد برداشتند بعد ازان فرمود وقتے که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نماز گذاردی هفتاد هزار فرشته ها مقرب در نظاره نماز او بودند بدان خضوع و خشوع میگذارد هر وقتے که گفتے الله لرزه در اعضاء هفتاد هزار فرشته افتادی از هیبت گفتن که او گفتے بعد ازان فرمود چون امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نماز بگذاردی برخواستے بیامدی در آستانه رسول صلی الله علیه وسلم سر بر آستان حضرت رسالت پناهے نهاده بماندے چون رسول علیه السلام او را بدیدے در کنار گرفتے یا ابوبکر چرا بگاه می آیی گفت یا رسول کسے که اول دیدار ترا به بیند من باشم بعد ازان رسول علیه السلام گفتے برخیز که بجداے و جلال و عظمته خدا که از روشنائی محاسن تو تا تحت الثری می بینم بعد ازان فرمود که رسول علیه السلام را رسمے بودے که هر شب ماه رمضان چهار یار بغار ثور را برابر کردی حسن حسین را نیز در صحبت ایشان در صحرا مدینه برفتی مناجات کردی از براے آمرزش امتان خود چون آخرش شدی مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمدے گفتے یا محمد سر برکن فرمان میشود که از برکت یکتا موے سپید ابوبکر صدیق رضی الله عنه هزار در هزار کس از امت تو از آتش دوزخ آزاد گردانیدم آنگاه فرمود که هر بار که رسول علیه السلام در صحرا مدینه بمناجات برفتی این خطاب آمدی براے عظمت موے سپید ابوبکر صدیق رضی الله عنه هزار در هزار امتان تو را ازان آتش دوزخ آزاد گردانیدیم بعد ازان فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم در حجره عائشه بود رضی الله عنها حکایت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه

میرفت آنگاه رسول علیه السلام بر لفظ مبارک راند که ای عایشه ترا از بزرگی پدرت
خبر نگفت بلی یا رسول الله فرمود ای عایشه نام پدرت بر قرص آفتاب نبشته اند آنزمان
که آفتاب بر بالای خانه کعبه برمی آید آنجا ایستاده شده میگوید که هیچ مقامی بالاتر
ازین نیست ازینجا نگذرم همین که ایستاده میشود نمیرود پس فرشتگان که برو موکل اند
سوگند بنام پدرت میدهند که حرمت آن نام بزرگوارست که بگذری پس از برکت
نام پدرت ازانجا میگذرد و بعد ازان همدرین محل فرمود روزی امیر المومنین عمر خطاب
رضی الله عنه از بزرگی صدیق اکبر سوال کردند فرمود که مرا از هنر نباشد که از بزرگی
او شمه حکایت توانم کرد اما در مناجات امروز سالها باشد که میگویم که کاشکی از موی او
بیان بزرگی
چندین هزار عاصی را بخواهند بخشید بعد ازان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله
عنه افتاد بر لفظ مبارک راند آنروز که حق تعالی اورا اسلام روزی کرده بود پیش
جهودان برخاست گفت که اگر محمد را زنده دست پشت بسته نیارم چه گویند
گفتند اگر بیاری مالک مدینه مسلم داریم پس عمر این دعوه کرد و بر اسپ سوار شد روان
کرد قضارا گذار او بر در همشیره افتاد او کلام الله میخواند چه سوره طه رسیده بود عمر بر در
بایستاد و بهوش و گوش خود متعلق بدان آواز کلام الله داشت چون وقت در آمده بود
در عمر سماع کلام الله در گرفت ذوقی و وجدی در عمر پیدا شد نعره بزد و در را
بکشاد درون آمد همشیره را گفت راست بگو چه میخواندی او منکر بود چون تیغ
برون آورد که چه میخواندی اگر نه تمامی ترا بکشم همین که همشیره این بدید بر فور گفت
کتابی که بر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرود آمده است آنرا میخواندم عمر گفت
مرا بده تا من نیز بخوانم که از شنیدن آواز او وجود من در لرزه است گفت
ای عمر تو هنوز پلیدی بوی بتان از تو می آید تا پیش محمد نروی و بندگی اقرار نکنی خرقه
خطا با هر سوره تا پاره نکنی هرگز نتوانی کلام الله بر دست گیری همین که همشیره اورا این سخن گفت

عمر فرمود ای همشیره مرا پیش محمد بر تا ایمان آرم گفت بدین نوع نتوانم فرمود بلی چگونه کنم
گفت اینجا همه بیچارگی و عاجزی و شکستگی می باید رفته باشد قبول کنند گفت ای همشیره بدین رسن که برای
محمد میبرم تا دستهای او پس پشت کنم و بیارم لطف بکن دستهای مرا پس پشت به بند و پیش
خواجه دنیا و آخرت ببر بگو بنده گریخته از حضرت صمدیت و از حضرت تو بود آوردم بکرم قبول
کن همشیره او چنانچه عمر فرمود همچنان کرد پیش رسول الله علیه السلام آورد خلق که در
حضرت ایشان بود برخاست دستهای عمر باز کرد و بنواخت همان زمان جبرئیل علیه السلام
بیامد وحی آورد گفت فرمان بشنو یا محمد بر عمر اسم کردیم زود با و اسلام عرض کن تا مسلمان
شود بعد ازان فرمود که چون عمر اسلام آورد بانگ نماز آشکارا شد درون غاری بانگ نماز
میگفتند بالای مسجد گفتن گرفتند اسلام را قوت شد بعد ازان فرمود که در تنبیه
ابو اللیث نبشته دیده ام که رسول علیه السلام فرموده است اگر فردای قیامت مرا پرسند
که در حضرت چه تحفه آورده درانجا که عظمه و فضل عمر است رضی الله عنه دست بکرم برم که
یا رب عمر را آورده ام انگاه فرمود که عدل و انصاف آن بود که او بر پسر خود بکرد یعنی
زیر دره گشت و این قصه معروفست و آنچنان بود که ابو شحمه شراب میخورد و زنا
کرده بیاوردند پیش مسجد مدینه رسول علیه السلام و اصحاب حاضر بودند فرمودند که
هشتاد دره بزنند همین که هشتاد دره بزدند ابو شحمه هلاک شد و بمرد و از ده دره باقی
مانده بود بعد مردن ده دره بزدند بعد ازان خواجه چشم پر آب کرد فرمود که الحمد لله
او از آتش دوزخ خلاص شد هم در شب اول او را بخواب دیدند که جامه سبز پوشیده در بهشت
میخرامد گفت که خدای رحمت کند بر پدر من که مرا از عذاب دوزخ برهانید انگاه
خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که عدل این بود که امیر المؤمنین عمر کرد بعد ازان حکایت امیر المؤمنین
عثمان عفان رضی الله عنه فرمود امیر المؤمنین عثمان هم یار غار بود و هم داماد رسول
فخر کردی و بر لفظ مبارک راندی که اگر مرا صد دختر بودی بعثمان نکاح کرده میدادمی

زیرا که آسمانیان و زمینیان بدو فخر میکنند آنگاه فرمود آن مالی که امیر المومنین عثمان را
بود میان اصحابه کسی را نبود از حد بیشی بود چنانچه در خبر است از رسول صلی الله علیه وسلم
که وقتی پیش رسول علیه السلام آمد گفت یا رسول الله از بسیاری مال عاجز شده ام
و وقتی از کارهای طاعت باز میمانم رسول علیه السلام دعا کند تا مال من کم شود همین که
رسول علیه السلام خواست که دعا کند جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا رسول الله فرمان
میشود زنهار در باب عثمان این دعا مکنی که هر چند از مال خود بمصرف ما میرساند مال او را
زیاده میگردانم آنگاه فرمود که وقتی حضرت رسالت پناه را امیر المومنین عثمان عفان
رضی الله عنه با صحابه مکرمه برای افطار طلبید هر چند که رسم میزبانی و شرط آن بود بجای
آورد بعد از طعام پیش رسول علیه السلام دست پیش کرد بایستاد و در روی زمین آورد
عرضداشت کرد که رسول خدای از مسجد تا کلبه این درویش که آمده است هفتاد گام میشود
پس ای یاران گواه باشید که هر گام رسول خدای که گذارده است یک یک برده آزاد
کردم همین که خواجه عثمان این بکرد رسول علیه السلام در باب وی دعا کرد که مطلوب وی حاصل شد
آنگاه فرمود که روزی امیر المومنین عثمان عفان رضی الله عنه جانب کنیزکی دست دراز کرده
بود خواست که تصرف کند نظر مخدوم زاده خاتون قیامت دختر رسول صلی الله علیه وسلم بر افتاد
از رشک چادر بر سر کرد به حجره رسول علیه السلام آمد گریه کنان و حال ماجرا پیش رسول
علیه السلام گفت رسول علیه السلام همین که این بشنید گفت آنروز فردا قیامت روی تو
نه بینم اگر تو نرنجی و عثمان را خشنود نکنی عثمان اندیشه مندی حیران ایستاده بود که این بار
چه فرمان خواهد شد چون رسول علیه السلام بر دختر خود این جواب گفت همچنان که آمده بود
باز گشت بیامد و پای عثمان افتاد امیر المومنین عثمان متحیر ماند گفت یا بنت رسول الله
این چه کرم است که بر من میکنی گفت من چه کنم که خواجه عالم همچنین فرمود عثمان این سخن
بشنید برخاست سیصد کنیزک سریه بود همه را بسر ام کلثوم آزاد کرد آنگاه فرمود

که فردا قیامت عثمان را چند درجه دهند که جمله انبیا حسرت برند که اے کاشکے ما عثمان می بودیم
بعد ازان حکایت امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه فتاد که در خبرآمده است از رسول علیه السلام
که در حربی که انبیا گذشته در مے ماندند و حصار نمی توانستند که بستانند حق تعالے صورت امیر المومنین
علی را پیدا میکرد آنحصار فتح میشد بعد ازان فرمود که وقتے امیر المومنین علی رضی الله
عنه در جنگ غولے بیابانی در مانده بود چنان نعره بزد که در هفت طبق آسمان و زمین لرزه
می افتاد و آن نعره در مدینه در گوش رسول علیه السلام رسید در زمان جبرئیل علیه السلام بیامد
و سوره اخلاص بیاورد و گفت یا رسول الله فرمان میشود که این سوره بر علی بفرست
تا کار بسته در حصار غول بیابانی فتح کند رسول علیه السلام همچنان کرد امیر المومنین علی
کرم الله وجهه آن روز و آن شب سوره اخلاص را بکار برد که رسول فرستاده بود حصار غول
بیابانی فتح کرد آنگاه فرمود که مهتر داؤد علیه السلام چون خواستی زره بیافد آهن بر دست
مهتر داؤد گرفتے و نام امیر المومنین علی بر زبان راندی حق تعالے این را بر دست
مهتر داؤد نرم گردانیدی همچو موم شدی بعد ازان فرمود که در جمع رسول علیه السلام
سلمان فارسی و امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاضر بودند
امیر المومنین علی کرم الله وجهه را رسم بود با پیران طیبت کردی چنانچه سنگریزه
خورد هر بار بدست میگرفت و بر سلمان میفرستاد چون سلمان تنگ آمد روئے
سوے امیر المومنین علی کرم الله وجهه کرد و گفت شرم نداری که بر من سنگ میفرستی
آخر من ترا بازی بر کتف کنانیدم امیر المومنین علی کرم الله وجهه را دشوار آمد بانگ
بر سلمان زد گفت من چه یاد کنم اما تو یاد کن در فلان بیابان ترا از دست شیر رها کنانیده
و آن چنان بود که وقتے در ایام سفر سلمان بر دست شیر گرفتار شده بود حق تعالے
صورت امیر المومنین علی رضی الله عنه پیدا کرد و او را از دهن شیر باز گرفت گفت همچنین
است بعد ازان فرمود که امیر المومنین علی رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وسلم

با جملگی اصحاب برائے افطار طلبیدہ بود چون وقت افطار شد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ درین
تفکر بود کہ رسول علیہ السلام از مسجد تا خانہ من کہ آمدہ است ہزدہ گام میشود و من بردہ ندارم
کہ آزاد کنم عثمان ہفتاد بردہ آزاد کردہ است ہمدرین محل بود کہ مہتر جبرئیل علیہ السلام فرود آمد
گفت یا رسول اللہ شما از مسجد تا در خانہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ بر ہزدہ گام تو
ہزدہ ہزار عالم را از آتش دوزخ خلاص دادیم بعد ازان فرمود رفتاد سے بہشتہ دیدہ ام
کہ حق تعالے برائے مومنان در بہشت چہار جوئے آب شیر و خمر و انگبین آفریدہ است آنگاہ فرمود
مثل ابوبکر ہمچون آب است و من الماء کل شیء حی و مثل عمر چون شیر است تا کودک شیر نخوردنہ بالد
و قوت نگیرد بس ہلام نیز کہ ببالید و قوت گرفت از عمر و مثل عثمان چون خمر است کہ خمر
از و قوت افزاید تا زیادہ او و مثل امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ چون عسل است کہ حق تعالے
شفا نہادہ است در و میان ساز دان و حق تعالے در بہشت چشمہا آفریدہ چون سلسبیل
و زنجبیل و رحیق و کافور چنانکہ در کلام اللہ فرمان میشود و عینا یشرب بہا عباد اللہ
یفجرونہا تفجیرا و عینا یشرب بہا المقربون و عینا فیہا تسمی سلسبیلا بعد ازان فرمود
کہ اے درویش بدانی این چہار کلمہ از عین است چنانچہ عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی
پس دلیل کند کہ ازان چہار چشمہ نصیب آنرا بود کہ این چہار یار گزیدہ را دوست
دارد آنگاہ فرمود کہ در خبر است از رسول صلے اللہ علیہ وسلم ان اللہ اختار اصحابی
علی العالمین سوی المومنین والمرسلین و اختار من اصحابی و بعث فجعلہم اربعًا وہم ابوبکر و عثمان
و علی یعنی بدرستی و راستی خدا برگزید اصحاب مرا و ازان اختیار کرد چہار تن را کہ برگزیدہ
ترین یارانند یکی ازان ابوبکر دوم عمر سیوم عثمان چہارم علی رضی اللہ عنہم اجمعین بعد ازان
فرمود کہ رسول گفت علیہ السلام حق فراہم کرد امت مرا نزدیک خویش فراہم کند صدیقان را
با ابوبکر صدیق پس در روند در بہشت و امر معروف کنندگان را جمع کند با عمر و اہل شرم را
با عثمان و اہل سخا و نیکو خویان را با امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ اہل علم با معاذ جبل و اہل

رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان فرمود که رسول علیه السلام فرمود که بدرستی و راستی
که خدای تعالی پیغامبران را از درختان پراکنده بیافرید و مرا و علی را از یک درخت
پس من سر آنم و علی شاخ آن و حسن و حسین میوه آن و اولاد و اتباع ایشان برگهای آن پس هر که
تعلق کند بشاخی از شاخهای آن رهایش یابد از دوزخ دیگر فرمود چون امیرالمومنین علی رضی الله
عنه در شکم مادر بود هر وقتی که مادرش پیش بت رفتی و خواستی که سر فرود آرد چنان امیرالمومنین
علی رضی الله عنه در شکم سر برآوردی که مادرش نتوانستی پیش بت سر فرود آوردن بعد ازان
حکایت در بندگی مادر و پدر افتاد بر لفظ مبارک راند که ای درویش شفقت و رحمت مادر و پدر
رحمت خدای تعالی است و قهر مادر و پدر قهر باری تعالی است از فرزندی که مادر و پدر خشنود
نیست خدای هم خشنود نیست آنگاه هم درین محل فرمود که در خبر است از رسول علیه السلام
هر که در وقت درماندگی و هر جای که درماند پس بدرگاه حضرت بی نیاز مادر و پدر خود را
شفیع آرد تا آن هم خدای تعالی بپیش بر دو از ان درماندگی نجات دهد چنانچه در آثار اولیاء
نبشته دیده ام که وقتی بزرگی از بزرگان در گورستان بگذشت آواز جزع و فزع از گورستان بشنید
پس این بزرگ بران گورستان بایستاد و چون نظر کرد صاحب قبری را عذاب سخت میکردند و آن شخص
از دست عذاب فریاد میکرد یا اماه یا اماه آن بزرگ چون این فریاد بشنید دست بدعا برداشت
که یارب پشته خاک ازین گور دور شود تا او را ببینم که کیست حق تعالی پشته خاک از سر گور برگرفت
آن بزرگ او را معاینه بدید که عذاب سخت مینمود و او همان سخن میگفت پس آن بزرگ
بدو گفت که ای مرد نام مادر چه گیری نام حق بگو باشد که ترا خلاص دهند آن مرد گفت
ای بزرگ من مادر دارم در حیات هر بار که به غمی مبتلا می شدم نام مادر خود بر زبان
می آوردم مرا از ان نجات میشد این زمان هم بر هم قدیم هست باشد که ازین عذاب
هم خلاص یابم همین که این سخن گفت حق تعالی وی را از عذاب برگرفت او را در کار
مادر او گردانید آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر چون حکایت تمام کرد چشم پر آب کرد و فرمود

اری همچنین ست تا مرگ فتن مادر و پدر حرمت داشت به ایشان فرزند آمرزیده گردد پس
خوشوقت آن فرزند که حق مادر و پدر بجا آورد و ذره از آن بجا و نگذارد که بهشت زیر قدم مادر
و پدر است آنگاه سخن در آن افتاد که طعام به تارک صلوٰة نباید داد و بر لفظ مبارک
راند که همچنین است در حدیث نبشته دیده ام که من اطعم تارک الصلوٰة لقمة او بشربة
فقد قتل الانبیاء اولهم آدم و آخرهم محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی هر که یاری کند
در باب بی نماز بلقمه یا آبی پس بدستی و راستی که کشته باشد پیغامبران را از آدم تا محمد صلعم
همین که خواجه فواید تمام کرد بانگ نماز برآمد خواجه مشغول شد خلق و بنده باز گشت الحمد لله
علی ذلک بتاریخ روز چهارشنبه بستم ماه جمادی الاول سخن در ذکر اهل سلوک [مشایخ]
افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین زرادی
و مولانا برهان الدین غریب و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند بعضی
مشایخ طبقات سلوک را صد مرتبه نهاده اند از آن بهفدهم در مرتبه کشف کند سعادت
مرتبه دیگر نیابد پس مرد کامل است که خود را درین مرتبه هفدهم کشف نکند چون مرتبه صدم
برسد اگر بکند روا باشد اما خواجه بایزید بسطامی و شاه شجاع کرمانی پنجاه مرتبه در سلوک
نهاده اند از آن ده مرتبه کشف و کرامات هر که در مرتبه دهم برسد نزدیک ایشان
تواند که کرامت مکاشفه نماید اما نزدیک خواجگان چشت پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند
از آن پنجم مرتبه کشف و کرامت اگر در پنجم مرتبه کشف کند در ده دیگر نرسد و لیکن مرد کامل
آنکه چون پانزدهم مرتبه برسد هم کشف نکند همین که خواجه ذکره الله بالخیر درین سخن رسید
مولانا شمس الدین یحیی عرضداشت کرد که مشایخی که پیش ازین بوده اند ایشان مرتبه سلوک
بسیار نهاده اند چگونه است که مشایخ چشت در اندک مرتبه خانه کشف و کرامت
نهادند و نشست بی مجاهده حاصل تفاوت حال از کجا شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که همچنین است اما انبیاء پیشین که پیش از رسول صلی الله علیه وسلم بوده اند

هزارکان سال عمر ایشان بود و مجاهده ایشان بر اندازه عمر ایشان بود و نعمت اندک اما
چون دولت کوکبه رسول علیه السلام پیدا شد اکثر نعمت و معجزه رسول علیه السلام رسید
پس خواجگان ما نیز چون مشایخ آخرین بودند نعمتے که در ایشان نهاده بودند عجب است گفته بشود
که اگر مشایخ پیشینیان را نشو از نعمت بوجه بابا اما مجاهده نیست و آن مجاهده که اولیا مقدم داشتند مشایخ
ما را نبود اما نعمت و کرامت بی اندازه روا باشد که باندک مرتبه سلوک بکمالیت برسند
آنگاه همدرین محل فرمود که وقتے پیش خواجه قطب الدین مودود چشتی رحمة الله و اسعه
حکایت سلوک میرفت خدمت خواجه قطب الدین فرمود که در راه سلوک مرد کامل
اوست که چون در جای پانزدهم برسد که آن خانه ولایت است اگر نفس بر مرده زند
بفرمان خدای عزوجل آن مرده زنده گردد خواجه قطب الدین رحمة الله علیه هم درین
سخن بود که زالی گریه کنان و گله کنان بیامد که اے شیخ فریاد رس که پادشاه شهر
پسر مرا بیگناه بر سر دار کرده است اے خواجه داد من بده همین که خواجه این بشنید
بر فور با جملگی اصحاب برخواست عصا بر دست گرفت پیش خواجه در عقب اصحاب روان شد
همین که آن زال آنجا رسید که پسرش را بر دار کرده بودند خواجه آنجا رسید خواجه نزدیک
دار شد گردن آن جوان را برگرفت روے سوی آسمان کرد که الهی اگر این را بیگناه بر دار
کرده اند بقدرت خود زنده گردان هنوز خواجه نیکو این سخن نگفته بود که آن جوان
زنده شد از دار فرود آمد و روان گشت آنگاه خواجه روے سوے خلق کرد فرمود
که کمالیت مرد همین مقدار است چون مرد بدین مقام برسد پیش عظمت او کسی نداند
مگر خداے تعالے بعد ازان سخن درویشی افتاد بر لفظ مبارک راند که آن روز که
رسول صلے علیه وسلم درویشی اختیار کرده مهتر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد
تا هر دو عالم بخدمت آورد رسول علیه السلام هر دو عالم را نظر کرد اما محققان گویند
اول نظر مبارک بر دنیا افتاد دنیا فخر کرد که بنظر رسول علیه السلام مشرف گشتم

انگاه در عالم فقر نظر کرد رسول از دنیا دست بداشت فقر اختیار کرد بعد ازان
فرمان آمد که یا رسول الله ما دنیا ترا بحساب بیدهیم قبول فرمائی رسول علیه السلام فرمود
آری من دنیا پشت پاے زدم باختیار فقر قبول کردم بعد ازان خواجه فرمود که مشایخ
طبقات زید را اصل شمرند که با وجود دنیا که بدین کثرت مرکب فقر اختیار کنند اما اگر درویش
باشد و تارک دنیا آن عجب نیست که موجود دنیا و اسباب دنیا را تارک باشد و همه وقت
تجرید ورزد بعد ازان فرمود که شنیده ام از زبان مبارک شیخ الاسلام فریدالحق
والدین رحمة الله علیه که درویشی هفتاد هزار مرتبه است نخستین مقام و مرتبه درویشی است
چون در مقام نخستین ثابت آمد اگر او نظر در زمین میکند تا تحت الثری به بیند و اگر در آسمان
نظر کند تا عرش عظیم به بیند و این احتمال مرتبه نخستین است اما درویش بمرتبه هفتاد هزار
رسیده است روح او بر روے عظمت کبریاست و این سخن در وهم و فهم کسے نگنجد از عقل بیرون
است بعد ازان فرمود که چنانچه مرتبه درویشی هفتاد هزار عالم بهتر است درویشی که از
هفتاد هزار عالم واقف نیست خبر ازین ندارد او خود درویش نیست اما نخستین تفاوت نباشد
یعنی آنچه دران عالم است بگرد رساند مرتبه اول چون سر در مراقبه کند گرد هژده هزار
عالم بگردد و چون باز آید خود را هم بر سجاده یابد و این عجایب پیش مسلمانان بگویید
انگاه خواجه چشم پر آب کرد فرمود که اگر مایه عمر را ثبات بودی بگردمی اما چون مایه حیات
ثبات ندارد همین مقدار درویشی را بسند است انگاه فرمود اگر درویش در عالم دنیا نبودی
هزار بلا در عالم منزل شدی زیرا که در عهد موسے حق تعالے بهتر موسی علیه السلام
را خطاب کرده بود اے موسے هر جا که درویشان اند رحمت و مغفرت ما آنجاست
انگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که ای درویش چون درویشان بیند
که گلیم پوشان سرگردان شوند حقیقت بدانند که دران شهر بلا منزل گردد انگاه خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که در ایام ماضیه درویشی در گجرات رسید دران ایام در گجرات هر سالی بلا منزل شده در گجرات

ان روز هندوان بیشتر بودند و مسلمانان کمتر الغرض در گجرات بلا و قحط و وبا منزل شدی
چندین هزار خلق بمردی از ان روز باز که آن درویش دران مقام رسید حق تعالے
از برکت آن درویش دران سال هیچ وبا و بلا آنجا نشد خلق آنجا متعجب ماندند که این از کجاست که خلق این
دیار را این بار از وبا و بلا سلامت ماند و امان یافت رای آنجای از حد با کیاست بود
گفت تفحص کنید که درین شهر غریبی رسیده باشد چون تفحص کردند همچنان بود که آن درویش
بود پیش آن رای آوردند این رای درویش را بتعظیم تمام بنواخت آن درویش گفت موجب این
نواختن من از کجاست رای گفت اے خواجه این شهر هر سال به بلا مبتلا شدی امسال
از برکت آمدن شما وبا نشد آن درویش گفت که آری همچنین است در شهری که درویش
صاحب نعمت در آید دران شهر بلا نباشد و مرگ نشود از برکت قدم او دفع گردد انگاه
فرمود از ان تاریخ تا این روز بلا و وبا از گجرات برفت آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
پس اے درویش تا بدانی قدم درویشان در شهر نیکو باشد اما درویش باید حق درویشی
بجا آرد تا در حمایت او در آید و گرنه در شهرے که درویشان امان کنند کاذب باشند
حقیقت بدان دران شهر هیچ رخنه نباشد آنگاه سخن در اسلام افتاد بر لفظ مبارک راند
که اے درویش نام اسلام گرفتن از حد سهل است اما کار اسلام کردن سخت دشوار است
بعد از ان فرمود که خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز هفتاد سال نفس را
مجاهده کشت چنانچه دوکان سال و سی سال نفس را آب ندادی و در مجاهده داشت پرسیدند
که این همه مجاهده که بر نفس خود نهاد گفت ازین سبب که مرا مسلمان میگویند چون مسلمان
باشم چرا باشد که حق مسلمانی بجا نیارم آنگاه فرمود که وقتے جهودان را پرسیدند
که مسلمان چرا نمی شوید گفتند از سبب دو چیز یکی آنکه اگر مسلمانی اینست که شما میکنید ما ازین مسلمانی ننگ داریم و اگر خود مسلمانی
ما نتوانیم کرد پس مسلمان هر چه شویم همین که خواجه درین فواید خواجه قطب الدین منور رحمه
و شیخ برهان الدین غریب برابر فوالاشهد آمدند خواجه برخاست ایستاده شد هر کسے

از گویندگان روی بر زمین آورد و فرمان شد که بشنید بنشستند حکایت سلوک معرفت و سماع بر لفظ مبارک راند که سماع همین شنیدنی است شنوندی باید که بشنیدن سماع مستمع باشد هرچه گوینده بگوید بشنود گوش و هوش بدان متعلق دارد تا وجدی در وی پیدا آید چون آن شخص صاحب درد بود اما آنکس صاحب درد نیست اگر صد هزار انواع از اسرار دوست بشنود حاشا وکلا که در وی اثر شود آنگاه فرمود وقتی بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز حاضر بودم از لفظ در بار ایشان شنیدم که وقتی خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین ناگوری و خواجه شمس الدین ترک و مولانا علاء الدین کرمانی و شیخ محمود موزه دوز یکجا بودند وقتی بار احت بود سماع در خانقاه ایشان در دادند همه یک بیت چنان در گرفت که هر یکی ازین بزرگان از مقام برجستند و در رقص شدند سه روز و شب در رقص بودند و خبر از خویش نداشتند آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد گفت سماع این طور بزرگان می شنیدند بعد ازان همدرین محل شیخ عثمان سیاح برپای خاست روی بر زمین آورد و گفت اگر فرمان باشد گویندگان حاضر اند چیزی بگویند خواجه ذکره الله بالخیر فرمود زهی سعادت همین که خواجه این فرمود گویندگان سماع در دادند هم در بیت اول بودند که خدمت خواجه شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین و عزیزان دیگر از مقام برجستند در رقص شدند چنان مدهوش شدند که از بیهوشی در قلم نیاید که بیان کنند از صدر چاشت تا نماز شام در رقص بودند بعد ازان فرو داشت کردند هر کسی در مقام خود قرار گرفت خواجه معروف سر مای شیخ عثمان را عطا کرد و کلاه خاصه بنده یافت مثل این هر کسی بخشش شد روزی بار احت بود و قصیده این بود که گویندگان میگفتند غزل

هزار سختی اگر بر من آید آسانست ٭ که دوستی و ارادت هزار چندانست
سفر دراز نباشد بپای طالب دوست ٭ که خار دست محبان گل و ریحانست
اگر تو جور کنی جور نیست و دیدارست ٭ اگر تو داغ نهی داغ نیست درمانست

نه آب روی که گر خون من بخواهی ریخت ٭ مخالفت نکنم آن کنم که فرمانست ٭ از عقل عجب [illegible] آب بجو
گویا نزار ٭ که دل بدست تو دادن خلاف فرمانست ٭ گمان برند که در باغ عشق شعله براش
نظر فریب زنخدان یار لبستانست ٭ الحمد لله علی ذلک بتاریخ روز پنجشنبه بیستم ماه
جمادی الآخر سخن در ذکر اسرار عشق افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین
یحیی و مولانا فخر الدین زرادی و مولانا برهان الدین غریب و برادرم امیر حسن
علاء سجزی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که برای اسرار و انوار مولی
حوصله وسیع می باید که در وی اسرار دوست مسکن گیرد زیرا که چون تجلیات انوار دوست
در دل این کس تجلی گردد پس او انوار درون حوصله تواند داشت و آنرا بیرون دهد
پس لایق سر دیگر نباشد آنگاه فرمود که ای درویش در راه سلوک مرد کامل آنست
که اگر از عالم انوار دوست چیزی پدید آید باید که بیرون ندهد زیرا که سری از اسرار
مولی است پس هر که آنرا کشف کند بر طریق خواجه منصور حلاج سر بباد دهد آنگاه
فرمود وقتی بزرگی به بزرگی نامه نوشت که چه گوئی مردیست که بیک قدح محبت از دست
میشود آن بزرگ جواب نوشت که این سخن است که نوشته که هیچ قوی نیست و سست
حوصله است که بیک قدح محبت از دست میشود اما آن مرد است که دریاهای ازل و ابد
مینوشد و هل من مزید میگوید بار دیگر این بر کسی ننویسی که در میان اهل سلوک شرمنده
گردی بعد ازان فرمود که در اسرار نبشته دیده ام که در راه سلوک صادق
کسی است که هرچه در عالم از اسرار بلا و خیر آن پدید و نازل میگردد دران صابر و راضی
میباشد چنانچه در کلام الله فرمان میشود ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا
وانصرنا علی القوم الکافرین آنگاه فرمود ای عزیزان این رتبه را [illegible] و شیخ
بر صابران بلا نسبت کرده اند درویشان ایشانند که در بلاء دوست صبر میکنند
آنگاه فرمود که عاشق درین راه او است که حضور دمی و غیبت وی یک نسبت دارد

اگر در حضورست همان حالست واگر در غیبت ست همانحال است بهمه حال در هوا و وصال یکسان
می باید بود اما در راه سلوک کامل وست که اگر با خلق مشغول است با دوست مشغول است و هرچه بدان
رسانشنم هیچ بر خود نگاه ندارد **آنگاه** فرمود که خواجه عبدالله سهیل تستری رحمة الله
علیه جای نبشته ست که کلاه چهار خانه دارد اول اسرار و انوارست دوم خانه محبت
و توکل است سیوم خانه عشق و اشتیاق ست و چهارم خانه رضا و موافقت **بعدازان**
فرمود که اے عزیز حق این کس کلاه چهار ترکی که میپوشد این چهار چیز در ترک او میبست
پس ترک اول اسرارست و انوار چرا باید که مردم از زین نعمت محروم دارد و چون بپوشد
چرا بود که حق او بگذارد **بعدازان** فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره العزیز
فرموده ست که طاقیه مونس دوست ست و در همه عشق مر کیست بس درین راه صادق کسی را
که قدر طاقیه بداند و اثر النشاه ایشانست در طاقیه حیله عشق و شوقست همه اسرار جمال دوست
میشود و عشق او شوقست همه **آنگاه** فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام قطب الدین
بختیار اوشی قدس الله سره العزیز رارسم بودے که اگر صد و یا دویست نفر آدمی ارادت بخدمت
بیامدند همه را طاقیه بدادی و این سخن بعد از وادن بگفتی که هر که حق کلاه نخواهد
گذارد هر سنت پیران نخواهد رفت همان طاقیه سزاے او خواهد کرد اما عزیز تا بدانی
یک بزرگی ایشان همین بود هر کرا خدمت ایشان طاقیه بدادندی هیچ وقت او از ان قدم
برنگشتی از برکت نظر مبارک ایشان **آنگاه** فرمود که اے درویش طاقیه سزاے اهل طاقیه
نیکو میکند اما ایشان نمی دانند که این لت از کجاست هر که حق طاقیه بگذارد او را هیر گز ازین
لی و دلتی در دنیا و آخرت نرسد همین که خواجه بدین حرف رسید بانگ نماز گفتند خواجه مشغول
شد بنده و خلق باز گشتند الحمد الله علی ذلک **بتاریخ روز شنبه دهم شعبان سنه**
المذکور دولت پابوس حاصل شد سخن در سلوک و فضیلة ماه شعبان افتاده بود مولانا
شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین زرادی و مولانائی برهان الدین غریب و عزیزان دیگر

حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ماه شعبان ماه رسول است صلی الله علیه وسلم هر که درین
ماه مبارک یکبار درود گوید حق تعالے ثواب هزار یکی در نامه اعمال او بنویسد و آن خاص
شهر رسول علیه السلام باشد بعد ازان فرمود که در شب برات همه را بیامرزند مگر چند
نفر را اول آزارنده مادر و پدر را دوم ساحر را سیوم خمر خوار را چهارم برنده رحم را
پنجم تارک الصلوٰة را ششم زانی را هفتم لواطی را هشتم دروغ گوئی را نهم غیبت کننده را دهم صورت
گر را بعد ازان فرمود که مردم می باید دران شب از جمله مناهی دور باشد و خلق
را نیز مانع باشد که درین شب همه را جمعیت است و مغفرت است تا ازین سعادت محروم
نگردند بعد ازان سخن در عارفان افتاد بر لفظ مبارک راند که خواجه منصور عمار گوید عارف
را سه نفس است یکے در دنیا دوم در گور سوم در بهشت اما نفس دنیا مرکب با حوران و
غلمان و ولدان اما نفس گور میانه است دادر ابا او مصاحبت و در گور است که در شرح آن
گنگی است از دنیا و خلق رشته باشد ازو اما نفس دیگر که در بهشت بود با آخر وقت با دوست
خویش صحبت کرده باشد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
بعد ازان فرمود خواجه منصور عمار آمده است که مثل عارفان چون چهار چیز است آب و خاک و باد
و آتش آنکه چون باد است با چه شه‌ها ببرد و بعضی دیگر بر رفت که هرگز بچیزی آلوده
نکند رد و جمله آلودگی را ببرد و خود نا خوش نشود و اثقال را ببرد و هرگز اثقال بر نگیرد اما
آنکه چون خاک است هر چه بدو دهی ضائع نکند بلکه افزون کند و آنکه آتش است همه
چیزها را بسوزد و خود را نسوزد و هیچ تغافلی در شما پدید پرسیدند که علیکم انفسکم لا انفسکم این خطاب
چه قوم را گفت این خطاب برسول است صلی الله علیه وسلم که یا محمد هر که بار شریعت کشد او بهشت
و هر که بار حقیقت و طریقت کشد ازو فارغ باشی که حساب او برماست خواجه درین حرف رسید
شخصے از مریدان خواجه حاضر بود گله اهل میکرد خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند بگو
هر چه در باب فرزندان و اهل بیت خود خرچ میکنی فردا قیامت حساب آن از تو نخواهند

اما شوی را بر زن دستی تمام است برای ادب چند چیز است اگر او نکند شاید که او را بز
اول برای نماز دوم برای امر معروف یعنی فرمان برداری سیوم برای رحم پیوستن اگر
و شوهر را منازع کند بزند و بر بجا ماند و گر نشود سخن باز کند و جامه جدا کند چنان در کلام الله
میشود واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن
ولیکن زن را باید کالای شوی را نیکو نگاه دارد و هیچ چیز بی دستوری شوی برنگ
و پنهان نکند و ندهد و بکسی نبخشد و بر کالای شوی دستی ندارد پس آن حق شوی
است اما دیگر بر زن هیچ واجب نیست ان کارها بر حکم فتوی و شریعت نان پختن و دوک ر
و کلابه کردن و جامه دوختن و فرزند را شیر دادن مثل این کار واجب نیست اگر نکند
را شاید که او را بتکلف بفرماید که چیزی بکند پس شوی را واجب است که همه اسباب معاش سا
دارد و مزدور گیرد یا خدمتگاری حاصل کند تا آن همه کارها بکند که زن حره است اگر بکند
مردی باشد هیچ وجه واجب نیست بعد از ان فرمود اگر از راه مروت بکند
به سنت امیرالمومنین فاطمه رضی الله عنها رفته باشد و خود را در قیامت از شفاعت
مخدومه روز محشر محروم نکند انگاه سخن در انصاف افتاده بود بر لفظ مبارک را
که وقتی سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه را خواب نمی آمد هر بار که سر بالین خوا
می نهاد که مگر خواب آید نمی آمد چنانچه فرمود که بروید پیش در ببینید که داد خواه
باشد که از سبب او خواب از من برده اند طلب کنید چند کرت پیش در برفتند هیچکس
ندیدند انگاه خود برخاست بیرون آمد پیش در مسجد بود چون سر در درون مسجد
دید گوشه مسجد مردی را که سر بسجده نهاده میگوید که الهی داد از محمود بستان سلطان محمود
او را در کنار گرفت که من چه بی انصافی بر تو کردم مرا بیاگاهان که وقتی تو بر من بیامد
[illegible] از کجا این سخن میگوئی گفت در شهر تو مردی هر شب در خانه من می آید و باز
اهل مرا فساد میکند و مرا قدرت آن نه اگر تو داد او ندهی فردا دامن تو بگیرم سلطان

او را معذرت فراوان کرد گفت آن شب که مرد درخانه تو آید بیا مرا خبر کن تا ترا انصاف رسانم الغرض ازان حکایت گذشته سه روز بود که آن مفسد بفساد در خانه آن مرد آمد بفساد مشغول شد صاحب منزل آمد سلطان را خبر کرد سلطان محمود غزنوی تیغ حمایل کرد برابر او در خانه او برفت فرمود چراغ بکش آهسته سلطان در وثاق خانه در آمد سر مفسد ببرید بیرون انداخت پس فرمود که چراغ برکن سلطان آن شخص را بدید گفت الحمد الله انگاه فرمود چیزے طعام داری آن مرد ازان زمان پاره چند از طعام داشت پیش سلطان آورد آنرا بخورد و شکر خدائے بگفت خواست روان شود آن مرد گفتا احوال این حال باز باید نمود سلطان فرمود آنزمان که دراند گفتم که چراغ بکش بسبب آن بگفتم کسے از فرزندان و یا از اقربا من باشد مرا شرم آید و را بکشم از انصاف گشته باشم بعد ازان که چراغ طلبیدم از سبب آنکه ببینم که کیست چون دیدم که بیگانه است واز شهر ما نیست شکر خدا بگفتم که الحمد الله که باری شرمنده نشدم که کسے از خیل من نبود وآن طعام که طلبیدم گرسنه بودم ازان روز باز که این سخن تو گفته بود طعام نخورده بودم چون این زمان با انصاف رسانیدم انگاه بما گرسنگی اثر کرده بعد ازان خواجه چشم پرآب گرد دهان بگریست گفت آری انصاف همچنین بود که جهان قایم بود اما این زمانه چه گویم که انصاف و داد ذره درین زمان نمانده است همین که خواجه این حکایت تمام کرد بانگ نماز برآمد خواجه مشغول شد بنده مخلق باز گشتیم الحمد الله علے ذالک بتاریخ روز شنبه دوم ماه رمضان عم برکاته سخن در فضیلت ماه رمضان و محبت انبیا و اولیاء افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانائے شمس الدین یحیی و مولانا ئی برهان الدین غریب وعزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند همچنان شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین نبیره شیخ الاسلام حضرت قطب الدین بختیار اوشی چهار نفر درویش از خاندان چشت بیامدند روے برزمین آوردند نزدیک خواجه بر لفظ مبارک راند که حق تعالے در هر ساعت از روزه ماه

ماه مبارک رمضان صد هزار عاجزی را بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد بعد از آن
فرمود که چون این کس از نماز تراویح فارغ بشود هزار فرشته را فرمان بشود با طبقهای رحمت بر سر آن بنده
نثار کنند و در خبر دیگر از رسول صلی الله علیه وسلم آمده است که چون مرد از نماز تراویح فارغ بشود گویی از
مادر زاده شده است و هزار نیکی در نامهٔ اعمال او بنویسند بعدد هر حرفی که در نماز خوانده باشد یک حور او را
بدهند و هر یکی یک شک بنام آن بنده بنا کنند بعد از آن فرمود که ای درویش این ماه غنیمت است
این کس را که در ذکر مشغول باشد بیشتری در قرآن خواندن جهد نماید که بعدد هر حرفی از قرآن خوانده باشد ده نیکی
او را ثواب بنویسند آنگاه فرمود که امام اعظم رضی الله عنه درین ماه دو ختم هر شب وظیفه کرده بود چنانکه درین
ماه شصت ختم شدی بعد از آن فرمود که خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله سره العزیز در یک ماه رمضان
هر روز چهار ختم و دو سیپاره وظیفه کرده بود چنانچه در ماه صد و بیست و دو ختم شدی آنگاه فرمود
تا مردم مجاهده همچنین نکنند حاشا و کلا که بمشاهده نرسد بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین
هر شب ماه رمضان در تراویح دو ختم میکرد تا آخر عمر خدمت شیخ الاسلام همچنین کرد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر درین بود
که حسن قوال بالا و بربان در آمد سماع در داد بتحیر و آغاز سماع در خواجه و شیخ عثمان سیاح چنان ذوق افتاد
در رقص شدند و از خود بیهوش گشتند چنانچه از خود خبر نداشتند بعده چو فرو شد یار شیخ عثمان عطا شد دستار
بهبا یافته رو زیارا حقه بود و ابیات این بود که گویندگان گفتند غزل آن مطرب از کجاست که گفت نام جانان
تا جان و جامه بدهم من نیلم و وقت * دل زنده شود با سید و فاکرباره چاره رقص میکنند بسماع کلام دوست * تا لمع
صور باز نیاید بخویشتن * هر که فتاده مست ز شربت بجام دوست * بعد از آن فرمود که همیشه دوستی انبیا
در دل مومن بهتر از عبادت هزار سال است پس مردم می باید که در ذکر انبیا بسیار حرف کنند آنگاه فرمود که چون
قارون در زمین فرو شد همین که بچهارم زمین رسید خلق آن زمین پرسیدند که تو کیستی و قوم کدام کسی قارون
گفت از قوم موسی علیه السلام فرمان آمد که همانجا بدارید که نام دوست میگیرد او را زین فرو دتر مبرید
آنگاه خواجه چشم پر آب کرد که این سخن امیدوار سخنی است دشمنی که با خدا برابری کند نام گرفتن پیغمبر موسی
خلاص فتح یابد مومنی که محبت ایشان تا انقراض عالم در دل دارد مباد که هرگز او را در آتش دوزخ سوخته کنند

الحمد لله والمنة که هر دو جلد کتاب مستطاب افضل الفوائد در مطبع رضوی دهلی بماه صفر ۱۳۰۵
بهجری قدسی از فن اختتام پذیرفت